

حافظ نامه

شماره نخت

ژانویه 2008 (دی ماه 1386)

نگارنده: مهدی شمیری

کفتاری راجع به تاریخ

تولد حافظ

همانطور که میدانیم در مورد شرح حال و زندگی خصوصی حافظ آگاهی چندانی وجود ندارد و پژوهش‌های حافظ‌شناسان غالباً راجع به افکار و اشعار او بوده است.

هم‌اکنون بر مبنای چند دلیل موثق میتوانیم بگوئیم که فوت حافظ (احتمالاً) در سال 791 هجری (768 ش. - 1359 م.) و یا (به احتمال زیادتر) در سال 792 هجری (769 ش. - 1390 م.) اتفاق افتاده است. اما، راجع به تاریخ تولد او هیچ سند معتبر و قابل استنادی موجود نیست.

دکتر محمد معین در این باره چنین نوشته است:

"تاریخ تولدش به اقرب احتمال سال 726 هجری میباشد."

(مجموعه مقالات دکتر محمد معین - به کوشش مهدخت معین - جلد اول - مقاله حافظ شیرین سخن - بخش ترجمه احوال حافظ - صفحه 5)

همین پژوهشگر نامدار در جای دیگر در مورد دلیل پذیرش سال 726 هجری در مورد تاریخ تولد حافظ چنین نوشته است:

"... آقای سعید نفیسی تاریخ ولادت او را ظاهراً بین 726 و 729 نوشته‌اند. عمر حافظ را فرصت‌الدوله شیرازی [تولد 1271 - وفات 1339 هجری]، چهل و شش سال دانسته است و به قول [ملا عبدالنبی فخرالزمانی - مؤلف] "تذکره میخانه" عمر حافظ شصت و پنج سال بوده."

مرحوم دستغیب شیرازی در کتاب "حیات حافظ و تفأل‌های او" از قول فرصت [الدوله] شیرازی سن خواجه را 46 نوشته و سپس خود گوید: مسلماً بیشتر از آن است، مسلم به پنجاه نرسیده بوده است، و این مسئله را فرمایشات خود آنجناب تأیید میکند. چنانچه مکرر اسم از چهل سال خود برده:

علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد

ترسم آن

نرگس مستانه به یکجا ببرد

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم

کز

چاکران درگه پیر مغان منم

بنیان استدلال بالا واهی است زیرا مبتنی بر آن است که چون حافظ ذکر عدد "چهل" را در اشعار خود بسیار آورده پس سنش از چهل سال گذشته و چون ذکر "پنجاه" نکرده است پس عمرش به پنجاه نرسیده بوده است.

از طرف دیگر، چنانچه از اشعار خود حافظ بر می‌آید رقم ثانی یعنی قول مؤلف "[تذکره] میخانه" قابل قبول می‌باشد و نظر به اینکه در تذکره دیگر عمر وی تصریح نشده است اکنون همین رقم اخیر را باید اختیار کرد و چون وفات حافظ در 791 اتفاق افتاده، بنا بر این تولدش به سال 726 هجری باید وقوع یافته باشد و این رقم با هیچیک از روایات تذکره‌نویسان منافات ندارد . . ."

(مقدمه دیوان حافظ - انتشارات پدیده - به کوشش محسن
رمضانی - صفحات 36/7)

این تاریخ تولد، که متأسفانه بسیاری از حافظ‌شناسان و پژوهشگران نامدار (حتی بطوری که دیدیم سعید نفیسی) نیز آن را پذیرفته و نقل کرده‌اند، با دلایل متعدد نمیتواند با حقیقت مطابق باشد و ما برای اثبات این امر مجبوریم تاریخچه‌ی خاندان اینچو را، که شاه ابواسحق (اولین شاه ممدوح حافظ) یکی از آنان میباشد، فهرست‌وار مرور نمائیم:

خاندان اینچو

"اینچو" اصطلاحی است مغولی که به معنای دارائی پادشاه میباشد و در دوران تسلط مغولان بر ایران به زبان فارسی راه یافته است.

شرف‌الدین محمود اینچو

چون اداره‌ی املاک خالصه‌ی دولتی در اواخر عهد ایلخانی به عهده‌ی شرف‌الدین محمود شاه قرار داشته، لذا به این لقب معروف شده است.

- در سال 703 هـ.ق. - 1303 م. (اوائل پادشاهی سلطان محمد خدابنده): شرف الدین محمود، مأمور و درحقیقت حکمران فارس شده است.

چون وی غالباً ملازم اردوی سلطانی بوده و قلمرو حکمرانی خود را توسط نایب هائی که به آنجا میفرستاده، اداره میکرد است و در هر حال به تدریج تمام خطه فارس تحت تسلط نایبان وی در آمده است.

- در سال 725 هـ.ق. - 1325 م.: پسر بزرگ خود، به نام جلال الدین مسعود شاه، را به عنوان نایب خود، جهت اداره امور فارس روانه کرده است.

- در سال 730 هـ.ق. - 1330 م. به دلیلی که بر ما نامعلوم است، جلال الدین مسعود را از حکمرانی فارس برکنار ساخته و پسر دیگر خود به نام غیاث الدین کیخسرو را به جای او به فارس فرستاده است.

- در سال 734 هـ.ق. 1333 م.: شرف الدین محمود از حکومت فارس برکنار و زندانی شده، و پسرش، جلال الدین مسعود، نیز به روم (آسیای صغیر) تبعید گردیده است. اما خیلی زود (یعنی پیش از آنکه غیاث الدین کیخسرو، عملاً، از نیابت حکومت فارس برکنار شود) عفو و آزاد شده، تقرب خود را باز یافته و پسر او هم، از تبعید، به تبریز مراجعت کرده است.

- در سال 736 هـ.ق. 1335 م. - (پس از مرگ سلطان ابوسعید، آخرین پادشاه مقتدر از ایلخانیان مغول، در ربیع الاول این سال) شخصی به نام آرپاخان به سلطنت رسیده است. در نیمه رجب همان سال، آرپاخان به گمان اینکه شرف الدین محمود یکی از فرزندان هلاکو خان را در خانه خود پنهان کرده است تا در موقع مناسب او را به سلطنت برساند، بر او خشم گرفته و او را به قتل رسانده است.

پس از این واقعه، دو تن از پسران او، یعنی **جلال الدین مسعود شاه** و **جمال الدین شیخ ابو اسحق**، نیز که در تبریز بوده اند، از آنجا فرار کرده اند.

اما **ارپاخان** مدت بسیار کوتاهی بعد، در جنگ با مخالفان شکست خورده و پس از اسارت به نزد همین پسران آورده شده است و اینان او را در سوم شوال همان سال به انتقام خون پدر خود به قتل رسانده‌اند

- **غیاث الدین کیخسرو**، که از سال 730 هـ.ق. به نیابت از سوی پدر خویش مأمور حکومت فارس شده بود، حتی پس از قتل پدرش (در سال 736 هـ.ق.) از شغل خود برکنار نشده و مستقلاً به فرمانروائی خود ادامه داده است، زیرا کشمکشهایی که بین مدعیان سلطنت و قدرت طلبان دیگر در تبریز و سایر نقاط در جریان بوده، حاکمان وقت را از توجه به ایالات و تعیین فرمانروایان جدید برای آنها باز داشته بوده است.

- روایات تاریخی در مورد شیراز و تمام فارس در این سالها بسیار باهم تفاوت دارند و نگارنده امیدوار است که روایت وی (در بالا و زیر) صحیحترین آنها باشد:

- در سال 738 هـ.ق. -1337م.: **جلال الدین مسعود شاه**، که نسبت به برادر کوچکتر خود، **غیاث الدین کیخسرو** نظر خوبی نداشته و بعلاوه، به عنوان پسر بزرگ، حکمرانی فارس را ارث پدری و حق مسلم خود میدانسته، با حمایت و با کمکهای دریافتی از **شیخ حسن بزرگ ایلکانی** به شیراز رفته و از **غیاث الدین کیخسرو** خواسته است که حکومت را به او واگذار نماید و چون وی از اجرای این امر سر باز زده، او را (پس از هشت سال حکومت) دستگیر و زندانی ساخته و خود به حکومت نشسته است.

- **غیاث الدین کیخسرو** در سال بعد در زندان وفات یافت است. البته گمان نمی‌رود که کسی در آن زمان (و تاکنون) فوت او او را به مرگ طبیعی باور کرده باشد.

نتیجہ گیری مورد نظر در مورد تاریخ

تولد حافظ

یکی از رسوم بسیار زشت ولی معمول، تا همین یکی دو قرن پیش در ایران، این بوده است که به محض پخش خبر مرگ یا برکناری شاه وقت، و تا زمانی که شاه جدید بر اوضاع مسلط می‌شده، اغتشاش و شورش عظیم در پایتخت و بسیاری از شهرهای دیگر بروز می‌کرده و مردم به قتل و غارت و چپاول اموال ثروتمندان، مخصوصاً رجال و حامیان و کارکنان شاه متوفی یا معزول می‌پرداخته‌اند.

در لغت‌نامه دهخدا در مقابل واژه شاهمیری چنین نوشته شده است:

"در شاهمیریهای زمانهای انحطاط ایران قتلها و غارتها بسیار روی میداد."

البته حوادثی که در زمان شکست و نابودی یک پادشاه یا حکمران توسط پادشاه یا حکمران پیروز و سپاهیان وی روی میداده به مراتب عظیمتر و وحشتناکتر از حوادث مربوط به "شاهمیری" به شرح بالا بوده است. ما هم اکنون با یادآوری حوادثی که در دوران انقلاب و در جریان استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران متمدن در مورد حامیان و طرفداران شاه و رژیم سابق پادشاهی روی داد میتوانیم تا اندازه‌ای وضع شاهمیری در ایام قدیم و (به قول دهخدا) زمانهای انحطاط ایران را در عالم خیال در نظر مجسم سازیم.

در هر حال، در سال 738 ه‍.ق. همزمان با غلبه جلال‌الدین مسعود شاه بر غیاث‌الدین کیخسرو و زندانی شدن این شخص شورشها و اغتشاشهایی در

شیراز روی داده است و ما از مفاد یک قطعه شعر که حافظ به احتمال زیاد در همین سال خطاب به جلال‌الدین مسعود شاه سروده است میتوانیم دریابیم که احتمالاً در جریان آن هرج و مرج و ناآرامی، خانه‌ی مسکونی حافظ نیز مورد هجوم قرار گرفته و اموال موجود در آن، یعنی آنچه که حافظ در طول سه سال پیش از آن تاریخ از خدمت در دستگاه حکومتی پیشین به دست آورده بوده، به غارت رفته است.

اینک عین قطعه مورد بحث:

خسروا، دادگرا، شیردلا، بحر کفا،

ای جلال تو به

انواع هنر ارزانی

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد

صیت مسعودی و

آوازه‌ی شه سلطانی

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم

اینکه شد روز

سپیدم چو شب ظلمانی

در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر

همه بر بود به یک دم

فلک چو گانی

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر

گذر افتاد بر

اصطبل شهم پنهانی

بسته بر آخور او استر من جو میخورد

تیزه افشانده به من،

گفت: مرا میدانی؟

هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست؟

تو بفرمای که در

فهم نداری ثانی

در مورد سه بیت آخر قطعاً بالا حدسه‌های مختلفی میتوان زد. مثلاً میتوان گفت که شاید تعدادی از اسبها و قسمتی از اموال اولیاء امور، کارکنان و هواداران حکومت سابق را مأموران حکومت جدید مصادره کرده و یا اینکه از غارتگران دیگر پس گرفته و به دارالحکومه برده بوده‌اند و احتمالاً اسب متعلق به حافظ نیز در میان آنها بوده است و اکنون حافظ ضمن شکایت از غارت اموال خود، از جلال‌الدین مسعودشاه درخواست کرده است، که اسب مصادره‌شده خود او (ویا یکی دیگر از اسبهای مصادره شده) را به او ببخشد و یا اینکه هدف حافظ (گمنام آن زمان) از سرودن این قطعه بیشتر این بوده است که خود را به عنوان یک شاعر قدیمی به شاه جدید معرفی نماید و از این قبیل . . .

حال در اینجا از گمانه‌زنی و بررسی بیشتر در مورد این سه بیت صرف نر کرده و به اصل مطلب مورد نظر در قطعاً بالا میپردازیم.

حافظ در بیت چهارم از قطعاً بالا میگوید:

در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر

همه بر بود به یک دم

فلک چوگانی

چون جلال‌الدین مسعود شاه در سال 738 ه.ق. با غلبه بر برادر خود و زندانی ساختن وی به حکومت رسیده و مدت حکومت او نیز (بیش و کم) در حدود دو سال بوده است لذا ما میتوانم حدس بزنیم که حافظ از سه سال پیش از آن (یعنی از سال 735) به نحوی به دستگاه حکومتی غیاث‌الدین کیخسرو انتساب و بستگی داشته است.

حال هرگاه ما سال 726 هـ.ق. را (طبق بررسی دکتر معین و دیگران، به شرح بالا) به عنوان تاریخ تولد حافظ بپذیریم، در این صورت به ناچار باید قبول نمائیم که وی در 9 سالگی به دستگاه حکومتی غیاث‌الدین کیخسرو راه یافته و در 12 سالگی قطعاً منسجم و پر معنی بالا را سروده است که هر دو مورد غیرممکن به نظر می‌رسد.

بر مبنای این استدلال، حداقلی که ما میتوانیم برای سن حافظ در زمان ورود به دربار حکومتی شیراز فرض نمائیم این است که بگوئیم سن او از 20 سال بیشتر بوده و مثلاً 22 سال و یا زیادتر داشته و آن قطعاً زیبا را نیز مثلاً در در 25 سالگی سروده است.

بر مبنای این فرض سال تولد حافظ حداقل 13 سال (از 726 هـ.ق.) به عقب برمیگردد و به 713 هـ.ق. میرسد، هر چند هنوز هم میتوانیم بگوئیم که سال تولد واقعی او چند سالی پیش از این تاریخ (و مثلاً در اواخر دهه اول قرن هشتم هـ.ق.) بوده است.

بقیه شرح حال خاندان اینچو

شرح حال خاندان اینچو تا آنجا که به تاریخ تولد حافظ ارتباط داشت، در بالا به پایان رسید ولی برای اینکه خوانندگان گرامی با دوران پر آشوب و اضطرابی که حافظ، در اوائل جوانی، در آن زندگی میکرده است بیشتر آشنا شوند بی‌مناسبت نمیدانم که این شرح را، تا چند سال بعد، یعنی تا آغاز پادشاهی کوتاه مدت شاه شیخ ابواسحق (آخرین پادشاه از این خاندان و ممدوح حافظ) ادامه دهد:

- در سال 740 هـ.ق. - 1339 م. (حدود سی سالگی حافظ): پیرحسین، مشهور به امیر یاغی باستی، نوهی امیرچوپان، از جانب پسر عموی خود، امیر شیخ حسین کوچک (که او هم نوهی امیرچوپان، از پسری دیگر بوده) به حکمرانی شیراز منصوب شده است.

- چون پیر حسین از کمک و همراهی شمس الدین محمد، پسر دیگر شرف الدین محمود اینچو، نیز برخوردار بوده، لذا امیر مسعود شاه از مقابل او منهزم و متواری شده و پیر حسین پیروزمندانه در شیراز به حکومت نشسته است.
- این دوره از حکومت پیرحسین فقط 29 روز به طول انجامیده است زیرا چون وی چند روزی پس از ورود به شیراز، شمس الدین محمد را به قتل رسانده است (در تاریخ 28 رمضان 740 ه.ق.) لذا تاشی خاتون، مادر او، که زنی مُدبّر بوده، موفق شده است مردم شیراز را (توسط کلوها) علیه پیر حسین بشوراند و او را از شیراز بیرون براند. با این ترتیب، امیر مسعود شاه بار دیگر به شیراز مراجعت کرده و به حکومت نشسته است.

(توضیح: "کلو" مخفف "کلانتر" (در لهجه شیرازی) به معنای کلانتر کوچک میباشد و به افراد گردن کلفت و زورمندی گفته میشود است که هر یک در محله خود به صورت جوانمرد و فرد مورد احترام مردم زندگی میکردند و آمادگی داشته‌اند که در صورت لزوم به کمک افراد مظلوم یا نیازمند بشتابند و غالباً واسطه دریافت کمک از ثروتمندان و توزیع آن بین نیازمندان نیز بوده و در هنگام ضرورت هم میتوانند تعداد کثیری از مردم محله خود را برای انجام تظاهرات یا هر اقدام دسته‌جمعی دیگر بسیج نمایند. ظاهراً این "کلوها" در طول سالها از حمایت‌های مادی و حکومتی خاندان اینچو برخوردار بوده‌اند و متقابلاً از آنان حمایت میکردند.)

- پیرحسین بار دیگر لشکری گرد آورده و در 26 ربیع الاول 741 (حدود سی و یک سالگی حافظ) به شیراز حمله نموده و امیر مسعود شاه را بار دیگر وادار کرده است که از حکومت کناره‌گیری نماید و به لرستان برود.
- شیرازیان مدت پنجاه روز در مقابل سپاهیان پیر حسین مقاومت کرده‌اند و بالاخره در 16 جمادی الثانی همان سال مجبور به صلح با او شده و موافقت نموده‌اند که وی در حکومت شیراز مستقر شود. ظاهراً امیر مسعود شاه نیز به موجب یکی از شرایط

- همین صلح به شیراز بازگشته است. اما پیرحسین، در اولین فرصت، او را نیز به قتل رسانده است.
- در اوائل محرم سال 743 هـ.ق. پیر حسین با آگاهی از اینکه پسر عمویش، ملك اشرف بن امیر چوپان به حکمرانی شیراز منصوب شده و با همراهی شیخ ابواسحق (برادر کوچک امیرمسعود شاه) به سوی آن شهر روان میبایشد، در صدد تمرد بر آمده و با بیست هزار سپاهی به مقابله آنان شتافته است.
 - در شب يك شنبه آخر صفر 743 هـ.ق. در دو منزلی اصفهان قسمت عمده ای از سپاهیان پیرحسین به ملك اشرف پیوسته اند و پیرحسین به ناچار به سوی تبریز رفته و به پسر عم خود، امیر شیخ حسن کوچک پناه برده است ولی بنا به فرمان همین شخص، مرگ توسط زهر را انتخاب کرده و هلاک شده است.
 - ملك اشرف و شیخ ابواسحق، پیروزمندان به سوی شهر شیراز رفته اند. اما شیخ ابواسحق موفق گردیده است که زودتر همراه با لشکری که اکثرشان از سپاهیان سابق پیرحسین و از اهالی فارس بوده اند، به شیراز وارد شود و با بستن دروازه های شهر از ورود ملك اشرف به آن شهر جلوگیری نماید.
- ملك اشرف در این زمان چاره ای جز مراجعت ندیده و بعداً هم با نابودی حامیانش اصولاً مسئلهی حکمرانی وی در فارس منتفی گردیده و امر پادشاهی بر شاه شیخ ابواسحق مسلم شده است.

اولین غزل از دیوان حافظ و

شرح و تفسیر آن

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان

نمود اول ولی افتاد مشکها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد

مشکینش چه خون افتاد در دلها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد

می‌دارد که بر بندید محملها

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالك بی‌خبر

نبود ز راه و رسم منزلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما

سبکباران ساحلها

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر

نهان کی ماند آن

رازی کزو سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ

مَتَى مَا تَلَقَ مَنْ

تَهْوَى دَعَّ الدُّنْيَا وَ أَهْمِهَا

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی

ایات آن

وزن غزل: مُفاعِلین - مُفاعِلین - مُفاعِلین -

مُفاعِلین

(بحر هَزَج سالم)

- این غزل حافظ "مُرْدَف" نام دارد و "رَدیف" آن در اینجا "ها" میباشد که در فارسی علامت جمع است.
- (هرگاه کلمه‌ای، بعد از قافیه، در آخر تمام ابیات غزل عیناً تکرار شده باشد، آن کلمه را "رَدیف" و آن غزل را "مُرْدَف" گویند.
- کلمه‌ای که پیش از "رَدیف" در آخر ابیات قرار دارد، قافیه میباشد.
- حرف اصلی در آخر تمام قافیه‌ها را حرف "روی" (بر وزن قوی) نام نهاده‌اند.
- با این توضیح، در این غزل کلمات "مشکل"، "منزل"، "محمل" و... قافیه محسوب میشوند، و حرف "ل" در آخر آنها حرف "روی" نام دارد. کلمه "ها" نیز در آخر ابیات این غزل "رَدیف" آن میباشد.
- ضمناً کلمه "ها" در دو کلمه "ناولها" و "اهملها"، در آخر دو مصراع اول و آخر در این غزل، ضمیر مفرد مؤنث غایب (در عربی) محسوب میشود و با کلمه "ها" (علامت جمع در فارسی) در آخر سایر ابیات تفاوت دارد. این امر را از نظر شعری میتوان به عنوان نقصی مختصر در این غزل محسوب داشت.

- در مورد انتساب اولین مصراع در این غزل به یزید بن معاویه

عنوان را من اضافه کردم که به فهرست بخورد

- ظاهراً برای اولین بار شخصی به نام سودی در مورد انتساب اولین مصراع از اولین غزل بالا به یزید بن معاویه سخن گفته است.
- علامه قزوینی در مورد این شخص چنین نوشته است:
- "سودی که اسم [کامل یا واقعی] او را تا کنون نتوانسته‌ام معلوم کنم [محمد افندی، به نقل از جلد اول شرح سودی بر حافظ] یکی از فضلاء مسلمانان ایالت بوسنه (از ولایات قدیم عثمانی قدیم و یوگسلاوی حالیه) بوده و در ادبیات عربی و فارسی یدی طولی داشته و شرحی مبسوط به ترکی عثمانی در دیوان خواجه نگاشته که تاریخ اتمام آن، به تصریح خود مؤلف، در سنه هزار و سه هجری (سال عج) بوده و این شرح در سنه 1250 هجری قمری در بولاق مصر در سه جلد بزرگ به طبع رسیده است."
- (حافظ شناسی - جلد پنجم - زیر نویس صفحه

(194)

- ". . . ترجمه کلام سودی به شرح زیر میباشد:
- این مصراع بیت دوم است از قطعه یزید بن معاویه در بحر هزج و اصل آن این است:
- انالمسموم من عندی، بتریق ولراقی
- ادر کاسا و ناولها، الایا ایها

الساقی

- و خواجه دو مصراع بیت دوم این قطعه را برای اینکه با قافیه غزل خود مطابق آید تقدیم و تأخیر نموده و آن را به طریق تضمین در اشعار خود درج کرده است و به اینجهت بعضی از شعرا به خواجه اعتراض کرده‌اند، از جمله اهلی شیرازی [متوفی 942 هق.] گفته:

- خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب
- گفتم ای در فضل و دانش بی‌مثال
- از چه بستی بر خود این شعر یزید
- با وجود این همه فضل و کمال
- گفت واقف نیستی زین مسئله
- مال کافر هست بر مؤمن حلال

- و کاتبی نیشابوری که بیشتر به کاتبی ترشیزی شهرت دارد و در حدود سال 838 هـ.ق. در وبای عام وفات یافته است [گفته:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ

به نوعی

کش خرد زان عاجز آید

چه حکمت دید در شعر بیزید او؟

که در

دیوان نخست از وی سراید

اگرچه مال کافر بر مسلمان

حلال است

و در او قیلی نشاید

ولی از شیر عیبی بس عجیب است

که لقمه

از دهان سگ ریاید

"..."

(کتاب حافظ‌شناسی- جلد پنجم - به کوشش سعید نیاز کرمانی - مقاله علامه قزوینی - صفحات 195/6)

شرح سودی توسط خانم دکتر عصمت ستارزاده به فارسی ترجمه شده است.

تعدادی از پژوهشگران بزرگ ایران، و در رأس آنان همان زنده‌یاد علامه محمد قزوینی که در پیدا کردن تضمینهایی که حافظ از مثالهای مشهور و یا از گفته‌ها و سروده‌های دیگران به عمل آورده، زحمت فراوانی متحمل شده است (به شماره‌های 5، 6، 8، و 9- سال اول یادگار مراجعه شود)، با تحقیقات مفصلی که انجام داده به این نتیجه رسیده‌است که داستان بالا بکلی بی‌اساس می‌باشد.

این محققان در هیچ یک از کتابهای فارسی و عربی که در دسترس داشته‌اند هرگز مصراع یا بیت مزبور را به نام بیزید (یا حتی به نام شخصی دیگر) نیافته‌اند و نیز دو شعر منسوب به اهلی شیرازی و کاتبی نیشابوری-نیشابوری نه در دیوانهای متعلق به این دو نفر وجود دارد و نه در جایی دیگر به نام آنان ثبت شده است.

(علاقمندان برای آگاهی بیشتر به همان جلد چهارم کتاب حافظشناسی، یا به شماره‌های مذکور از سال اول مجله یادگار مراجعه فرمایند.)

تحقیقات زنده‌یاد محمد قزوینی با شرح زیر پایان یافته است:

"... و علاوه همه اینها من احتمال بسیار قوی میدهم که دو بیت مصنوعی منسوب به یزید، که سولوی ذکر کرده، یعنی:

أَنَا الْمَسْمُومُ مِنْ عِنْدِي بَثْرِيَاقٍ وَلَا رَاقِي

الا ادر کاساً و ناولها

یا ایها الساقی

هم از حیث وزن و هم از حیث قافیه و هم از حیث مضامین و طرز ادا و هم بالاخره از حیث استعمال بعضی از عین همان تعبیرات و کلمات از روی غزل "لمع" ذیل سعدی در بدایع ساخته شده و سازنده آن از همه حیث از آن غزل به اصطلاح اروپائیان "معلم ملهم" شده است.

بعضی ابیات غزل مشارالیه سعدی که کمال مشابهت با دو بیت مزبور منسوب به یزید دارد از این قرار است:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال

مشتاقی ... "

در اینجا زنده‌یاد قزوینی در ادامه شرح بالا، سه بیت عربی از اشعار سعدی، با قافیه‌های الراقی- تریاقی- و اغراقی را مثال آورده که در آنها علاوه بر قافیه‌ها، کلمات و تعبیرات دیگر وجود دارد که بعضی از نظر لفظ و بعضی دیگر از نظر معنی عین همان الفاظ و تعبیرات موجود در دو بیت منسوب به یزید میباشد.

(معنای بیت نخست منسوب به یزید: من از چیزی مسموم شده‌ام که نزد خودم است، از تریاق - که پادزهر میباشد - نه از جادوگر بلارسان)

توضیح ضروری در مورد بیت چهارم: این را به صورت عنوان تبدیل کردم که به فهرست بخورد

(به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید)

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و

رسم منزلها)

(باخبر؟)

بسیاری از حافظ شناسان و مفسران اشعار او به استناد این بیت و ابیات دیگری از دیوان وی، او را (احتمالاً) به فرقه‌ای از صوفیان به نام ملامتیه منسوب دانسته‌اند.

اعضای فرقه ملامتیه ظاهراً کارهای نیک و عبادات خود را پنهانی انجام میداده و به خیال خود برای اینکه در دام خودپسندی و ریا گرفتار نشوند، در برابر چشم مردم تظاهر به انجام گناه میکردند. مثلاً به دروغ ادعا یا وانمود مینموده‌اند که اهل می و ساقی و شاهد و قمار و خیلی چیزهای دیگر از اینقبیل میباشند.

اینان بر این اعتقاد بوده‌اند که هرچه مردم آنان را بدتر بدانند و اتهام بیشتری بر آنان وارد سازند، از یک طرف بار گناهانشان سبکتر میشود و از طرف دیگر به علت روگردان شدن عامه مردم از آنان فرصت بیشتری برای عبادت و پرداختن به کارهای نیک و خدایسندانه پیدا خواهند نمود.

اما بطوری که خوانندگان گرامی در همین نوشته ملاحظه خواهند نمود این تصور و نظر، در مورد حافظ، به علت برداشتهای ظاهری، عجولانه و عدم دقت کافی در درک معانی صحیح ابیات و شاید هم به علت تعصبات مذهبی و عقیدتی صورت گرفته است و کاملاً اشتباه میباشد.

بعلاوه اغلب حافظشناسان و مفسران، سالک مورد نظر حافظ در این بیت را به عنوان یک نفر از رهروان طریقت و تصوف، یعنی کسی دانسته‌اند که طبق اعتقاد مذهبی و عرفانی خود از نوشیدن شراب ابا و امتناع دارد ولی حافظ به موجب این بیت، او را به اطاعت بی‌چون و چرا از دستورات پیر طریقت و مرشد فرا خوانده و به او توصیه کرده است که حتی اگر پیر طریقت به او دستور دهد که جانماز خود را بر خلاف میل و عقیده‌اش به شراب آلوده و رنگین نماید (البته نه برای اینکه آن جانماز را به مردم نشان دهد و خود را در نظر آنان فردی شرابخوار جلوه‌گر سازد) در انجام این دستور تردید روا ندارد و مطمئن باشد که آن دستور عین مصلحت است و برای آن صادر شده است که سالک از راه و رسم منزلها و آداب و رسوم گذراندن مراحل سلوک بیخبر نباشد.

اما، گمان نمی‌رود که اینقبیل تفسیرها با نظر حافظ و واقعیت امر مطابق باشد زیرا همانطور که در پائین ضمن معنای واژه‌ها میبینیم، پیر مغان به عنوان پیشوای دین زردشتی و نیز ریش‌سفید می‌کده و پیرمفروش معرفی شده و حافظ صریحاً در جای دیگر شرابخواری خود را به عنوان یکی از آئینها و رسوم در مذهب مورد نظر پیرمغان معرفی کرده است:

گفتم: هوای می‌کده غم می‌برد زدل

گفتا: خوش آن کسان که

دلی شادمان کنند

گفتم: شراب و خرقه نه آئین مذهب است

گفت: این عمل به مذهب

پیر مغان کنند

پس باید پذیرفت که شراب خوری و باده‌پیمائی در بین پیروان پیرمغان کاملاً معمول و رایج بوده و مسلماً جزو آداب و رسوم طی مراحل سلوک برای رهروان طریقت پیرمغان نیز گنجانده شده بوده است.

ضمناً ما به احتمال نزدیک به یقین میدانیم که در روزگار حافظ تعداد قابل توجهی زرتشتی در شیراز و کازرون و (احتمالاً) در سایر شهرهای فارس زندگی می‌کرده و حتی دارای آتشکده هم بوده‌اند. وجود زرتشتیان و آتشکده بدون موبد و دستور (مقامی پائینتر از موبد) قابل تصور نیست و مسلماً حد اقل یک موبد بزرگ نیز در شیراز زندگی می‌کرده و دارای کلاسها و جلسه‌هایی بوده که اصول این آئین را در آنها تعلیم و تدریس می‌کرده و به سئوالات دینی زرتشتیان پاسخ می‌گفته است. با این ترتیب، در شیراز کوچک آن روزگار که تقریباً همه مردم همدیگر را میشناخته‌اند، وجود آشنائی و معاشرت بین حافظ و موبد زرتشتیان نه تنها دور از تصور و احتمال نیست بلکه حتی به جرئت میتوان گفت که شراب مورد نیاز حافظ نیز به دستور همین موبد تأمین میشده، چنانکه خود گفته است:

هرگز به یمن عاطفت پیر میفروش ساغر تهی نشد زمی صاف و بیغشم

باز هم به احتمال زیاد، حافظ در ایام جوانی از ارادتمندان شیخ امین‌الدین بلیانی بوده که در سال 745 هـ.ق. (1344 م.) (زمان شاه ابواسحق) که حافظ در حدود 35 سال از سنش میگذشته وفات یافته است. یکی از بدشاسی‌های حافظ این بوده است که بعد از شیخ‌امین‌الدین، **برادرزاده‌ی عموی زاده‌ی او**، به نام سعیدالدین محمد، به مدت سیزده سال به صورت بالاترین مقام مذهبی در فارس در آمده است. این سعیدالدین که یکی از نادانترین بی‌منطقترین پیشوایان دینی، در تاریخ اسلام، محسوب میشود تا زمان فوت در سال 758 هـ.ق. (یک سال پیش از سرنگونی امیرمبارزالدین محمد، اولین پادشاه آل مظفر) مورد حمایت این پادشاه سختگیر و خونریز بوده و متقابلاً از او حمایت میکردند است.

او ظاهراً کتابهای متعددی در مورد اسلام به زبان عربی نوشته که هیچکدامشان ارزش نگهداری و چاپ نداشته و اکثراً از بین رفته‌اند. تنها یکی از آنها که در زمان خود او به فارسی ترجمه شده بوده، در دوران جمهوری اسلامی (با پول مفت) توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، به نام "نهایة‌المسنول فی روایة‌الرسول"، به چاپ رسیده است که باید گفت: حیف از کاغذ!

مثلاً، فصل اول از این کتاب "در بیان حالات، از ابتدای آفرینش نور مبارک رسول- صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم- تا زمان ولادتش" میباشد. ما ذیلاً به مصداق اینکه "مشت نمونه خروار است" و به این منظور که خوانندگان گرامی تصور روشنی از مطالب سرتاسر کتاب داشته باشند جملاتی از باب اول از همان فصل اول کتاب نقل مینمائیم:

"نقل است که نور رسول- صلی‌الله‌علیه‌و‌سلم- مرغی سفید بود، حق تعالی آن مرغ را در دریائی که آن را بحر‌الرحمه خوانند چهارصد هزار سال غمس فرمود [در آب فرو برد] تا در میان آن آب سیاحت میکرد و حضرت حق تعالی را به چهار کلمه تسبیح میگفت . . . چون از آن دریا بیرون آمد او را صد و بیست و چهار **هزار** بال بود. از هر جناحی [بالی] از اجنحة [بالهای] آن مرغ قطره‌ای آب بچکید. از هر

قطره‌ای نور نبی‌ای [پیغمبری] از انبیاء-علیهم‌السلام- بیافرید
"...

(صفحه 47)

حال وقتی که ما در دیوان حافظ به غزلی برمیخوریم با مطلع: " من
ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم " و میبینیم که حافظ با کمال
عصبانیت و خشم به یکی از زاهدان ریائی زمان خود تاخته و برخلاف
روش معمول خود گفته است:

شیخم به طیره گفت: حرام است می، مخور

گفتم: که چشم و گوش به هر

خر نمیکنم

...

[در ص 33 گوش هوش گفته شده]

پیر مغان حکایت معقول میکند

معذورم ار محال تو باور

نمیکنم

آیا میتوان تصور کرد که مخاطب این غزل کسی غیر از همان
سعیدالدین بلیائی بوده و نیز آیا نمیتوان تصور نمود که پیر مغان هم موبد
وقت زرتشتیان در شیراز بوده است؟

در هر حال، با توجه به مطالب بالا- باید گفت که چون "سالک"
مورد نظر حافظ، دربیت بالا، یکی از رهروان و کارآموزان آیین پیر
مغان محسوب میشده و شرابخوری یکی از امور رایج در مذهب او بوده
است، لذا همواره در معرض طعنه و آزار و حتی قتل از سوی متعصبان
و قشریان کوتاهفکر مذهبی قرار داشته است:

به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست

نادان که می‌رس

زحمتی میکشم از مردم

یا:

در آستین مُرَقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی

زمانه خونریز است.

و در این شرایط سالک آیین پیرمغان از ترس زاهدان کوتاه‌فکر و بی‌منطق ریائی و به منظور مصون بودن از آزار رسانیهای مریدان بسیار نادان آنان مجبور و متعهد بوده است که همواره رازپوش و سرنگهدار باشد، یعنی آیین خود و نیز تمام اسرار و رازهایی را که در ارتباط با این آیین و دستورات "پیرمغان" میداند از همگان بپوشاند:

به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟

بخواست جام می و

گفت: راز پوشیدن

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

سر پیاله

بپوشان که خرقة‌پوش آمد

پس در چنین شرایط و اوضاع و احوال و برای چنین سالکی "رنگین کردن سجاده به شراب" (البته تنها در صورتی که پیرمغان، یعنی موبد بزرگ به او دستور بدهد) به معنای از خفا در آمدن، ترک زهدنماییهای دروغی (مثلاً داشتن سجاده و تظاهر به نماز خوانی) و بطور خلاصه، فرمان آشکار ساختن آیین و مذهب پنهانی خود میباشد.

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این غزل

الا: حرف تنبیه به معنای " به من گوش کن! - بیدار باش!"

یا ایها: حرف ندا، به معنای "ای شنونده"

ساقی: آب دهنده - شراب دهنده- پیاله‌گردان.

آدر (فعل امر): دور به گردان

کأساً: کاسه را- پیاله را- جام شراب را (در ایران قدیم کدوهای کوچک و سبک را دو نیمه کرده، درونشان را خالی و بیرونشان را نقاشی مینموده‌اند و آنها را برای شرابخوری به کار میبرده‌اند. به این ظرفها "چمانه" و به کسی که شراب را در آنها میگردانده "چمانی" میگفته‌اند.)

ناول (فعل امر): عطا کن - ببخش

ها: ضمیر مفرد مؤنث غائب به معنای آن را

به بوی (در اینجا): به امید

تاب (در اینجا): خشم و غضب. مانند مصراع اول در بیت زیر:

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود

ور آشتی طلبم بر سر

عتاب رود

نافه: کیسه‌ای است کمی بزرگتر از یک تخم‌مرغ معمولی که در زیر شکم آهوی نر و بین ناف و عضو تناسلی او قرار دارد. سابقاً مُشک یا مُشک را که از آن کیسه به دست می‌آمده، در عطرسازی به کار می‌برده‌اند.

صبا (یا باد صبا): بادی است که در ایران از طرف مشرق و شمال شرقی به سوی جنوب **از طرف مشرق به سوی جنوب؟** می‌وزد. ملایم و خُنک است. وزش آن در فصل بهار و در هنگام صبح می‌باشد.

طُره: یک دسته مو که معمولاً خانمها آن را منحنی شکل مرتب کرده و برای زینت و زیبایی بر روی پیشانی می‌اندازند.

جعد: موی فروری، مجعد، پیچیده

مُشکین یا مُشکین: معطر و خوشبو. در عین حال به معنای سیاه‌رنگ هم می‌باشد.

جانان: دلدار - معشوق یا معشوقه

جَرس: جسمی توخالی که از آهن یا مس می‌ساخته‌اند و برای بلندشدن صدا از آن، با جسم دیگری بر آن میکوبیده‌اند. از این آلت برای آگاهی دادن به اعضای کاروانهای بازرگانی یا مسافری، سپاهیان، یا مردم شهرها، در مورد زمان بیدار شدن یا حرکت و یا وقت نماز و افطار و سحر و از این قبیل، استفاده می‌کرده‌اند.

سَجَادَه: جای سجده - مصلی - جای نماز خواندن - مسجد - پارچه یا فرش که آن را در موقع نماز خواندن زیر پای خود می‌اندازند - پارچه کوچکی که در آن مُهر و تسبیح نگاه میدارند و در موقع نماز خواندن در جلوی خود مقابل صورت و پیشانی می‌کشایند.

پیرمغان: این کلمه مرکب در **لغت‌نامه‌ی دهخدا** به شرح زیر تعریف شده است:

بزرگ مغان یعنی پیشوای دین زرتشتی، پیشوای مجوسیان، مالک و رهبان دیر، ریش سفید میکده، پیرمفروش.

سالک: در لغت به معنای رونده، حرکت‌کننده و داخل شونده در یک راه و به سوی مقصدی است و در عرفان و آیین به شخصی گفته میشود که به سوی حق و حقیقت سیر میکند و تا زمانی که به این سیر ادامه دهد، یعنی بین آغاز و پایان قرار داشته باشد، **سالک** نامیده میشود.

راه و رسم منزلها: در اینجا منظور مراحل **سلوک** و آداب سیر و گذراندن هر مرحله و ورود به مرحله بعد و بالاتر میباشد.

هائل: ترسناک

محفل: انجمن- مجلس- مجمع

معنای ابیات

بیت اول:

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود

اول ولی افتاد مشکلها

این بیت از نظر ادبی و علم بدیع "مُلَمَّع" نامیده میشود. (هرگاه یک مصراع از یک بیت، یا یک بیت از یک شعر و یا چند بیت از یک شعر به زبان فارسی باشد و به همان اندازه نیز از زبان عربی استفاده شده باشد، آن قسمت از شعر را "مُلَمَّع" مینامند)

معنای بیت: ای ساقی! جام شراب را به گردش در آور و به من برسان، زیرا من که در آغاز- ورود به را عشق را آسان میپنداشتم اکنون با مشکلات فراوان رو به رو شده‌ام (و میخواهم که با شراب به آرامش خاطر دست یابم)

بیت دوم:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش

چه خون افتاد در دلها

معنای بیت: من به این امید بودم که باد صبا بوی خوش مشک از طره (موی ریخته شده بر روی پیشانی) یار به من برساند اما این باد با برانگیختن خشم (صاحب) آن موی مجعد و مشکین (معطر و سیاه‌رنگ) دل‌های بسیاری را به رنج و ناراحتی دچار ساخته است. [نظر من در مورد معنی بیت: چه دل‌ها که پراز خون شد تا صبا بتواند به یک بوی نافه از آن طره دست یابد، درست مثل مثل "تا گوساله گاب شود، دل صاحبش ..."(در همان راستای "که عشق آسان نمود اول، ولی...")]

بیت سوم:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که

بربندید محملها

معنای بیت: برای من در منزل یار فرصت زیادی برای آرامش و

آسایش و بهره‌مندی از لذت حضور او وجود ندارد. درست مانند مسافری که همراه با کاروان به یک منزلگاه موقت رسیده باشد و هنوز استراحت و رفع خستگی نکرده، زنگ و درای کاروان به صدا در آید، که وقت حرکت فرا رسیده است.

بیت چهارم:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و

رسم منزلها

معنای بیت: (با توجه به توضیح مربوط به "سالک"، که در بالا داده شده است) ای سالک آیین مغان! هرگاه پیر و مرشد مغان به تو دستور دهد که تظاهر ریاکارانه را ترک نما و آیین واقعی خود را آشکار ساز، بدان که در آن دستور حکمتی نهان است و آن را فوراً بپذیر زیرا پذیرش بی‌چون و چرای دستورات پیر جزو مراسم و تشریفاتی میباشد که جهت گذراندن مراحل سلوک ضروری است و سالک هم از آنها ناآگاه نمیشد.

بیت پنجم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما

سبکباران ساحلها

معنای بیت: ما هم‌اکنون مانند مسافران یک کشتی هستیم که آن کشتی در دریا در گردابی ترسناک گرفتار شده باشد. در چنین شرایطی آنانکه آسوده‌خاطر در ساحل نشسته‌اند، چگونه می‌توانند از این نگرانی، و حال پر از بیم و تشویش ما آگاهی داشته باشند.

بیت ششم:

همه کارم ز خودکامی به بدنمی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی

کزو سازند محفلها

معنای بیت: کار من از خودسری و خودرأیی به بدنمی و رسوایی کشیده شده است و هم‌اکنون در هر مجلس و محفلی راجع به آن صحبت میشود، در این صورت چگونه میتوان انتظار داشت که این راز به صورت مخفی و سر بسته باقی بماند.

بیت هفتم:

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ

معنای بیت: اگر میخواهی که همواره در خاطر یار حضور داشته باشی، هرگز از یاد او غافل مشو و هرگاه به آنچه که آرزو داری (یعنی به یار) رسیدی، جهان و کوتاهی‌های آن را فراموش نما.

معنا و مفهوم کلی از این غزل

توضیح ضروری: هم‌اکنون فالگیری از دیوان حافظ به نحوی سطحی، ناقص و غیرتخصصی در اکثر خانواده‌های ایرانی، چه در داخل و چه در خارج از کشور معمول می‌باشد. بسیاری از افراد به منظور یافتن پاسخ برای ناراحتی یا مشکلی که در زندگی پیدا کرده‌اند و یا بطور وصف‌الحال و بدون نیت خاص، به گرفتن فال از دیوان حافظ می‌پردازند یعنی غزلی را که به صورت تصادفی، با باز کردن دیوان حافظ، و یا از طریق جدولهای مخصوص فالگیری پیدا شده و یا انتخاب کرده‌اند می‌خوانند و غالباً بدون اینکه حتی معنی واقعی واژه‌ها و ابیات غزل را به خوبی دریابند با توجه به استنباط درست یا نادرست از بعضی از ابیات غزل و یا حتی فقط به استناد وجود چند کلمه یا یک عبارت متناسب که در یک بیت یافته‌اند راجع به مشکل و ناراحتی خود راه حل می‌یابند و یا در مورد وصف‌الحال خود اظهار نظر مینمایند.

نگارنده با اینکه به هیچ نوع فالگیری اعتقادی نداشته و ندارد، ولی گاهگاهی در مجالس فامیلی و دوستانه، بنا به خواهش بعضی از حاضران و دوستان و بیشتر به صورت تفریح و سرگرمی برای آنان از دیوان حافظ فال میگیرد و ابیات غزلی را که پاسخ فال می‌باشد برای نیت‌کنندگانی که همگی از بی‌اعتقادی نگارنده آگاهی دارند، معنی و تفسیر مینماید.

اما، خوانندگان گرامی باید توجه داشته باشند که هر چند ظاهراً بسیاری از ابیات در هریک از غزلیات **حافظ** دارای معنا و مفهومی جداگانه و بی‌ارتباط با ابیات دیگر در همان غزل میباشند ولی با کمی دقت میتوان آن ابیات را به هم پیوند داد و از مجموع آنها یک مفهوم و معنای کلی نیز به دست آورد.

البته این کار بسیار مشکلتر از معنی کردن واژها و تفسیر تک تک ابیات میباشد و شاید حتی بسیاری از حافظ‌شناسان بزرگ نیز توانا به انجام آن نباشند.

استنباط و درک معنا و مفهوم کلی از یک غزل امری است تخصصی، واقعی و حقیقی و نباید آن را مانند فال‌گیری در ردیف تخیلات محسوب داشت و به عنوان یک امر خرافی تلقی نمود اما از آن به بعد میتوان این نتیجه منطقی را به صورتی غیر علمی مورد استفاده قرار داد. مثلاً یک گیرنده فال میتواند آن مفهوم و استنباط کلی را به عنوان وصف‌الحال و یا پاسخ **حافظ** به نیت خود تلقی نماید و فرض کند که وضع و حال وی نیز کم و بیش، با آن مصداق دارد و با این فرض و قیاس راجع به حال و آینده خود به حدس و ابراز نظر بپردازد.

البته غالباً هم با توجه به کلی بودن مفهوم غزل، نیت‌کننده میتواند کم و بیش وضع

مثلاً هریک از خوانندگان گرامی، اعم از اینکه به فال‌گیری اعتقاد دار یا ندارد، میتواند فرض نماید که غزل بالا از **دیوان حافظ** در پاسخ نیت او، برای وصف‌الحالش آمده است.

در این صورت یک نفر تفسیر کننده متخصص، در پاسخ نیت‌کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر بیان خواهد نمود:

"شما به کاری ارزنده وارد شده و یا به اقدامی که از نظر خودتان بسیار با اهمیت بوده است وارد شده‌اید. در آغاز به نظر میرسد است که رسیدن به آن هدف به آسانی میسر باشد و بعلاوه منافع سرشار مادی و یا شادمانی فراوانی را نصیب شما نماید. اما بزودی با مشکلات پیش‌بینی نشده متعددی رو به رو شده‌اید که بیشترشان از جانب دوستان و آشنایانی بوده که شما هیچ انتظار و توقع نداشته‌اید!

در حال حاضر چنین به نظر می‌رسد که شما از شوق حلیم به دیگ افتاده باشید. یعنی در بیم و اضطراب بسر می‌برید و نگران هستید که حتی موقعیتهائی را هم که تا کنون به دست آورده‌اید از شما باز ستانند.

موقعیت شما، در حال حاضر، مانند این است که در یک شب تاریک در یک قایق نشسته باشید و قایقتان در دریا در یک گرداب سهمگین گرفتار آمده باشید ولی تقریباً یقین دارید که هیچکس در ساحل دریا از این وضع ناراحت‌کننده شما آگاهی ندارد و به فکر شما نمی‌باشد.

ضمناً شما به خوبی میدانید که خودتان مسبب تمام بدبختی‌های خود بوده‌اید و خودکرده را تدبیر چیست؟ بعلاوه یکی از نگرانیهای شما این است که در شرایط موجود امکان پنهان کردن داستانتان وجود ندارد و بزودی دوستان و آشنایان شما از شکست شما آگاهی خواهند یافت و در هر محفل و مجلسی راجع به آن گفتگو خواهند نمود."

تفسیر بالا مربوط به 6 بیت اول غزل بالا یعنی تا یک بیت به آخر مانده می‌باشد و ممکن است به عنوان وصف‌الحال با وضع موجود تعداد بسیاری فال‌گیرنده مطابقت داشته باشد اما در بیت آخر به همین افراد توصیه شده است که:

"از هدف مطلوب و مورد نظر خود دست بردارند و برای رسیدن به آن از هیچ کوششی فروگذار نکنند و پس از وصل به آن- پیروزی حاصله را گرامی بدانند و حفظ کنند و نیز نسبت به آن قانع باشند، یعنی از تجربه گذشته پند بگیرند و بار دیگر خود را دچار گرفتاریهائی از این قبیل ننمایند."

البته پذیرفتن یا نپذیرفتن این توصیه آخر، که مربوط به آینده می‌باشد، به نظر خوانندگان گرامی و میزان اعتقاد یا بی‌اعتقادی آنان، به فال‌گیری بستگی دارد.

"پایان جزوہ اول"

حافظ نامہ

شماره دوم

فوریه 2008 (بهمن 1386)

نگارنده: مهدی شمیری

در این دومین شماره حافظ نامه قاعدتاً میبایست دومین غزل از د

بحث و تفسیر قرار گیرد ولی چون بیت دوم از آن غزل
این است:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیرمغان و

شراب ناب کجا

لذا بسیار ضروری به نظر رسید که پیش از آغاز سخن راجع به آن غزل

به این پرسش اساسی پاسخ داده شود که آیا حافظ در طول زندگی
خود به هیچ یک از پیران طریقت ارادت و یا به هیچ صومعه یا خانقاهی
بستگی داشته است یا خیر؟

چون بیشتر حافظ شناسان پژوهشهای خود را به اشعار موجود در دیوان او

اند، لذا اکثراً به آن پرسش پاسخ منفی داده اند.

دکتر اصلا ن غفاری از معدود حافظ شناسان واقع بینی می باشد که هر چند از یک سو، با استناد به اشعار حافظ، روش تفکر او را به شرح زیر خلاصه کرده:

" حافظ آزاداندیش است، منطقی و معقول فکر میکند، حقیقت بین و حقیقت جو است، رقم

مغلطه بر دفتر دانش نمیکشد، در برابر منطق صحیح، ولو از طرف دشمن باشد، سر

تسلیم فرود می آورد، شنیده را باور ندارد و ندیده و غیب را نمی پذیرد، در پرده پندار و

خیالبافی گرفتار نمی شود. و با این شیوه تفکر است که قضایا و مسائل را مینگرد،

بررسی میکند و نتیجه میگیرد."

(حافظ و راه عشق - دکتر اصلا ن غفاری -

ص 57)

"حافظ با صوفی، شیخ، زاهد، مفتی، قاضی، فقیه، حافظ، محتسب، شهنه، واعظ، ناصح، و

معتقدات و باورهای آنها مخالف بوده و سرسختانه با آنها مبارزه نموده و آنها را به ریشخند

گرفته است." (همان - ص 9)

ولی از سوی دیگر (نه به احتمال، بلکه با یقین) چنین نوشته است:

"... حافظ علوم و دانشهای متداول زمان خود را در حد بالا کسب کرده و در ادب فارسی و عربی متبحر، و در علوم دینی و اسلامی صاحب تألیفاتی بوده، قرآن را با چهارده روایت از بر داشته، در علم نجوم و هیئت و موسیقی نیز صاحب اطلاع بوده و بدون شک در افکار و عقاید ملل و نحل مختلف مطالعاتی داشته و حتی میتوان یقین داشت که برای مدت کوتاهی نیز در سلک اهل طریقت وارد شده و شاید صحبت بعضی از اقطاب آنها را نیز درک کرده باشد. ولی آنچه مسلم است این دوره از زندگی او بسیار کوتاه و با سرعت سپری شده و خیلی زود آزاداندیشی و آزادفکری را برگزیده و به شاهراه عشق قدم گذارده است . . ."

(همان- صفحات 180/1)

اکثر حافظ شناسان دیگر به این نکته بسیار اساسی توجه نکرده اند که دوران نوجوانی سروده بوده است، در دیوان او خبری نمیباشد تا اینکه حافظ شناسان به استناد آنها در مورد علاقه وی به طریقت و خانقاه نیز قلمفرسائی نمایند.

در آن روزگار، فعالیت‌های اجتماعی برای افرادی امثال حافظ (که از حدود 5 سالگی به مکتب رفته و در حدود 9 سالگی قرآن را از حفظ میخوانده است) تقریباً از 15 سالگی آغاز میشده و دلائل موثق نشان میدهد که حافظ از آغاز نوجوانی در سلک مریدان و پیروان امین الدین بلیانی در آمده و تا رسیدن به سن حدود 35 سالگی (که امین الدین فوت کرده) در همان مسلک و طریقت مؤمن و استوار بوده است و بعد از آن، به علت کوتاه فکری، ریا و تزویر، و اعمال پنهانی و خلاف شرع که از جانشینان او ملاحظه کرده، ترک خانقاه گفته است.

مختصری در معرفی خاندان بلیانی

خاندان بلیانی به جمعی از عرفا، صوفیان و (یا به اصطلاح) به علمائی، از ف

پیشوایان طریقت و دین از این خاندان، به شرح زیر
میباشند:

1- امام الدین (یا ضیاءالدین) مسعود بلیانی (تولد 565-
فوت 655 هـ). امام الدین از یکی از پیران طریقت
سهروردی به نام شیخ اصیل الدین شیرازی خرقة گرفته بوده
است.

2- اوحدالدین عبدالله بن مسعود بلیانی (تولد حدود 613
فوت، احتمالاً 686 هـ)، پسر امام الدین. وی از پدرش خرقة
گرفته و آن پدر راجع به این پسر چنین گفته است:
" آنچه من از خدا میخواستم، آن را به عبدالله داد و آنچه از علم
حقایق بر من گشادند به اندازه دریچه ای بود و آنچه بر عبدالله
گشادند به فراخی دروازه ای "
ظاهراً وی شاگردان زیادی داشته و پس از فوت
در خانقاه خود در قریة بلیان به خاک سپرده شده است.

3- امین الدین محمد بن علی بن مسعود بلیانی (تولد
668 فوت 745)، پسر برادر اوحدالدین. وی در خردسالی
قرآن را به خوبی آموخته و بعد مقدمات علوم را نزد پدر و فقه
و حدیث را نزد دیگران فرا گرفته است.

"امین الدین 14 ساله بود که نزد عمویش، اوحدالدین، تلقین ذکر
یافت و به سیر و سلوک عرفانی مشغول شد و پس از چندی از
اوحدالدین خرقة خلافت گرفت و به ارشاد و دستگیری مریدان
پرداخت] و بنا به توصیه همان عمویش، پس از وفات او (در

سال 686 ه.ق.) در حالی که بیش از 18 سال نداشت، به عنوان جانشین او به رهبری طریقت برگزیده شد]

امین الدین در کازرون خانقاهی بنا نهاد و به تدریس و تربیت مریدان پرداخت. بیش از 42 سال نداشت که 40 درویش سالک در خانقاه وی به خلوت می نشستند. **بلیانی** مریدان بسیاری تربیت کرد که نامهای برخی از ایشان در کتاب مفتاح الهدایه مذکور است . . . **خواجوی کرمانی**، شاعر و عارف سده 7 و 8ق. هم از ارادتمندان و معتقدان شیخ بوده و قصیده ای شامل 41 بیت و چند مثنوی در مدح وی سروده است . . .

امین الدین نزد **سلاطین آل اینجو** از مقام و منزلت خاصی برخوردار بود. **شرف الدین محمود شاه** از دوستداران او بود و فرزند وی، **جلال الدین مسعود شاه** نیز خود را از مریدان **شیخ امین الدین** شمرده است.

از آنجا که **امین الدین** نسبت به **ابواسحاق کازرونی** ارادت و احترام خاصی داشت و بناهای بسیاری در کازرون به نام **شیخ مرشد** تأسیس کرد و قصائد عربی و فارسی در مدح **ابواسحاق** سرود، او را از عارفان **طریقت کازرونیه** پنداشته اند اما سلسله خرقهء او به روایت مریدانش به **شیخ ابونجیب عبدالقادر سهروردی** میرسد بنا بر این باید او را از عارفان **سلسله سهروردیه** دانست . . . او **سماع** رهروان طریقت را تنها در زمانی که به عمارت خانقاهی یا خدمت مشایخ مشغول باشند، جایز شمرده و آن را بر خلوت نشینان و اصحاب محاسبه اکیداً ممنوع کرده است . . . از دیگر اصولی که **امین الدین** در خانقاه خود مراعات میکرد، آن بود که مریدان را از **شطح** و **طامات** گفتن بر حذر میداشت . . . "

(خلاصه از دائره المعارف بزرگ اسلامی - جلد دوازدهم - صفحات 542/3)

[**شطح** (مفرد شطحات یا شطحیات): کلمات یا عبارات کفرآمیز که صوفیان در هنگام بیخودی و وجد و حال بر زبان جاری میسازند.

طامات: سخنانی که صوفیان برای خودنمایی و گرمی بازار خود بیان مینمایند، مثل مطالبی در مورد کرامات و کارهای خارق العاده خود، تقرب به خدا، توانائی جهت انجام حاجات مردم، گشودن مشکلات آنان، و از اینقبیل]

شیخ ابواسحق کازرونی (که در بالا از او یاد شد و در جزوه های آتی به خوانندگان گرامی معرفی خواهد گردید) از پدر و مادری جدیدالاسلام (که قبلاً زرتشتی بوده اند) تولد یافته و به صورت یکی از شخصیت‌های مورد احترام و افتخار اهالی کازرون در آمده است. بسیاری از مردم، وی را از اولیاءالله میدانسته اند. طبق اعتقادی که از زمان او ادامه داشته، بیشتر بازرگانانی که از طریق دریا با سایرکشورها مبادله کالا مینموده اند، نذر میکرده اند که هرگاه به، یمن همت و صفای باطن این شیخ، خود و کالاهایشان سالم و بی خطر به مقصد برسد مبلغی را پیشکش و هدیه به خود او (و بعد از مرگش نیاز به مزار او) بنمایند.

اما امین الدین، عارف طریقت سهروردی، که او را نیز از اولیاءالله میدانسته اند، آنچنان شخصیت خود را با شیخ ابواسحق، پیشوای طریقت مُرشدیه، در آمیخته که معتقدان و مریدان این شیخ را نیز بخود جلب کرده و با این ترتیب اعتبار و احترامی دو چندان یافته است.

آوازه شهرت امین الدین از مرزهای فارس بسیار فراتر رفته بوده و او معتقدان و پیروان فراوانی در سایر نقاط ایران و حتی در هندوستان داشته است. هر سال تعداد زیادی از مریدان و دوستدارانش از نقاط دور و نزدیک وجوه هنگفتی، به عنوان هدیه یا نذر و نیاز، برای او میفرستاده اند و جمع کثیری نیز شخصاً به زیارت او میشتافته و در تمام ایام اقامت در کازرون در تأسیسات وابسته به خانقاه وی که اختصاص به پذیرائی از غریبان و مسافران داشته است مورد پذیرائی قرار میگرفته اند. خواجهوی کرمانی یکی از همین افراد بوده که، در سن 29 سالگی، اولین سفر خود از کرمان به شیراز و کازرون را به اشتیاق زیارت امین الدین انجام داده و مدت چند سال در

تأسیسات و وابسته به خانقاه امین الدین، به عنوان مهمان مورد پذیرائی قرار داشته است.

خانقاه امین الدین دارای تشکیلاتی عظیم و دم و دستگاهی بسیار وسیع بوده که دهها نفر حقوق بگیر و وظیفه خور داشته و یک قلم مهم از مخارج روزانه او اطعام چندین صد نفر خلوت نشین و عابد و سایر راهیان در طبقات مختلف طریقت و همچنین زائران، مسافران و فقرا بوده است.

خدماتی که امین الدین در جهت آبادانی شهر کازرون و یا در حقیقت به منظور توسعه تشکیلات خانقاه خود به عمل آورده است، نیز قابل توجه میباشد:

"... مسجد جامع مرشدی دارای مناره ای مشهور به «مناره ی اسلام» بود. اما در زمان حیات شیخ امین الدین یعنی قرن هشتم در چندین نوبت به وسیله شیخ امین الدین این مسجد گسترش یافت. در سال 712 قمری شیخ امین الدین با خرید خانه ها و تخریب آن ها و اتصال آن ها به مسجد از طرف شمال، آن را گسترش داد.

شیخ امین الدین، پس از یک سال بار دیگر جنوب مسجد را گسترش داد. وی از طرف جنوب دو کاروانسرا به نام های «خان بهاء الدین» و «خان کمالی» و نیز خانه ای دیگر که آن را خانه ی علویان می گفتند را با قیمتی تمام بخريد و سپس آن ها را به مسجد اضافه نمود. شیخ امین الدین در دو سال بعد نیز مسجد را از سمت شمال گسترش داد.

شیخ امین الدین علاوه بر گسترش مسجد دو سقايه (محل آب خوردن و خزانة ی آب مسجد) را ساخت. یکی در سال 706 قمری در مشرق مسجد مرشدی که هزینه ی شروع ساخت این بنا از فروش دستبند نقره ی مادر شیخ تأمین شده بود و نیز ساخت بنای سقايه دوم که به «سقايه مرشدی» معروف گشت و در شمال مسجد جامع مرشدی، قرار داشت که در سال 728 به اتمام رسید.

شیخ امین الدین، به جز موارد مذکور خدمات دیگری را برای مسجد جامع مرشدی به علت تعلق خاطرش نسبت به شیخ ابواسحاق نیز انجام داد. ساخت دارالشفای مرشدی که در شرق مسجد جامع مرشدی قرار داشت، یکی دیگر از این خدمات بود. شیخ امین الدین این مرکز درمانی را در سال 722 در کنار در مسجد ساخت. دارالحدیث شمسیه یکی دیگر از خدمات شیخ امین الدین برای مسجد جامع مرشدی بود. شیخ امین الدین در سال 726 چند خانه ی واقع در جنوب مسجد جامع مرشدی را خرید و در آن جا مدرسه ای بنا نمود به گونه ای که در مدرسه به مسجد باز می شده است. چون هزینه ی ساخت این بنا را سید شمس الدین یزدی تأمین کرد لذا مدرسه به نام «شمسیه» نامیده شد.

دارالعابدین مرشدیه آخرین بنای ساخته شده به دست شیخ امین الدین برای مسجد جامع مرشدی است. هدف شیخ از بنای دارالعابدین، ایجاد مکانی برای مسافران و غریبان بود تا بتوانند در مدت اقامت خود در کازرون به اوراد و اذکار مشغول باشند. این بنا در سال 732 در اطراف مسجد جامع مرشدی ساخته شده است.

(هفته نامه بیشاپور - شماره 78-

5 شهریور 1386)

بدیهی است که تمام مخارج زندگی امین الدین و هزینهء انجام تمام کارها و اقدامات او از محل هدایا و نذر و نیازهای پیروان، معتقدان و دوستدارانش تأمین میشده است.

بسیاری از اهالی شیراز و کازرون و اغلب پیروان و معتقدان امین الدین در سایر نقاط، وی را "یکی از ابدال زمان" میدانسته اند که (گویا) مقامی است الهی و، در هر زمان، فقط معدودی از پرهیزکارترین افراد از میان "اولیاءالله" به آن مقام برگزیده میگردند.

تعریف ابدال | این عنوان را هم من اضافه کردم که به فهرست بخورد

در دائره المعارف اسلامى - جلد دوم - در مقابل
كلمه "ابدال" چنين ميخوانيم:

"جمع بدل يا بدل [با سكون دال]، به معنای جانشين و
نيز به معنای كريم و شريف. اين اسم بر جمعی از
بندگان خاص خدا اطلاق ميشود كه در ميان اولياء داراي
مرتبتی مخصوص بوده اند. تعداد ابدال ثابت و معين
است هرگاه عمر یکی از آنان به پايان رسد، فرد دیگری
از طبقه فروتر اولياء جايگزين او ميگردد.
در باره وجه تسميه اين گروه به ابدال اختلاف است. به
موجب برخی از روايت شيعه، اينان از آن رو كه
جانشينان انبياء شمرده ميشوند ابدال ناميده شده اند.
بعضی گفته اند كه چون تعداد ابدال ثابت است و به
محض در گذشت یکی از آنان، فرد دیگری جانشين او
ميگردد، چنين ناميده شده اند. گاه نيز گفته شده است كه
چون آنان ميتوانند به هنگام ضرورت صورتی مثالی و
يا شخصی روحانی را به عنوان بدل به جای بگذارند و
جايگاه خود را ترك كنند ابدال خوانده شده اند.
ابن عربي تبديل صفات مذمومه به محموده را كه از
خصوصيات ابدال است به عنوان یکی از وجوه
تسميه آنان ذكر ميكند . . .

صفات و خصوصياتی كه در آثار اوليه عرفانی برای
ابدال به چشم ميخورد با آنچه در اين باره در آثار ابن
عربي و پيروان او آمده است تفاوت عمده دارد . . . ابن
عربي مينويسد: هر يك از ابدال منسوب به یکی از
انبياء است كه فيوضات معنوی را از قلب آن پيامبر در
يافت ميكند. خداوند اقليمهای هفتگانه را به وسيله آنان
حفظ ميكند و نظر و توجه روحانيان هفت آسمان نيز به
سوی آنان است. آنان به اسرار و امور مربوط به
حرکات و نزول كواكب و سياره در منازل تقدير آگاه و
دانا هستند. نام هر يك از آنان یکی از اسماء الهی است.
در مقابل هر يك از اسماء الهی، يك نفر از ابدال قرار
دارد كه به وسيله اسماء مزبور حق تعالی به سوی آنان
نظر ميكند . . ."

(برای آگاهی از شرح بیشتر در مورد ابدال و نیز منابع مربوط به شرح بالا به دائره المعارف بزرگ اسلامی - جلد دوم- مراجعه شود)
 ضمناً با اینکه "ابدال" جمع "بَدَل" میباشد و برای هر فرد، که مفرد است، باید کلمهء "بَدَل" را بکار برد ولی چون اعتقاد بر این است که هر یک از آنان، در هر زمان، در هر کجا که باشد نیابت سایر "ابدال" را نیز به عهده دارد یعنی قائم مقام جمیع آنها محسوب میشود، لذا هر یک را "بقیه ابدال" مینامند.
 (در مذهب تشیع هم اعتقاد بر این است که اگر جهان، حتی یک لحظه، از **حجت خدا** بر مردم خالی باشد بلافاصله نابود خواهد گردید ولی میگویند که بعد از **حضرت محمد، دوازده امام** یکی پس از دیگری **حجت خدا** بر مردم بوده اند. با اینحال چون وجود ابدال متکی به احادیث متعدد از **حضرت محمد و حضرت علی** میباشد، لذا پیشوایان تشیع، وجود آنان را، در هر زمان، در مرتبه ای پائینتر از امام قبول کرده اند و معتقد هستند که در زمان ظهور **امام زمان** نیز **ابدال وقت**، در رکاب **آن حضرت**، با ظلم و بی عدالتی به نبرد خواهند پرداخت.

شیخ امین الدین بلبانی،

پیر طریقت و مرشد حافظ

هرگاه **حافظ** (همانطور که در جزوه شماره اول استدلال شده است) در حدود سال 710 هـ.ق. تولد یافته باشد، **شیخ امین الدین** در زمان تولد **حافظ** با سنی در حدود 42 سال، و پس از گذشت حدود ربع قرن از رهبری اش بر دو طریقت **سُهروردی** و **مُرشدیه**، دارای شهرتی عظیم بوده و همانطور که در بالا نقل شد در آن سن حدود 40 نفر خلوت نشین داشته است.

بطوری که نوشته اند پدر **حافظ** (که در دوران کودکی او وفات یافته) از اهالی **تویسرکان** (یا **اصفهان**) و مادرش از اهالی **کازرون** بوده و خانه خودش در **شیراز** در **دروازه کازرون** قرار داشته است.

با این ترتیب، چون **حافظ** دارای بستگان پدری در شیراز نبوده و بستگان نسبی اش همگی از سوی مادر و از اهالی **کازرون** بوده اند، لذا به احتمال قوی، **شیخ امین الدین** مورد افتخار و احترام همه آنان محسوب میشده است و در هر حال اعم از اینکه **حافظ** در **کازرون** یا شیراز متولد شده باشد، با اطمینان میتوان گفت که او در **خانواده و جامعه ای** نشو و نما یافته است که اکثراً **شیخ امین الدین** را گره گشای مشکلات خود میدانسته اند یعنی در هر زمان که بلا و مشکلی به آنان روی می آورده است، از راه دور یا نزدیک، دست به دامن **امین الدین** میشده و با التماس و دعا و یا با نذر مبلغی پول یا محصولی از مزرعه یا کار خود برای خانقاه او، رفع بلا و یا حل مشکل خود را (از او یا از خداوند؟) درخواست مینموده اند. به اینجهت تعجب آور نیست این قبیل اعتقادات که از دوران کودکی در ذهن **حافظ** نقش بسته بوده در دوران نوجوانی و جوانی او و حتی تا مدتها بعد از آن ادامه یافته باشد.

حافظ ضمن قطعه ای که مطلع آن این است:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص
عجب ملک فارس بود آباد

نفر سوم را چنین معرفی مینماید:

دگر "بقیهء ابدال" شیخ امین الدین که یمن همت
او کارهای بسته گشاد

شیخ امین الدین بلیانی کازرونی در سال 745 هق. (یعنی دو سال بعد از رسیدن شاه ابواسحق اینجو به پادشاهی فارس) بعد از 59 سال رهبری طریقت، در سن 77 سالگی و در زمانی که حافظ در حدود 35 سال از سنش میگذشته، وفات یافته ولی شاه ابواسحق تا سال 753 هق.، یعنی حدود 43 سالگی حافظ، هنوز پادشاه بوده است. بطوری که بیت بالا نشان میدهد حافظ بعد از گذشتن از سن مزبور (یعنی بعد از 43 سالگی)، که آن قطعه را سروده، هنوز قلباً اعتقاد داشته است که شیخ امین الدین یکی از "بقیه ابدال"، یعنی بالاتر از اولیاءالله و طبعاً صاحب انواع کرامات بوده و با توسل به یمن همت و صفای باطن او گره مشکلات باز، و کارهای بسته گشاده میشده است.

پس اینکه بسیاری از حافظ شناسان اظهار نظر کرده اند، که حافظ به هیچ یک از پیران طریقت ارادت نداشته است، سخنی بر خلاف واقع میباشد.

پیروی حافظ از امین الدین و طریقت او

وجود ابیاتی در دیوان حافظ به خوبی نشان میدهد که وی چندی به طریقت تصوف پیوسته و به سیر و سلوک و خلوت نشینی در آن طریقت پرداخته است. و چون ما در دوران کودکی، نوجوانی و حتی اوائل جوانی حافظ، صوفی یا عارفی به نام و محبوبتر از امین

الدین بلیانی، حد اقل در سرتاسر استان فارس،
نمیشناسیم، لذا به اینجهت و نیز با توجه به ارادت قلبی و
اعتقاد حافظ به این شخص، تردیدی نداریم که همین
شخص راهنما و پیر طریقت حافظ بوده است.
ابیات انتخابی زیر، از غزل‌های مختلف حافظ، مربوط به
دوران ارتباط او با خانقاه امین الدین میباشد و بدون
تردید حافظ در هنگام سرودن آنها عشق روحانی و امین
الدین را به عنوان رهبر و دلیل ره، مدّ نظر داشته است:
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه در این ره

به رهبری نرسید
عجایب ره عشق، ای رفیق، بسیار است
ز پیش آهوی این دشت،
شیر نر برمید

مکن ز غصه شکایت، که در طریق طلب
به راحتی نرسید آنکه
زحمتی نکشید
خدای را مددی ای دلیل راه حرم
که نیست بادیه عشق
را کرانه پدید

قطع این مرحله بی همدمی عشق مکن
ظلمات است بترس از
خطر گمراهی
اگر سلطنت فقر ببخشند، ای دل
کمترین مُلک تو از ماه
بود تا ماهی

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان
خدمت شعیب کند

ترک خانقاه توسط حافظ (و خواجوی

کرمانی)

حافظ و خواجوی کرمانی (که سنش متجاوز از 20 سال از حافظ زیادتر بوده است)، هر دو از شعرای دربار شاه شیخ ابواسحق و از مدّاحان او بوده اند و هر دو نفر نیز از مریدان و معتقدان شیخ امین الدین بلیانی و وابسته به خانقاه او بشمار میرفته اند. بعلاوه چنین به نظر میرسد که پس از مرگ شیخ امین الدین، فردی افرادی فاسد، ولی پُر تزویر و باریا امور خانقاه وی را در اختیار گرفته و به ارتکاب اموری خلاف شرع و اخلاق دست زده و متعاقباً به حمایت از امیر مبارزالدین محمد برخاسته اند لذا این دو نفر (و شاید بسیاری افراد دیگر) خانقاه را ترک گفته اند. ظاهراً **خواجو**، در همین ایام، غزلی، در 9 بیت، سروده و در بیت آخر یکی از کثافتکاریهای پیر وقت طریقت را آشکار ساخته است.

مطلع و مقطع غزل مزبور به شرح زیر میباشد:
خرقه رهن خانهء خمّار دارد پیر ما
ای همه رندان مرید
پیر ساغرگیر ما

ره مده در خانقه، خواجو، کسی را کاین زمان

با جوانان عشرتی دارد

به خلوت پیر ما!

حافظ که بسیاری از غزل‌های خود را به تبعیت از بعضی از شعرای معاصر یا پیش از خود، مخصوصاً، **خواجوی کرمانی**، سروده، غزلی نیز با وزن، قافیه، ردیف، و مضمون بالا و حتی احتمالاً به منظور تأیید نظر **خواجو**، سروده است که سه بیت اول آن به شرح زیر می‌باشد:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از

این تدبیر ما؟

ما، مردان، روی، سوی قبله چون آریم؟ چون؟

روی سوی خانه‌ء

خمار دارد پیر ما

در خرابات طریقت ما به **[نیز]** هم منزل

شویم **[به هم منزل شدن "یک چوری نیست؟]**

کاین چنین رفتست در

روز ازل تقدیر ما

حافظ در مطلع غزل بالا، و تعدادی دیگر از اشعار

خود، بنا به ضرورت شعری و یا به دلالتی دیگر، از نام

"مسجد" به جای "خانقاه" استفاده کرده، در حالی که

به روشنی درمی یابیم که منظور او، مانند **خواجو**، خانقاه بوده است.

همانطور که در بالا اشاره شد، با توجه به زیبایی

اشعار **حافظ**، از نظر لفظ و معنی، و استحکام و انسجام

آنها، کمتر میتوان احتمال داد که وی، جز معدودی از آن

اشعار را، پیش از رسیدن به سی سالگی سروده باشد در

حالی که به احتمال بسیار زیاد مهمترین فعالیت‌های

اجتماعی و پُرشور وی، مانند هر انسان دیگر، از آغاز نوجوانی تا حدود و یاکمی بالاتر از همین سن بوده است. به اینجهت ما نمی توانیم، در دیوان **حافظ**، راجع به ورود وی به سلک اهل طریقت و فعالیت‌هایش در صومعه و خانقاه مطلبی پیدا نمائیم. ولی در آن دیوان ابیات متعددی در مورد نارضایتی او از پیر وقت طریقت و ناراحتی اش از ادامه فعالیت در خانقاه و ترک آن وجود دارد:

ابراز ناراحتی از وضع خانقاه:

بطوری که خوانندگان گرامی در همین جزوه ضمن شرح و تفسیر دومین غزل **حافظ** ملاحظه خواهند فرمود، به نظرنگارنده تمام ابیات آن غزل در زمانی سروده شده، که هنوز وی خرّقه مخصوص صوفیان را میپوشیده و به خانقاه رفت و آمد داشته است. ولی چون دیگر به تعالیم، رسوم، آداب و عبادات صوفیان کوچکترین اعتقادی نداشته، لذا نزد وجدان خود احساس شرم مینموده و پوشیدن آن خرّقه را نوعی سالوس، ریا، و تزویر تصور میکرد است:

دلم ز صومعه بگرفت و خرّقه سالوس
کجاست دیر مغان و
شراب ناب کجا

تصمیم به ترک خانقاه:

ز کنج صومعه، حافظ، مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگر میل
جستجو داری

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی زهد و ریا به
هوش آمد؟

ترک خانقاه:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان گذشت

بر سر پیمانه شد

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از عهد ازل
حاصل فرجام افتاد

پاسخ واعظان و زاهدان عیب جو:

عیب حافظ گو مکن واعظ، که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی؟ گر به
جائی رفت رفت

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
کار ما با رخ ساقی و
لب جام افتاد

گر ز مسجد به خرابات شدم، خرده مگیر
مجلس و عظم دراز است و
زمان خواهد شد

("شد" در دو بیت آخر به معنای "گذشت")

میباشد.)

4- سعیدالدین محمدبن مسعود بلیانی عموزاده شیخ

امین الدین (در جزوه پیش اشتباهاً برادرزاده نوشته شدم) [در

انجا اصلاح شد] بوده است. وی در جوانی از کازرون به
شیراز آمده و در رباط شیخ ابو عبدالله محمدبن خفیف شیرازی
(متوفی 371) درس می گفته است.

با پژوهش‌خواهی از خوانندگان گرامی اجازه می‌خواهد
شرح زیر را که در صفحات 14 و 15 جزوه پیش درج شده
بود مجدداً نقل نماید:

یکی از بدشناسی‌های حافظ این بوده که بعد از **شیخ امین الدین، برادر-عمو زاده او [باید عموزاده باشد]**، به نام **سعیدالدین محمد** به مدت سیزده سال به صورت بالاترین مقام مذهبی (یا طریقت) در فارس در آمده است. این **سعیدالدین** که یکی از نادانترین و بی‌منطقترین پیشوایان دینی، در تاریخ اسلام، محسوب می‌شود، تا زمان فوت در سال 758 ه.ق. (یعنی یک سال پیش از سرنگونی **امیر مبارزالدین محمد**، اولین پادشاه آل مظفر) مورد حمایت این پادشاه سختگیر و خونریز بوده و متقابلاً از او حمایت می‌کرده است.

او ظاهراً کتابهای متعددی در مورد اسلام به زبان عربی نوشته که هیچکدامشان ارزش نگهداری و چاپ نداشته و اکثراً از بین رفته‌اند. تنها یکی از آنها که در زمان خود او به فارسی ترجمه شده بوده، در دوران جمهوری اسلامی (با پول مفت) توسط **شرکت انتشارات علمی و فرهنگی**، به نام "**نهایه المسئول فی روایه الرسول**" به چاپ رسیده است که باید گفت: حیف از کاغذ!

مثلاً فصل اول از این کتاب "**در بیان حالات، از ابتدای آفرینش نور مبارک رسول- صلی الله علیه و علی آله وسلم تا زمان ولادتش**" می‌باشد. ما ذیلاً به مصداق اینکه "**مشت نمونهء خروار است**" و به این منظور که خوانندگان گرامی تصور روشنی از مطالب سرتاسر کتاب داشته باشند جملاتی از باب اول از همان فصل اول کتاب نقل مینمائیم:

"نقل است که نور رسول- صلی الله علیه وسلم- مرغی سفید بود، حق تعالی آن مرغ را در دریائی که آن را بحرالرحمه خوانند چهارصد هزار سال غمس فرمود [در آب فرو برد] تا در میان آن سیاحت می‌کرد و حضرت حق تعالی را به چهار کلمه تسبیح میگفت . . . چون از آن دریا بیرون آمد او را صد و بیست و چهار هزار بال بود. از هر جناحی [بالی] از اجنحه [بالهای] آن مرغ قطره ای آب بچکید. از هر قطره ای نور نبی ای [پیغمبری] از انبیاء- علیه السلام- بیافرید . . ." (صفحه 47)

البته شاید بتوان تصور کرد، کسی که سطور بالا و مطالب فراوانی نظیر آنها را نوشته است، خودش تا آن اندازه، از خرد و منطق **به‌بی** بهره نبوده که آنها را باور داشته باشد ولی چون مردی بسیار سالوس، فریبکار و نیرنگ‌باز بوده، لذا با نگاشتن آنها قصد داشته است، که از یک سو، عظمت فضل و دانش خود را به دیگران، مخصوصاً به مریدان کوتاه فکر و نادان خود نشان دهد و، از سوی دیگر، حتی المقدور بر تعداد اینقبیل مریدان (دهات شش دانگی!!) بیفزاید.

حال وقتی که ما در دیوان **حافظ** به غزلی بر میخوریم با مطلع: "**من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم**" و میبینیم که **حافظ** در آن با کمال عصبانیت و خشم به یکی از زاهدان ریائی زمان خود تاخته و بر خلاف روش معمول و مؤدبانه خود گفته است:

شیخم به طیره گفت: حرام است می، مخور

گفتم که گوش هوش

به هر خر! نمیکنم

[در ص 14 چشم و گوش گفته شده]

...

این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر

ناز و کرشمه بر

سر منبر نمیکنم

پیر مغان حکایت معقول میکند

معذورم ار

محال تو باور نمیکنم

نگارنده بر این تصور مییابد که شیخ مورد نظر **حافظ**،

در این غزل، که با شاهدان شهر سر و سرّی داشته، همان

پیری بوده که به قول خواجو، در خانقاه، با جوانان

عشرتی بر قرار کرده بوده است؟ و نیز صفت "خر"

در غزل بالا، که به نظر نگارنده تنها کلمهء "بی ادبانه" در

سر تا سر دیوان **حافظ** بشمار میرود، هرگاه موصوفش، فرضا، کسی غیر از همان **سعیدالدین بلیانی** باشد آیا به نظر خوانندگان گرامی این شخص نیز با توجه به همان چند سطر که بطور نمونه در بالا از کتاب او نقل گردید، استحقاق داشتن همان صفت را ندارد؟

نسب نامه پیران طریقت از خاندان

بلیانی

شیخ امام الدین مسعود بلیانی
(565-655 ه.ق.)
اولین پیر طریقت از خاندان بلیانی



دوین غزل از دیوان حافظ

و شرح و تفسیر آن

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
ببین تفاوت ره

کز کجاست تا به کجا؟
دلم ز صومعه بگرفت و خرقةء سالوس
کجاست دیر

مغان و شراب ناب کجا؟
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را؟
 سَمَاع و عَظ
 کجا؟ نغمه رُبَاب کجا؟
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟
 چراغ مرده کجا؟
 شمع آفتاب کجا؟
 چو کُحل بینش ما خاک آستان شماست
 کجا رویم بفرما؟
 از این جناب کجا؟
 مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است
 کجا همی روی ای
 دل؟ بدین شتاب کجا؟
 باشد، که یاد خوشش باد، روزگار وصال
 خود آن کرشمه کجا
 رفت؟ و آن عتاب کجا؟
 قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
 قرار چیست؟ صبوری
 کدام؟ و خواب کجا؟

توضیحات کلی رابع به غزل و بعضی ابیات آن

وزن غزل: معاعلن فعالتن معاعلن فعلن
 (بحر مُجَنَّبَتْ مُتَمَّنَّ مَخْبُونُ مَحْذُوفُ)

این غزل **حافظ** نیز، مانند اولین غزل، "**مُردف**" نام دارد و ردیف آن "**کجا؟**" میباشد که در فارسی از ادات پرسش است و در مقام سؤال در مورد مکان بکار برده میشود.

در این غزل کلمات **خراب**، **جناب**، **شراب** و . . . ، که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول) پیش از "**ردیف**" قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف "**ب**" در آخر آنها حرف "**روی**" نام دارد.

ضمناً کلمات "**تا بکجا؟**"، در آخر بیت اول، که در حقیقت "**تا به کجا؟**" میباشد، نمیتواند با "**خراب کجا؟**" در آخر مصراع اول و نیز با آخر ابیات دیگر قافیه شود و این امر از نظر شعری به عنوان نقصی مختصر در این غزل محسوب میگردد.

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این غزل

صلاح: مصلحت- نیکی- شایستگی- درستکاری، در

مقابل فساد- تباهی- نادرستی

صلاح در شرع و عرفان عبارت است از پیمودن

راه رستگاری ولی در مورد طریق پیمودن این راه بین متشرعین و متصوفین اختلاف نظر وجود دارد و در تصوف و عرفان برای این راه مراحل تعیین شده و عقیده بر این است که پیمودن آن مراحل جز با هدایت و رهبری **پیر طریقت** امکان پذیر نمیشود.

خراب: (در اینجا به معنای) مست- لول

این کلمه، بر خلاف آنچه که در لغتنامه‌ها نوشته اند،

عربی نیست، بلکه فارسی است و یادگار از دوران مهرپرستی ایرانیان میباشد. راجع به آن در جزوه‌های آینده بیشتر صحبت خواهد شد.

سالوس: (ظاهرأ فارسی است و در عربی هم بکار رفته است) به معنای شیاد و به شخصی میگویند که چرب زبان، مگار، دروغگو، و حقه باز باشد.

خرقه: جامه ای است که معمولاً آستر آن پوست گوسفند و یا در مواردی از پوستهای گرانبها مانند پوست خز و سنجاب میباشد.

- به لباسهای کهنه و پاره و دوخته شده هم، اصطلاحاً، خرقه میگویند.

- نزد صوفیان، نام لباس مخصوصی است که آنان میپوشند و ظاهرأ، خرقه پوشاندن مرید، با اجازه و یا توسط شیخ و قطب، به منزله قبول مرید و ورود او به جرگه صوفیان تلقی میشود و دارای مراسمی است.

خرقه سالوس: خرقه ای که یک نفر شیاد و حقه باز به نام **صوفی** به تن میکند و مردم را فریب میدهد.

سَمَاع: شنیدن- سرود- رقص و پایکوبی

سَمَاع و عَظ: مجلس و عَظ- شنیدن سخنان واعظ

رُبَاب (یا رَبَاب): اصل این ساز ایرانی است و نام آن " **رواده** " بوده که در زبان عربی به صورت "رُبَاب" در آمده است

دیر مغان: جایگاه عبادت زرتشتیان در حضور موبدان و مغان- آتشکده- میکده

مُغان (جمع مُغ): در اصل از قوم ماد بوده اند و مقام

روحانیت به آنان اختصاص داشته است. بعد از آنکه آئین

زرتشتی بر غرب و جنوب ایران مستولی شد، مغان پیشوای

دین جدید شدند. در عهد اشکانیان و ساسانیان روحانیون

زرتشتی را مُغان میخوانده اند.

کرشمه: ناز و غمزه و عشوه و گاهی هم به معنای محبت آمده است، به ویژه محبتی که با اشاره و حرکات چشم و ابرو نسبت به کسی انجام شود.

حافظ در جای دیگر گفته است:

تا کی کشم عتیب، از چشم دلفریبت؟

روزی **کرشمه** ای

کن ای یار برگزیده

سعدی، در دیباجه گلستان از **ابوبکر بن سعد بن زنگی** خواسته است که آن را: "به **کرشمه‌ی** لطف خداوندی مطالعه نماید."

به معنای **عمل و کار مفید** هم بکار رفته است:

چه خوش بود که بر آید به یک **کرشمه** دو کار

زیارت شه

عبدالعظیم و دیدن یار

(منسوب به ناصرالدین

شاه)

عتاب: خشم گرفتن بر کسی - ملامت کردن کسی را

(**عتیب** نیز به همین معنی میباشد.)

کحل: سُرمه و یا هر چیز دیگر که برای بهبود ناراحتی

ها و یا تقویت دید چشم در چشم بکشند و یا بریزند. (**کحّال**):

چشم پزشکی

جناب: درگاه - آستان - آستانه‌خانه

زَنخ یا **زَنخدان** (به عربی **ذُقن**): چانه

چاه زَنخدان: فرورفتگی زیر چانه که غالباً بر زیبایی

زیبارویان می افزاید.

معنای آیات

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ ببین تفاوت ره کز

کجاست تا به کجا؟

منظور از صلاح کار در این بیت، رعایت آداب، رسوم، عبادات، و بطور کلی روشها و مقرراتی میباشد که برای رهروان طریقت در صومعه و خانقاه معمول است. اما، **حافظ** که ظاهراً با انجام ندادن آن آداب و رسوم، بین خود و یک نفر **صالح** مورد نظر خانقاه فاصله انداخته بوده است اکنون به خود (یا به مخاطبان خود) میگوید: ببینید که با روی آوردن من به اعمالی که انجامشان برای رهروان طریقت ممنوع میباشد، مثلاً شرابخوری، تا چه اندازه بر فاصله ای که داشته ام، افزوده شده است.

دلَم ز صومعه بگرفت و خرّقه سالوس کجاست دیر مغان و

شراب ناب کجا؟

در این شرایط **حافظ** از خرّقه پوشی و ادامه رفت و آمد خود به خانقاه دلگیر و ناراحت میباشد و احساس میکند که به صورت مردی سالوس و ریاکار درآمده است زیرا در حالی که شراب میخورد و همواره هوای دیر مغان و شراب ناب را در سر میپروراند، خرّقه ای در بردارد که مخصوص مردان زاهد، صالح، و مخالف با آن عمل میباشد.

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را؟ سَماع و عَظ کجا؟

نغمه رُبَاب کجا؟

حافظ در این بیت پیشاپیش پاسخ سئوالی را داده، که احتمالاً برای بسیاری با خواندن دوبیت اول این غزل پیش می آمده است و آن اینکه: چرا **حافظ** صلاح کار، را طبق آداب و رسوم خانقاه، رعایت نمیکرده و بجای آن به شرابخواری و

انجام کارهایی خلاف آنها مبادرت مینموده است، تا به این شرمساری و ناراحتی وجدان دچار گردد؟ حافظ در پاسخ این سؤال میگوید که او: فردی رند، یعنی آزاده و آزاداندیش، میباشد و این روشها و رسوم بی معنی که به عنوان صلاح کار و تقوی در خانقاه وضع شده است، چگونه میتواند با فکر آزاداندیش او سازگاری داشته باشد؟

نشستن در یک جلسه و عظ و استماع سخنان خلاف منطق، پرکسالت، و خستگی آور و اعظ، که اتلاف وقت، همراه با ناراحتی و شکنجه روحی، تلقی میشود، چگونه میتواند با شرکت در جلسه ای که نغمه رباب، یعنی ساز و آواز و موسیقی در آن برقرار است، برابری نماید یا مقایسه شود.

**ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟
چراغ مرده کجا؟**

شمع آفتاب کجا؟

با اینکه روی دوست، یعنی حقیقت امور، کاملاً بدیهی و روشن میباشد ولی نمیتواند دلهای مرده دشمنان را تحت تأثیر قرار دهد زیرا آن دلها مانند چراغهای خاموشی هستند که حتی خورشید حقیقت نیز قادر به روشن ساختنشان نیست.

**چو کحل بینش ما خاک آستان شماسست
کجا رویم، بفرما، از**

این جناب کجا؟

بطوری که در بالا گفته شد، شیخ امین الدین بلیانی کازرونی، مرشد مورد علاقه حافظ، در سال 745 هـ.ق. و در زمانی که حافظ در حدود 35 سال از سنش میگذشته، وفات یافته است. حال هر گاه فرض کنیم که حافظ از حدود 15 سالگی به اهل طریقت پیوسته و در سلک پیروان این پیر در آمده باشد، در این صورت باید قبول کرد که حداقل به مدت 20 سال نسبت

به پیر طریقت مذکور اعتقاد داشته، به خرقة پوشی خود افتخار میکرد است.

ضمناً این نکته بدیهی است که هرگاه فردی به مدتی نسبتاً طولانی در محلی سکونت و یا رفت و آمد داشته باشد تا تدریج به آن محل انس میگیرد و آلفت و محبت پیدا مینماید تا جائی که دل کندن از آن محل و ترک آن برایش دشوار مینماید، ولی در اینجا **حافظ** به فکر ترک خانقاهی افتاده که، علاوه بر انس و آلفت شخصی و عاطفی، هر نقطهء آن، مدتها از نظر اعتقاد مذهبی برای خود او و بسیاری دیگر از مردم مقدس و قابل ستایش شمرده میشده است. اکنون در زمان سرودن آن غزل، و در حالی که هنوز آن مهر و علاقهء شخصی و احترام و ستایش عقیدتی به خانقاه، تا اندازهء زیادی در حافظ وجود داشته، تزویر و ریاکاریهای رهبر و پیشوایان وقت طریقت، از یک سو، و نادانی و بی دانشی آنان، از سوی دیگر، **حافظ** را دلگیر و ناراحت ساخته و به فکر ترک خانقاه انداخته بوده است. در اینجا است که او میگوید: در حالی که من خاک مقدس درگاه این خانقاه را داروی بینائی چشم خود میدانستم، اکنون کجا را میتوانم بجای آن برگزینم.

**مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است
کجا همی روی ای دل؟**

بدین شتاب کجا؟

بطوری که در ابیات پیش دیدیم، حافظ به دو انگیزه به فکر ترک خانقاه افتاده بود: - اول زندگی در محیطی ناراحت کننده و کسالت آور و پر از تزویر و ریا در خانقاه

- دوم جاذبهء شادی بخش زندگی در خارج از خانقاه و در محیطی دور از تزویر و ریا
حال **حافظ** به فکر خطراتی افتاده، که ممکن بوده است پس از ترک خانقاه با آنها رو به رو گردد و به خود میگوید که

نباید بی گذار به آب زد و با شتاب اقدام نمود بلکه باید ناراحتی هائی را هم که احتمالاً همراه با زندگی در خارج از خانقاه وجود دارد، از جمله خطراتی را که احتمالاً از سوی خانقاهیان و یاران سابق طریقت به او خواهد رسید، در نظر بگیرد و آنوقت اقدام نماید.

**بشد، که یاد خوشش باد، روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا**

رفت؟ و آن عتاب کجا؟

یاد روزهای خوش گذشته (احتمالاً منظور دوران رهبری امین الدین بلیانی میباشد) به خیر، آن سرزنشها [وسختگیریهای خیرخواهانه او] چه شد؟ و آن اقدامات محبت آمیز [او] به کجا رفت؟

**قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست؟ صبوری**

کدام؟ و خواب کجا؟

در این شرایط ناراحت کننده که حافظ خود را بر سر یک دوراهی سرنوشت ساز و مهم میبیند و هنوز در انتخاب یکی از آن راهها مردد میباشد، از او انتظار آرامش فکر و خیال نداشته باشید، زیرا اضطراب و دلهره ای که به او روی آورده، حتی قرار و خواب را هم از او سلب کرده است.

معنا و مفهوم کلی از این غزل

همانطور که در شماره اول این جزوه بیان گردید، هر چند ظاهراً بسیاری از ابیات در هر یک از غزلیات حافظ دارای معنا و مفهومی جداگانه و بی ارتباط با ابیات دیگر، در همان غزل، بنظر میرسند ولی، همانطور که در جزوه پیش، در

مورد غزل اول، و در همین جزوه، در مورد غزل دوم، ملاحظه شد، با کمی دقت میتوان تمام ابیات یک غزل را به هم پیوند داد و از مجموع آنها یک مفهوم و معنای کلی بدست آورد.

البته، خوانندگان گرامی تصدیق خواهند فرمود که، این کار بسیار مشکلتر از معنی کردن واژه ها و و تفسیر تک تک ابیات میباشد و حتی شاید بسیاری از حافظ شناسان بزرگ نیز توانا به انجام آن نباشند.

استنباط و درک معنا و مفهوم کلی از یک غزل امری است تخصصی، واقعی و حقیقی و نباید آن را مانند فالگیری در ردیف تخیلات محسوب داشت و به عنوان یک امر خرافی تلقی نمود.

نگارنده به هیچ نوع فالگیری معتقد نیست. اما هرگاه بعضی از خوانندگان گرامی، به عنوان فال یا تفریح، فرض نموده اند که غزل بالا از دیوان حافظ در پاسخ نیت آنان و برای وصف الحالشان آمده است، در این صورت یک نفر تفسیر کننده متخصص، در پاسخ نیت کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر بیان خواهد نمود:

" شما، در ارتباط با وضع فعلی خود، بطور کلی، و یا حد اقل در یک مورد مهم از این وضع بشدت ناراضی و ناراحت میباشید و تصمیم قطعی به تغییر آن گرفته اید و حتی وضعی بهتر، در جایی دیگر پیدا کرده اید که در نظرتان بسیار جالبتر و رضایتبخش تر از وضع فعلی تان میباشد. اما هنوز مردد هستید و از مشکلات احتمالی و غیر قابل پیش بینی که ممکن است در صورت ترک وضع فعلی و قبول وضع جدید برایتان پیش بیاید در وحشت و اضطراب بسر میبرید و این اضطراب و دلهره آسایش فکر و آرامش خیال را از شما سلب کرده است و نمیدانید چکار کنید؟ البته چون ما، در حال حاضر، میدانیم که نگرانی های حافظ از وضع فعلی خود کاملاً منطقی و عاقلانه و مزایای وضع جدید هم بسیار روشن بوده، و او نهایتاً وضع موجود را

ترک و وضع جدید را انتخاب نموده است، لذا شاید بهتر باشد که
شما هم به همین ترتیب رفتار نمائید. "

(پایان)

جزوهء دوم)

حافظ نامه

شماره سوم

نگارنده و ناشر:

مارچ 2008 (اسفند 1386)

مهدی شمشیری

پیکتار و توضیح

در بسیاری از غزلیات حافظ، واژه ها، عبارات، نکات، و یا اشاره هائی وجود دارد که مربوط به گوشه های فراموش شده یا تاریخ از تاریخ ادبی، سیاسی، اجتماعی، یا مذهبی ایران، و یا یادآور داستانهای مشهور واقعی، یا افسانه ای در یکی از این زمینه ها میباشد.

همانطور که قبلاً اعلام شده است در هریک از جزوه های حافظ نامه، در ارتباط با غزلی که در آن جزوه مورد بحث قرار دارد، نتایج یک پژوهش مستند که در حقیقت روشن کننده بعضی از همان گوشه های تاریک یا فراموش شده و یا شرح آن داستانها میباشد به تفصیل به اطلاع خوانندگان گرامی میرسد.

در این شماره که قرار است سومین غزل از دیوان حافظ مورد بحث و تفسیر قرار گیرد، کلمهء "ترک"، را (که در آن ایام به صورت صفت و به معنای "زیبا" و "زیبارو" بکار میرفته است)، از اولین مصراع آن غزل، انتخاب کرده ایم و امیدواریم که پژوهش مربوط به آن مورد پسند و رضایت خوانندگان گرامی واقع شود.

ترک به معنای زیبا و زیبارو

کلمهء ترک از ده ها سال پیش تا ده ها سال بعد از حافظ، در زبان فارسی مورد زنان، به صورت صفت و به معنای زیبا و زیبارو بکار میرفته است. مانند ابیات زیر:

هندوی چشم مبیناد رُخ ترک تو باز گر به چین سر
زلفت به خطا مینگرم

(از سعدی- رُخ ترک یعنی روی زیبا و چین و خطا هر یک با دو معنی)

ز دست تُرک خطائی کسی جفا چندین نمی برد که من از دست تُرک شیرازی

(از سعدی- تُرک خطائی یعنی زیباروی اهل خطا- خطا یا ختا، ظاهراً به سرزمینی در مشرق ترکستان کنونی اطلاق میشده که فعلاً قسمتی از مغولستان را تشکیل میدهد و زنان آنجا به زیبایی و تندخویی شهرت داشته اند.)

نگفتمت که به ترکان نگه مکن سعدی چو تُرک نکردی
تحملت باید

(از سعدی- ترکان به معنای زیبارویان و تُرک نیز در این بیت اسم جنس محسوب میشود یعنی شامل همهء زیبارویان میگردد)

به سیم و به می کرد خواهم من امشب بر آن تُرک تازی زبان
ترکتازی

(از سوزنی سمرقندی - ترک تازی زبان یعنی زیباروی تازی
زبان)

گوئی به رخ کس مَنگر جز به رخ من ای تُرک چنین شیفتهء
خویش چرائی

(از منوچهری- تُرک به معنای زیباروی بکار رفته
است)

اطلاق این معنی به آن کلمه حاصل تغییرات و تحولاتی
بوده که از آغاز اسلام به تدریج در سیستم برده گیری و برده
داری، در عربستان و نیز در میان مردم تازه مسلمان در سایر
سرزمینها، از جمله ایران، صورت گرفته بوده است.

در آغاز امر، همینکه مسلمانان به شهر یا قبیله ای غیرمسلمان حمله میکردند، حق داشتند مردانی را که از مسلمان شدن خودداری کرده بودند، به قتل برسانند و یا به اسارت در آورند، زنان و کودکان را نیز اسیر سازند و تمام اموال منقول یا غیرمنقول، حتی کشتزارها و ساختمانهای آنها را به غنیمت بگیرند.

هرگاه مردی بعد از آغاز حملهء سپاهیان اسلام، اعلام مسلمانی مینمود، حکم قتل و بندگی از او ساقط میگردد و به عنوان مولی در طبقهء جدیدی جای میگرفت که بالاتر از بنده و پائینتر از افراد آزاد بود.

"فزونی اسیر و بردهء سفید - در اثنای فتوحات اسلامی بقدری اسیر زیاد شد که هزار هزار شمارش میشد و ده تا ده تا بفروش میرفت، بخصوص در ایام بنی امیه که فتوحات اسلامی بسیار توسعه یافت و تا جاهای دور دست امتداد پیدا کرد.

مثلاً موسی بن نصیر در سال 91 هجری ششصد هزار نفر را در افریقیه اسیر کرد و پنج یک آن را (شصت هزار نفر) [پنج یک، صد و بیست هزار نفر میشده است] برای خلیفه، ولید بن عبدالملک، به دمشق فرستاد و بطوری که ابن اثیر میگوید: این شماره بزرگترین شمارهء اسیران اسلامی میباشد.

میگویند موقعی که همین موسی بن نصیر از اندلس (اسپانی) باز آمد سی هزار دوشیزه از دختران بزرگان و اعیان (گوت ها) با خود آورد و البته از ترکستان و سایر نقاطی که زمان بنی امیه فتح میشد به همین میزان اسیر می آوردند.

ابراهیم، فرمانروای غزنین، در سال 472 هجری، از یک قلعهء هند صد هزار اسیر نفر گرفتند. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی دختران و پسران را نیز به اسارت میگرفتند و همینکه عدهء آنان زیاد میشد و حمل و نقلشان مشکل مینمود، آنها را ده تا ده تا میفروختند، چنانکه در جنگ عموریه، سال 223 هجری،

اسیران را پنج تا پنج تا و ده تا ده تا فروختند که زیاد معطل نشوند و گاه میشد که قیمت یک انسان از چند درهم (چند ریال) بیش نمیشد. میگویند در جنگ ارک (اندلس) انسان را به یک درهم (دهشاهی) و شمشیر را به نیم درهم (پنج شاهی) و شتر را به پنج درهم فروختند و بقدری عرضه زیاد و تقاضا کم بود که برای فروش آنهمه کالاهای جاندار و بیجان چندین ماه وقت صرف شد . . . " (تاریخ تمدن اسلام - جرجی زیدان - صفحات 884/5)

" . . . با این وصف عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده و اسیر زرخیز زیاد باشد تا آنجا که یک مسلمان گاهگاهی از ده، تا صد، تا هزار، بنده داشته است. حتی سپاهیان عادی که از هر جهت تنگدست و بی چیز بودند یک یا دو برده داشتند که کارهای منزل آنها را انجام میداده است. در زمان ایوبیان یک سپاهی سواره ده ها بنده و گماشته داشت . . . " (همان - صفحه 886)

هرچند که ورود آن همه کنیز، همراه با ثروتی عظیم و باورنکردنی در مدتی کوتاه، به عربستان و شام، بهشت موعود را، در همین دنیا، برای بسیاری از مردان عرب به ارمغان آورده بوده، ولی برای زنان عرب (و بعد برای زنان مسلمان در سرزمینهای دیگر) جز بدبختی و تیره روزی حاصلی نداشته است.

مگر در میان زنان صحراگرد، تیره پوست، استخوانی، و آفتاب سوختهء عرب چند نفر زیباروی واقعی وجود داشته است که میتوانسته اند در مقابل هزاران کنیز زیباروی غیر عرب، رقابت و یا، به اصطلاح خودمانی، عرض اندام نمایند؟

در این شرایط، در مدتی کوتاه، مردان عرب رغبت هم بستری با هم نژادان خود را از دست داده و اکثراً از این حیث به کنیزان پری پیکر روی آورده اند.

"... وضع زن در آن روزگار [زمان امویان] تغییر بسیار یافت، زیرا عفت و غیرت به سختی رو به کاستی رفت. غلام و کنیز زیاد شد، بزم آرائی و باده پیمائی رواج گرفت و بعضی از خلفاء در عیاشی و هرزگی افراط کردند، مخنثان در شهرها فزونی یافتند، غزلسرائی و اظهار عشق در شعر شاعران بسیار گشت و مردان بی غیرت واسطه رسانیدن مردان به زنان (از راه نامشروع) شدند. طبعاً فساد شیوع پیدا کرد، غیرت مردان رفت و عفت زنان نابود شد..."

(همان - صفحه 927)

"[در زمان عباسیان] فزونی کنیزکان و هم خوابه ها از غیرت مردان کاست، تا آنجا که مردها کنیزان رومی و ترک و ایرانی خود را، که از زنان عرب زیباتر و نمکین تر بودند برای یکدیگر هدیه میدادند، در صورتی که پیش از آن مرد عرب جز زن خود به زن دیگری توجه نداشت و زن هم از طرف مرد خود مطمئن بود که جز وی با زن دیگر سر و کار ندارد. اما تدریجاً مهر و محبت مرد از یک زن به چندین زن انتقال یافت و طبعاً غیرتمندی او نیز تجزیه و تقسیم گشت و زن هم که مرد را با دیگران سرگرم دید بفکر سرگرمی خود افتاد - مگر زنان با شرفی که در هر حال عفت خود را حفظ کردند - ... در اثر این اوضاع نامطلوب قدر و قیمت زن پائین آمد، عزت نفس و استقلال فکر و آزادی او نابود گشت. مرد به او بدگمان شد و او را دشمن خویش شمرد و از اعتماد و اطمینان به زن احتراز نمود. معاشرت زن و مرد بجای صفا و صدق بر روی مکر و حيله و دشمنی استوار شد. مردان زنان را در خانه نگاهداشته، درها و پنجره ها را بر روی او بستند و او را از سخن گفتن و آمیزش و بیرون آمدن منع کردند ... کم کم بدگویی از زن شروع شد و شعرها و داستانها و مثلها در مکر و حيله زنان و کجرفتاریهای آنان رواج یافت و جمله های پند و اندرز در باره مکر زنان و دوری از آنان و عدم اطمینان به آنان در همه جا و پیش همه کس معمول گشت ... " (همان - صفحات 932/3)

"... اگر مقصود از حجاب زندانی ساختن زن در خانه و جلوگیری از معاشرت وی با مردان است باید گفت که این وضع از میوه های درخت تمدن اسلامی میباشد و پیش از آن شایع نبوده است و همینکه مسلمانان کاملاً با زندگانی تجملی و عیاشی آشنا شدند قضیه حجاب بیش از پیش شدت یافت و راجع به آن دقتهای فوق العاده مبذول گشت... مهر و دوستی زنان نسبت به مردان مبدل به ترس و ریاکاری شد. مرد هم که از راز زنان آگاه گشت از مکر و حيله وی اندیشناک شد. او را پشت پرده گذارد و خودش با کنیزان و مردان و غلامان سرگرم شد، بندرت با زن خویش هم سفره و هم بستر و هم نشین میبود و او را موجودی مکار و حيله باز میدانست و افتخار مردان بر این شد که زن را از حجله تا گور در خانه حبس کنند..." (همان - صفحات

(942/3)

پیشوایان دروغ پرداز اسلامی نیز به منظور مشروع ساختن و موجه جلوه دادن روشهای بیرحمانه و ناجوانمردانه مزبور، به جعل [جعل یا نقل؟] احادیث متعدد از قول حضرت محمد مبادرت نموده اند. در کتاب نهج الفصاحه (تألیف و ترجمه ابوالقاسم پاینده)، که ظاهراً کلمات قصار منقول از قول حضرت محمد را در بر دارد، حاوی دهها حدیث از این قبیل میباشد. ذیلاً بطور نمونه به نقل دو حدیث اکتفاء میشود:

- زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند (شماره 343)

- زن دو پرده دارد: قبر و زناشویی (شماره 2270)

حتی سعدی، شاعر بلند آوازه ای که از افتخارات ایران بشمار میرود، شاید به علت اینکه قسمت مهمی از دوران زندگی خود را به سیر و سفر در شام و عربستان و سایر سرزمینهای اسلامی و عرب گذرانده بوده، همان افکار غیرانسانی را در سر داشته و به همان روشهای سختگیرانه در مورد زنان معتقد بوده است. ابیات زیر که از یکی از حکایات بوستان سعدی (باب

هفتم- در عالم تربیت)، در این رابطه، انتخاب شده است، نشان
دهنده نظر سعدی در مورد زن میباشد:

در خُرّمی بر سرائی ببند که بانگ زن
از آن برآید بلند

چو زن راه بازار گیرد بزن وگر نه تو در
خانه بنشین چو زن

چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو
لاف مردی مزن

زیگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از
خانه در گور باد

بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشنود، چه
زن آنگه چه شوی؟

چه نغز آمد این سخن زان دو تن که بودند
سرگشته از دست زن

یکی گفت: کس را زن بد مباد دگر گفت: زن
در جهان خود مباد!

زن نو کن ای دوست در هر بهار که تقویم
پاری نیاید بکار

با اینکه از نظر شرعی، داشتن چند زن برای مردان مجاز
میباشد ولی در شرایطی که ذکر شد و با وجود آنهمه کنیزان

زیبا روی، مردان نیازی به ازدواج با زنان آزاد احساس نمی‌کرده و اکثراً به ازدواج با یک زن آزاد، آنهم به منظور حفظ آبرو و انجام یک تکلیف اجتماعی، اکتفاء مینموده اند و چون این زنان نیز غالباً در خانه محبوس بوده و جز با مردان محرم و معدودی زنان آشنا و فامیل رفت و آمدی نداشته اند، لذا چه از نظر زیبایی پوشش و آرایش و چه از نظر تعلیم و تربیت توجه چندانی به آنان وجود نداشته است.

"آموزش و پرورش کنیزان - آموزش و پرورش کنیزان یکی از کارهای پر سود آن روزها بود، کارشناسان به بازار برده فروشان میرفتند و کنیزک با استعدادی را از میان چندین کنیز برگزیده، می‌خریدند و او را تربیت میکردند، به حفظ کردن قرآن و اشعار و امیداشتند، علم نحو و عروض می‌آموختند، یا هنر دیگر یاد میدادند و به بهای بسیار می‌فروختند. استادان موسیقی مانند **ابراهیم و پسرش اسحق موصلی**، کنیزان را ساز و آواز می‌آموختند و به قیمت گرانتر می‌فروختند، چه بسا کنیزی به صد دینار خریده میشد و پس از فرا گرفتن ساز و آواز به پانصد یا هزار دینار فروش میرفت. بیشتر زنان سازنده و نوازنده آن دوره به همین طریق در مدینه و بصره و بغداد تربیت یافتند . . ."

(تاریخ تمدن اسلام- همان - صفحه 891)

" . . . بانوان [زنان آزاد عقدی] کمتر به تعلیم و تربیت تمتع مینمودند. فقط طبقه اشراف و توانگران، بعضی از بانوان را تربیت میکردند. سبب دیگری نیز بود و آن این است که مردم کنیزها را مایه عیش و تمتع بلذات میدانستند. کسانی که به تربیت کنیزها میکوشیدند برای تأمین آن نظر سعی مینمودند که تمام وسائل تمتع مادی و معنوی را در برده ایجاد کنند، زیرا کنیزی که موسیقی میدانست و قادر بر نظم شعر یا دارای آوازی دلنواز بود در قلب مرد بیشتر تأثیر مینمود . . ." (پرتو اسلام - عباس خلیلی، اقدام - صفحات 125/6)

"[**امرد بازی**]... بدترین بی ناموسی و بی عفتی که در آن دوره از تمدن اسلام پدید آمد **امرد بازی** و همخوابه شدن با جوانان بود، بخصوص در ایام **امین و متوکل** [از خلفای عباسی]، این عمل شنیع در شهرهای اسلامی رواج گرفت. زیرا جوانان و پسران ماهروی **رومی و ترک** در آن روزها زیاد شدند، دسته ای به خرید و دسته ای به اسیری از اطراف آمده، در میان مسلمانان متفرق گشتند و مسلمانان هم از زنان چشم پوشیده رو به مردان رفتند و هر کس **امردی** را مانند زن برای خود بر میگزید و او را آرایش میکرد و برای اینکه آزادانه این جوانان را به حرمسرا ببرند، آنها را اخته میکردند. در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان منسوخ شده، عشقبازی با **امردان** معمول گشت... **همینکه مردان به امردان پرداختند و زنان را در حرمسرا واگذارند، آنان نیز برای رفع حاجت خویش با خود مشغول گشتند و یا اینکه امردان خواجه را بجای شوهر برگزیدند**... " (تاریخ تمدن اسلام - همان - صفحات 9/998)

بعد از اسلام برده داری و برده فروشی رواج بسیار یافته و به تدریج در اغلب شهرهای بزرگ و کوچک در کشورهای اسلامی بازارهای برده فروشی تأسیس شده است. در این دوران تقریباً تمام کنیزها و غلامانی که **خلفاء اموی و عباسی، امامان شیعه**، و نیز بزرگان و سرداران و حتی سپاهیان عادی اسلامی داشته اند، اکثراً از جنگ با غیرمسلمانان و به اسارت گرفتن آنان به دست آمده بوده اند.

"... حتی در صدر اسلام که خلفا با آن زهد و تقوی زندگی میکردند از نگاهداری بنده و زرخرید خودداری نداشتند تا آنجا که **عثمان** هزار بنده داشت... "

(همان - صفحه 886)

البته در آغاز امر، نگهداری آنهمه کنیز و غلام، از نظر غذا، مشکل مهمی ایجاد نکرده بوده است، زیرا مسلمانان، از یک طرف، همراه با کنیز و غلام، تمام گله های گوسفند و گاو و سایر حیوانات حلال گوشت یا باربر، از قبیل اسب و الاغ، حتی مرغ و خروس، و نیز تمام ذخیره های مواد غذایی، از هر نوع، را از قبیله ها یا شهرهای تسخیرشده، تصرف و به دارالخلافه حمل میکرده اند و از طرف دیگر، غلامان وارداتی را، با بیرحمی تمام، جهت توسعه زمینهای کشاورزی و افزایش محصول بکار میگرفته اند.

اما، خلفای اموی بزودی متوجه شده اند که تسخیر سرزمینهای به اصطلاح کفر، با کشتن یا اسیر کردن مردان، که تولیدکنندگان محصولات کشاورزی و غذایی بوده اند، و به اسارت در آوردن زنان و کودکان، که در حقیقت بیکاره ها و به اصطلاح، نان خورها را تشکیل میداده اند سرزمینهای تسخیرشده را به ویرانه مبدل میسازد و موجبات بروز قحطی را در سرزمینهای اسلامی فراهم مینماید.

به اینجهت به سرداران خود دستور داده اند که بجای کشتن و اسیر کردن اهالی در سرزمینهایی که ساکنان آنها، صاحبان کتاب (زرتشتی، مسیحی، یا یهودی) میباشند، حتی المقدور سعی کنند که آنان را به نگهداری دین خود، در مقابل پرداخت جزیه، وادار نمایند، که این امر برای تیره بختان شکست خورده نیز موهبتی عظیم بشمار می آمده است.

هرچند که آیه 29 از سوره برائت (آخرین سوره نازل شده از سوی خداوند) مجوز صدور این دستور بشمار میرفته، ولی ظاهراً موجبات نارضایتی و ناراحتی سپاهیان اسلام را فراهم ساخته است. زیرا مهمترین انگیزه آنان از جنگ با کفار و غیرمسلمانان رسیدن به غنائم جنگی بوده که چهار پنجم آنها به

خودشان تعلق می‌گرفته است در حالی که تمام وجوه یا محصولات کشاورزی و کالاهائی که غیرمسلمانان به عنوان جزیه پرداخت می‌کرده اند، تعلق به خلیفه وقت داشته و سپاهیان اسلام فقط به میزان مصرف خود حق برداشت و استفاده از آنها را داشته اند.

در طول زمان، برده ها بطور کلی به دو گروه سیاه و سفید تقسیم شده اند و پس از آن هر گروه تقسیمات کوچکتری داشته اند. مثلاً برده های سیاه به تقسیمات مصری، هندی، حبشی و سفیدها به تقسیمهای ترک و صقلابی تقسیم شده بوده اند. البته باز هم هر یک از این گروهها تقسیم های کوچکتری داشته اند.

کنیزان سفید پوست ترک، اکثراً دارای چشم ها و موهای سیاه مجعد یا صاف و کنیزان سفیدپوست صقلابی اغلب دارای موهای طلایی و بور و چشم های آبی یا سبز بوده اند.

هرگاه به نحوی بسیار کلی و غیردقیق بخواهیم، از نظر محل زندگی اولیه، تفاوتی بین برده های سفید پوست ترک و صقلابی قائل شویم میتوانیم بگوئیم که برده های ترک بیشتر متعلق به سرزمینهای بوده اند که در شرق و شمال شرقی دریای مازندران و شمال شرقی ایران قرار داشته اند ولی برده های صقلابی در آغاز از اهالی سرزمینهای بوده اند که هم اکنون در شمال شرقی ترکیه کنونی واقع میباشند و اروپای شرقی نامیده میشوند. به تدریج عنوان صقلاب به برده های سفیدی هم اطلاق شده است که از شرق اروپای شرقی تا غرب دریای مازندران و نیز از بعضی از کشورهای کنونی اروپای غربی آورده شده بودند.

"... بازرگانان این کالاهای زنده (زنان و مردان و پسران و دختران گلگون ماهرو) را از فرانسه به اسپانی انتقال میدادند و

در آنجا مسلمانان پسران را برای خدمتگزاری و سپاهگیری و دختران را برای همخوابگی میخریدند و چون بیشتر این اسیران و بردگان از قبیله سلاو بودند آنها را سِکلاو میخواندند و عربها کلمه سِکلاف را معرب کرده، **صَقَلَبی** گفتند و **تَدْرِجاً کلمه** **صَقَلَبی** [در زبان عربی] به هر بردهء ماهروی گلگون اطلاق شد و لفظ صَقَلَبی و صَقَالِبَه که در تاریخ اسلام وارد شده، همان اسیران سفیدروی میباشد. فرنگیان هم همان اصطلاح را معمول داشتند و بردگان را سِکلاو نامیدند. چنانکه اکنون Sklave آلمانی به معنای برده می آید و Esclave فرانسوی و Sklave آلمانی به معنای برده می آید (تاریخ تمدن اسلام – همان – 888/9)

مهمترین بازار فروش برده، اعم از سیاه یا سفید، در زمان **أمویان در شام و در**

زمان عباسیان در بغداد قرار داشته و سفید پوستان تُرک و صَقلاو را نیز برای توزیع و فروش در سرزمینهای عرب زبان، اکثراً در آغاز، به ترتیب از **سمرقند و بخارا** یا **اسپانیا** و سایر نقاط، به همین بازارها می آورده اند، با این ترتیب جای تعجب نیست که در زبان عربی کلمه صَقلاب به تمام برده های سفید پوست ماهرو اطلاق شده است.

ولی چون " . . . بزرگترین مرکز تجارت بردهء سفید شهر سمرقند بود، زیرا بهترین و زیباترین آنها از آن شهر صادر میشد . . . " (**پرتو اسلام - عباس خلیلی، اقدام - صفحه 120**) و نیز بخارا بعد از سمرقند، یکی از مراکز مهم تجارت و فروش بردهء سفید بوده است. لذا اکثر برده های سفید پوست و مشهور به تُرک، در ایران، مستقیماً از منبع اصلی، یعنی از بازارهای سمرقند و بخارا خریداری و وارد میشده اند و حتی زبان مادری بسیاری از آنان هم فارسی بوده است با این ترتیب کلمات صَقلاب و صَقَلَبی به زبان فارسی راه نیافته و در این زبان ابتدا صفت تُرک در مورد تمام برده های سفید پوست زیبا روی بکار گرفته شده است و چون، همانطور که گفته شد، مردان در تمام سرزمینهای اسلامی فقط

بانوان، یعنی زنان عقدی، خود را از چشم بیگانه مخفی میساخته و کنیزان زیباروی خود را به منظور تظاهر و خودنمایی، در هر موقعیت مناسبی که پیش می آمده، مثلاً در مهمانیهای خانوادگی و عمومی، جهت پذیرائی از مهمانان و یا به منظور نشان دادن هنرهای دیگری، از قبیل موسیقی، رقص، و آواز، که آنان داشته اند به دیگران نشان میداده اند، لذا تردیدی نمیتوان داشت که شهرت زیبایی بسیاری از این کنیزان ترک و صقلابی در همه جا مورد گفتگو بوده و زبانزد همگان قرار داشته است. بعلاوه به یقین میتوان گفت که هر یک از این زیبارویان اشرافی و گرانقیمت عاشقان دلخسته و به اصطلاح سینه چاک فراوانی در میان جوانان وقت داشته اند، جوانانی که اینقبیل تُرکان زیبا رو و پری پیکر را در خانه های اعیان و اشراف و یا در بازار برده فروشان میدیده ولی به علت بی پولی، جز دیدن و آه کشیدن کاری از دستشان ساخته نبوده است، مگر اینکه، بعضی از آنان، طبع شعر داشته باشند و عشق و شیفتگی خود به زیبارویان تُرک را در قالب اشعار عاشقانه و غزل بیان نمایند. مسلماً اغلب غزلها و اشعار عاشقانه شعرا، از جمله حافظ، نیز راجع به همین زیبارویان بوده است.

مثلاً هنگامی که حافظ در غزلی با مطلع:

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود

به هر درش که بخوانند

بیخبر نرود

چنین گفته است:

من گدا هوس سرو قامتی دارم

که دست در کمرش جز به
سیم و زر نرود

به احتمال زیاد میتوان حدس زد که معشوقه مورد نظر حافظ، در این غزل، کنیز زیبارویی بوده، که حافظ در صورت داشتن مبلغی پول به آسانی میتوانسته است او را، از بازار و یا از صاحبش، بخرد و از وصالش بهره مند گردد.

تنها امری که شاید بتوان خوشبختانه را در مورد تعدادی از کنیزان بکار برد این است که آنان پس از جلب توجه و علاقه صاحبان خود، از آنان دارای فرزندان شده و به افتخار عنوان "أم ولد" نائل گردیده اند و کمی از کنیز محترمتر به حساب آمده اند. از امامان شیعه اثنی عشری، به استثنای امام زمان، که ظاهراً هنوز ازدواج نکرده است، یازده نفر بقیه همگی دارای فرزندان از کنیزان بوده اند.

"... حضرت علی در هنگام شهادت چهار زوجه و هفده کنیز داشتند..."

(همان - صفحه 986)

"علی را چهارده فرزند ذکور بود، حسن و حسین و محسن، که در کودکی مرد، مادرشان فاطمه دختر پیامبر خداست... و" و "هجده دختر داشت، از ایشان سه دختر از فاطمه، و دیگران از زنان متعدد و کنیزان پراکنده ای بودند..."

(تاریخ یعقوبی - جلد دوم - صفحه

(139)

"حضرت امام حسن 250 تا 300 زن اختیار فرمود و بسیاری را طلاق داد و پدر بزرگوارش بالای منبر میفرمود: پسر من، حسن، زنها را زود زود طلاق میدهد، به او زن ندهید..." (تاریخ تمدن اسلامی - همان - صفحه 946)

تعداد پسران امام حسن هشت نفر بوده است که چهار نفرشان از کنیزان بوده اند

(خلاصه از تاریخ یعقوبی - جلد دوم - صفحه
159)

از هشت نفر امامان شیعه که بعد از امام حسین به امامت رسیده اند، مادر شش نفرشان (امامهای چهارم، هفتم، هشتم، نهم، دهم، و دوازدهم) از کنیزان بوده، یعنی "ام ولد" نامیده میشوند.

تعداد خلفای عباسی را سی و چهار نفر نوشته اند و نگارنده با وجود کوشش زیاد نتوانست از نفر بیست و چهارم به بعد در مورد اینکه چند نفرشان مادر کنیز داشته اند آگاهی یابد ولی از این خلفاء تا نفر بیست و سوم، فقط چهار نفر! دارای مادر غیر کنیز بوده اند (اولین، سومین، ششمین، و هشتمین!) و نوزده نفر بقیه همگی مادران "ام ولد"، یعنی کنیز، داشته اند

در هر حال، همینکه بسیاری از کنیززادگان (که "حر"، یعنی آزاد محسوب میشوند) به امامت، خلافت یا دیگر مقامات عالی کشوری یا مذهبی دست یافته اند، به تدریج ننگ یا فُج "ام ولد" و "کنیززادگی" نیز تا اندازه زیادی بر طرف گردیده است.

حافظ در بیت دوم همین غزل مورد بحث در این جزوه از "آب رکن آباد" تعریف کرده است. بد نیست خوانندگان گرامی بدانند که حفر این نهر معروف به فرمان رکن الدوله دیلمی صورت گرفته و عضدالدوله دیلمی، بزرگترین و مشهورترین پادشاه سلسله آل بویه، فرزند همین رکن الدوله، از کنیزی تُرک تولد یافته بوده است.

دیلیمان، یعنی حکمرانان آل بویه، که المستکفی و المطیع، بیست و دومین و بیست و سومین خلیفه های عباسی را به اطاعت از خود وادار کرده بودند، در فاصله سالهای 322 تا 448 هـ.ق. (933 تا 1056م.) بر بخش بزرگی از ایران و بین النهرین تا حدود شام حکمرانی داشته اند.

عضدالدوله، که در سال 338 هـ.ق. در شیراز، به جای عمویش، عمادالدوله، بر تخت سلطنت نشسته بود، دارالخلافةء عباسی، یعنی بغداد، را نیز متصرف شده است. وی نخستین کسی بوده که در سال 367 هـ.ق. (977م.) از خلیفه عباسی لقب شاهنشاه گرفته و نیز نخستین کسی بوده که نامش در کنار نام خلیفه در خطبه های نماز وارد شده است.

به احتمال زیاد، در چنین شرایطی، عزت و احترام و نیز قدرت و نفوذ کنیزانی، از قبیل مادر عضدالدوله دیلمی، از زنان عقدی پدر و خود او کمتر نبوده است.

در هر حال، وجود کنیزان مشهور به تُرک در ایران و زیبایی فوق العاده و هنرهای ارزنده ای که اکثر آنان داشته اند در خلال تحولاتی که در ارتباط با آنان در طول زمان رخ داده، بتدریج موجب شده است کلمهء تُرک که در آغاز به عنوان صفت جنس، برای همه کنیزان تُرک بکار میرفته است، به معنای زیبارو و به صورت صفت برای زنهای زیبا بکار برده شود.

در بالا چند بیت شعر، از شعرای دیگر، که در آنها تُرک به معنای زیباروی، بکار رفته بود، مثال آورده شد و چون در اشعار خود حافظ نیز در موارد متعدد دیگر همین کلمه به همان معنا برده شده است، لذا این بحث را با دو بیت دیگر از حافظ، در این رابطه ختم مینمائیم:

آن ترک پری چهره، که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه
خطا رفت

ترکان فارسی گوی، بخشندگان عمرند
ساقی، بشارتی ده، پیران
پارسارا

(پایان بحث ماه)

سومین غزل از دیوان حافظ

و شرح و تفسیر آن

اگر آن ترک شیرازی، بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم، سمرقند و
بخارا را

بده ساقی! می باقی، که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رُکن آباد و، گلگشت
مصلی را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل، که ترکان
خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما، جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت
روی زیبا را

من از آن حُسن روزافزون، که یوسف داشت، دانستم
که عشق از پردهء عصمت، برون آرد
زلیخا را

اگر دشنام فرمائی، وگر نفرین، دعا گویم
جواب تلخ میزبید، لب لعل
شکرخارا

نصیحت گوش کن جانا، که از جان دوست تر دارند
جوانان سعادت‌مند، پند پیر
دانا را

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی

که کس نگشود و نگشاید، به حکمت این
معمارا

غزل گفتی و در سفتی، بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند، فلک عقد
ثریارا

(تعداد زیادی از غزل‌های حافظ، از جمله غزل بالا، دارای خصوصیات هسند که گمان می‌رود حافظ آنها را خطاب به شاه شجاع سروده باشد. در جزوه های آینده، راجع به اینقبیل غزلها و خصوصیات مزبور گفتگو خواهد شد.)

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی ابیات آن

وزن غزل: مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن

(بحر هزج مُثَمَّن سالم)

این غزل حافظ نیز مانند دو غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، ردیف آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات ما، بخارا، یغما، زیبا، و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف الف در آخر آنها حرف "روی" نام دارد.

ضمناً کلمات مصلا و معما، که باید به صورت مصلی و معمی نوشته شوند (یعنی در آخرشان الف مقصوره وجود دارد) نمیتوانند با کلمات موجود در آخر سایر ابیات قافیه شوند و این امر از نظر شعری به عنوان نقصی مختصر در این غزل محسوب میگردد.

معنای بعضی از واژه های موجود در این

غزل

اگر (در بیت اول): حرف شرط، به معنای "هرگاه" و "چنانچه"

اگر... و اگر (در بیت چهارم): مساویست با "چه... و چه...".
.. به معنای "خواه" و "اعم از اینکه" و با این معنی در
زمانی می آید که بخواهند دو چیز را که با هم شباهتی ندارند و یا
مغایر هستند، با هم شبیه یا مساوی بدانند.

مثال از "اگر":

اگر شیر پیش آیدش گر پلنک از او برنگردد به هنگام
جنگ (فردوسی)

مثال از "چه":

زر از بهر خوردن بُود ای پسر برای نهادن چه سنگ و
چه زر (سعدی)

هندو: در اصل به معنای هندی، یعنی شخصی از اهالی هند
میباشد و معانی دیگری هم دارد، که یکی از آنها همانطور که در
لغت نامه دهخدا، در برابر این کلمه نوشته شده: "غلام - بنده، -
زر خرید- بیشتر به غلامان سیاه اطلاق شده است و در مقابل ترک،
رومی، و بابلی بکار رفته است..."

سعدی از پرده عشاق چه خوش می نالد

ترک من پرده برانداز که
هندوی توام

(سعدی در این بیت به معشوقه زیباروی و سفید پوست خود
میگوید که: من غلام تو هستم، حجاب را از خود دور ساز)

و یک معنی دیگر برای "هندو" به موجب همان لغت نامه چنین است:

"پاسبان - در قدیم پاسبانی را به غلامان هندو وامیگذاشتند"

در همان لغت نامه معانی زیر نیز برای "دیلم" ذکر شده است:

- "بنده و غلام - بنده سفید پوست" [یکی هم به

معنای پیرو دین برهمایی است]

- "در ادب فارسی دیلم مجازاً به معنی نگهبان و زندانبان آمده است."

اما شواهد تاریخی نشان میدهد که معمولاً "هندوها"، یعنی **بندکان-بندگان** سیاه پوست را که اغلب تنومند بوده و زور و شجاعت بیشتری داشته اند در خارج از محوطه خانه ای اشراف، کاخهای سلطنتی و قلعه ها به نگهبانی میگماشته اند ولی چون "دیلمها" از جهاتی که ذکر شد به پایه سیاه پوستان نمیرسیده اند، لذا از آنان برای نگهبانی در محلهای محفوظتر و در داخل کاخها و خانه ها استفاده میشده است.

تدریجاً نگهبانان خارج از محوطه ها را، که زورمندتر بوده اند، اعم از اینکه سیاه یا سفید بوده اند، "هندو"، و غلامان و نگهبانان داخل را، با هر رنگ پوستی که داشته اند، "دیلم" نامیده اند. به همین جهت است که خاقانی در قطعه معروف خود در مورد ایوان مدائن چنین گفته است:

این است همان درگه کو را ز شهان بودی

"دیلم" ملک بابل، "هندو" شه

ترکستان

یعنی این همان درگاه و کاخی است که پادشاه بابل، به عنوان "دیلم"، یعنی غلام و نگهبان در داخل آن به خدمت اشتغال داشته و پادشاه ترکستان هم (با اینکه سفیدپوست بوده)، به عنوان "هندو" در بیرون آن به نگهبانی میپرداخته است.

می باقی: باقیماده می

گلگشت: جائی خوش آیند و مطبوع برای سیر و تفریح که دارای انواع گلها و ریاحین، مخصوصاً گل سرخ، باشد.

ظاهراً نام تفرجگاهی نزدیک شیراز و در کنار مصلی بوده است.

رکن آباد: همانطور که قبلاً هم گفته شد، نام نهری معروف در شیراز میباشد، که رکن-الدوله دیلمی احداث آن را در سال 338 هـ.ق. (949/50م.) به پایان رسانده است. منبع آن نهر در شمال شرقی شیراز است، از تنگه‌ء الله اکبر عبور میکند، و به گلگشت مصلی میرسد.

مصلا (اسم عربی است و باید به صورت "مصلی" نوشته شود، اما در فارسی، بطور معمول و گاهی به ضرورت شعری "مصلا" نوشته میشود): محل نمازگزاری، مخصوصاً در عیدهای فطر و قربان - به معنای سجاده، جا نماز و زیرانداز برای نمازخوانی هم آمده است - در اشعار حافظ و سعدی و بعضی دیگر از شاعران، به صورت اسم خاص بکار رفته و منظور از آن محل نمازگزاری و در عین حال گردشگاه مردم شیراز بوده است.

لولیان (جمع لولی): در فارس و کرمان کولی‌ها را لولی مینامند.

این طایفه برای امرار معاش به هر کاری دست میزده اند. در لغت نامه دهخدا در مقابل کلمات کولی و لولی انواع صفات و خصوصیات زشت نوشته شده است و ما در مورد هر یک از این دو کلمه، فقط یک معنی از آن لغت نامه انتخاب کرده ایم:

کولی: . . . در ایران کارشان فروختن سبد و فالگیری و احیاناً دزدی است.

(نقل از فرهنگ لغات عامیانه - جمال زاده)

لولی: . . . سرودکوی کوچه ها و گدای در خانه ها و در هندوستان زن فاحشه و قحبه را گویند. (نقل از برهان)

به همین جهت است که در این بیت حافظ، زیبارویان شیرین حرکات و غوغاگر لولی، که تمام شکیبائی را از دل او به یغما برده بودند به ترکان یغماگر تشبیه شده اند.

حافظ در جای دیگر نیز دلبر زیبارو و شورانگیزی را که دروغگو، نیرنگ باز و احیاناً بیرحم بوده، "لولی وش"، یعنی مانند "لولی"، توصیف کرده است:

دل‌م ربوده‌ء لولی وش‌ی است شورانگیز دروغ و عده و قتال
وضع رنگ آمیز

خوان یغما: اهالی شهر یغما در ترکستان (که ظاهراً در قدیم اکثراً یغماگر بوده اند و اصولاً، احداث آن شهر، در آغاز، توسط غارتگران صورت گرفته بوده است) در روز نوروز و هنگام دادن بارعام توسط پادشاه ترکستان که ورود و خوردن غذا برای همگان آزاد بوده است، این افراد یغماگر، در همان آغاز حمله میکرده و پیش از آنکه اکثر مهمانان دیگر دستشان به غذا رسیده و یا حتی به محل بار عام وارد شده باشند، همه چیز

حتی ظروف غذا را نیز به غارت میبرده اند. چون ادامه این روش موجب متوقف ساختن بارعام شده بوده است، لذا گویا، واسطه‌هایی از سوی پادشاه و نیز از سوی سایر مردم، از آنان درخواست کرده‌اند که صبر کنند و پس از آنکه سایر مهمانان و مراجعان صرف غذا را به پایان رساندند، غارت بقیه غذا و ظروف را به انجام برسانند.

مستغنی: بی نیاز دُر: مروارید

معنای ابیات موجود در این غزل

بیت اول:

- اگر آن زیباروی شیرازی از ما دلجوئی نماید و آنچه را که آرزوی دل ما است به ما بیخشد، ما هم در مقابل این محبت، دو شهر سمرقند و بخارا را (که در بازارهای برده فروشی هر یک صدها کنیز زیبارو آماده فروش مییاشد) نثار آن تک خال مشکین میکنم، که همچون یک هندو [یا غلام] سیاه بر صورت او (و به احتمال زیاد در نزدیک به لبان او) به نگهبانی نشسته است.

بیت دوم:

- ساقی بیا و بادهء باقیمانده در شیشه را به من بده تا هم اکنون در گلگشت مصلی، در کنار آب روان رکن آباد، از آن لذت ببرم و گمان نمیکنم که حتی در بهشت هم بتوان جائی به این زیبایی و طراوت پیدا کرد.

بیت سوم:

- فریاد و فغان از این زیبارویان بذله گوی، شیرین حرکات و غوغاگر که تمام شکیبائی را از دل من به یغما برده اند و مانند ترکان یغماگر که در روز نوروز خوان طعام و بار عام پادشاه را چپاول مینمایند. این بیت سعدی نیز در همین مورد میباشد:

دل سعدی و جهانی، به دمی غارت کرد

همچو نوروز که بر خوان

ملک یغما بود

بیت چهارم:

- جمال زیبای یار را به عشق ناقص و ناتمام ما نیازی نیست و چون خودش زیباست لذا از هر نوع زیباسازی که با لوازم

ارایش (که به صورت آب و رنگ و خط و خال) انجام شود بی نیاز میباشد.

بیت پنجم:

- من یقین داشتم که زیبائی روزافزون یوسف بالاخره زلیخا را از پردهء عصمت بیرون خواهد کشید و او را رسوا خواهد ساخت (و اکنون منم بیم دارم که زیبائی روزافزون دلبر من، مرا به کارهای خلاف اخلاق و ادار سازد و رازم را فاش نماید).

بیت ششم:

- چه به من دشنام بدهی و چه مرا نفرین کنی، من در هر حال جز دعاگوئی برای تو کاری انجام نخواهم داد زیرا هر کلام سخت و درشت هم که از میان آن لبهای شیرین بیرون بیاید، زیننده و زیبا خواهد بود.

(در بعضی از دیوانهای حافظ، مصراع اول این بیت چنین است:

"بَدَمَ گفتمی و خُرسندم، عفاک الله، نکو گفتمی"

(عفاک الله یعنی خدا ترا ببخشاید)

این مصراع عیناً از سعدی گرفته شده و مصراع دوم آن در دیوان سعدی به صورت زیر مییاشد:

"سَگم خواندی و خوشنودم، جزاک الله، گَرم کردی"

بیت هفتم:

اما، ای جوان بیا و پند مرا بپذیر و آن را بکار ببند، **بیرازیرا** جوانان خوشبخت پند پیران دانا و مجرب را از جان و دل میپذیرند.

بیت هشتم:

- باز به گفتگو راجع به همان می و مطرب (که در آغاز داشتیم) برگردیم و نیز از طریق فلسفه و حکمت، جهت کشف اسرار آفرینش پژوهشی به عمل نیاوریم، زیرا هیچکس تا کنون نتوانسته است و بعد از این نخواهد توانست، که از این طریق، به کشف معمای آفرینش توفیق یابد.

بیت نهم:

ای حافظ، کلماتی که تو با آنها این غزل زیبا به نظم آورده ای، مانند مرواریدهایی هستند که آنها را سوراخ کرده و به رشته کشیده باشی، حال بیا و خودت هم با آواز خوش آن را بخوان تا اینکه فلک عقد ثریا، یعنی خوشه یا گردن بند پروین را به عنوان صله نثار تو نماید.

(این بیت یکی از دلالتی مییابد که حافظ صوتی خوش هم داشته و اشعار خود را به زیبایی میخوانده است.)

بعضی صنایع بدیعی در این غزل

در بیت اول: کلمات ترکی با هندو – سمرقند با بخارا – دست با دل و خال، تناسب

دارند.

توضیح: "صنعت تناسب آن است که شاعر یا نویسنده در شعر یا نثر خود کلماتی را بکار گیرد که با هم نسبتی و مناسبتی داشته باشند. (لغت نامه دهخدا)"

در بیت سوم: عبارت "شوخی شیرین کار شهر آشوب" از نظر صنعت شعری دارای دو خصیو صیت میباشد: الف - حشو ملیح است. ب - تنسیق صفات است.

توضیح: - حشو، کلمه یا کلماتی است زائد، که در شعر و نثر میان جمله قرار میگیرند و بدون آنها نیز جمله کامل میباشد. هرگاه حشو، مانند عبارت بالا، بر زیبایی کلام یا شعر بیفزاید آن را حشو ملیح مینامند.

- تنسیق صفات آن است که چند صفت در مورد یک موصوف را به توالی، یعنی پشت سر هم، ذکر نمایند.

در بیت چهارم:

در این بیت کلمات آب و رنگ و خال و خط، با هم، و نیز کلمات جمال یار و روی زیبا، با هم، تناسب دارند.

در بیت پنجم:

- کلمات " روزافزون، در مصراع اول، را نیز میتوان حشو ملیح دانست.

- مصراع دوم را "تلمیح" مینامند.

توضیح: هرگاه در شعر یا نوشته ای به داستان، آیه، حدیث، و یا بطور کلی به مطلب مشهوری اشاره شده باشد، آن اشاره، "تلمیح" نام دارد.

در بیت هشتم:

کلمات "گو" و "جو" با یکدیگر "جناس مُطَرَف" میباشند.

توضیح: هرگاه دو کلمه در تمام حروف، بجز حرف اول، مانند هم باشند، آنها را "جناس مُطَرَف" گویند. بعضی از دانایان زبان فارسی یکی بودن تمام حروف دو کلمه، بجز در حرف آخر، را "جناس مُطَرَف" میدانند.

در بیت نهم:

- کلمات "گفتی" و "سُفتی" نیز با یکدیگر "جناس مُطَرَف" میباشند.

- "نظم" و "افشاندن" تضاد دارند زیرا "نظم" به معنای جمع آوری و منظم کردن و "افشاندن" به معنای پخش کردن میباشد.

پیوسته

الف - داستان گفتگوی حافظ و امیر تیمور

کورکائی گورکائی

در مورد گفتگویی که بین حافظ و امیر تیمور گورکانی راجع به بیت اول غزل مورد بحث در این جزوه واقع شده است، داستان مشهوری وجود دارد و ما دو روایت از آن داستان را از نوشته های دو نفر، که نزدیکترین افراد به زمان حافظ بوده اند، ذیلاً نقل مینمائیم:

روایت اول:

"... سنجابی شیرازی در حدود سنه هشت صد و سی و دو، رسائی [؟، احتمالاً رساله ای] به نام انیس الناس برای مغيث الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده که ضمن آن حکایت مورد نظر به این صورت مضبوط بوده:

حکایت: در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهان بان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی [مالیاتی که میبایست بپردازند تا در امان باشند] قرار کردند و چون حافظ شاعر، یکی از ارباب تأهل بود و خانه ای داشت، از محله او از آن جمله مقداری به نام او بنوشتند و به محصل حواله کردند. در اثنای این حال پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود. امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته ای، بیت:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند
و بخارا را؟

کسی که آن سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد مفلس نباشد.
حافظ گفت: از این بخشنده ها مفلسم. پس آن حضرت به

سبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه
خلاص گشت . . ."

(نقل از مقدمه دیوان حافظ - به قلم هاشم رضی -
صفحه شانزده)

روایت دوم:

" . . . دولت‌شاه سمرقندی که در عصر جامی میزیسته و کتاب
تذکره الشعراء خود را به سال هشتصد و نود و دو، یعنی
درست یک صد سال پس از وفات **خواجه حافظ** [آن را تمام]
کرده است نخستین کسی است که با تفصیلی نسبی شرح حال
حافظ را نوشته است:

. . . حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحبقران اعظم،
امیر تیمور گورکان، انارالله برهانه، فارس را مسخر ساخت،
در سنهء خمس و تسعین و سبعمائنه (795) و **شاه منصور** را
به قتل رسانید و **خواجه حافظ** در حیات بود. کس فرستاد و او
را طلب کرد، چون حاضر شد، گفت من به ضرب شمشیر آب
دار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و
ولایت را ویران کردم تا **سمرقند و بخارا**، را که **وطن مألوف**
و **تختگاه من است**، آبادان سازم، تو مردک به یک خال هندوی
ترک شیرازی، **سمرقند و بخارا** را میفروشی؟ در این بیت که
گفته ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم
سمرقند و بخارا را

حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت: ای سلطان عالم از آن
نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام. حضرت صاحب
قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و به او عتابی
نکرد، بلکه عنایت و نوازش فرمود. . . ." (همان - صفحه
پانزده)

چون سنجابی شیرازی، خودش، و دولت‌شاه سمرقندی،
پدرش، از درباریان شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور گورکانی بوده
اند، لذا به احتمال زیاد میتوان گفت که آنان داستان مزبور را از
شاهدان عینی و یا حد اکثر به نقل از آنان شنیده بوده اند. اما
هنگامی که دولت‌شاه شنیده های خود در مورد آن داستان را به
رشتهء تحریر در می آورده، اشتباهاً وقوع آن را به دومین سفر
امیر تیمور به شیراز نسبت داده است، زیرا قتل شاه منصور در
(795 هـ.ق. و) سفر دوم وی اتفاق افتاده و آن زمان در حدود سه
سال پس از مرگ حافظ بوده است.

ب - پاسخ شعرا به بیت اول

راجع به بیت اول از غزل مورد بحث بسیاری از شعرای
مشهور و گمنام، به شوخی و جدی به پاسخگویی پرداخته اند.
ذیلاً بطور نمونه به درج دو پاسخ از دو شاعر مشهور تبریز
(قدیم و معاصر) اکتفاء مینماید:

از صائب:

اگر آن ترک شیرازی، بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم، سر و دست
و تن و پا را
هر آن کس چیز می بخشد ز مال خویش می بخشد
نه چون حافظ که می بخشد
سمرقند و بخارا را

از شهریار:

اگر آن ترک شیرازی، بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم، تمام روح
اجزا را
هر آن کس چیز می بخشد، بسان مرد می بخشد
نه چون صائب که می بخشد، سر و دست و
تن و پا را
سر و دست و تن و پا را، به خاک گور می بخشند
نه بر آن ترک شیرازی، که برده
جمله دل ها را

(لازم به تذکر میداند که نگارنده دو قطعه بالا را در دیوان اشعار
آن دو شاعر ندیده ولی در چند جا و نیز از افراد متعدد آنها را
خوانده و یا شنیده است)

ج- تفسیر و تأویل مصراع اول

بطوری که میدانیم، بعضی از متعصبان مذهبی، تعدادی از ابیات حافظ را به نوعی تعبیر و تفسیر و حتی تأویل نموده اند تا، به خیال خود، ثابت نمایند که حافظ در اشعار خود با رمز و راز عارفانه سخن گفته و مثلاً منظور او از باده: بادهء عشق و شراباً طهورا، و از مستی: جذبه های عرفانی و روحانی، بوده است.

در مورد تعبیر و تفسیر مصراع بالا قبلاً با ید یادآوری نمایم که: یکی از معانی "قلب" در لغت آن است که حروف کلمه، عبارت، مصراع، یا بیتی را از آخر به اول بخوانند. در این صورت ممکن است چیزی که قلب شده است، وضع و معنای دیگری پیدا کرده باشد و یا اصلاً بی معنی باشد.

گاهی هم ممکن است که کلمه یا کلمات قلب شده عیناً همان صورت پیشین را داشته باشند. مانند:

قلب در کلمه

داماد (که از آخر به اول هم داماد میشود)

قلب در مصراع

شو همراه بلبل به

شکر به ترازوی وزارت برکش

لب هر مهوش

(هر یک از دو مصراع بیت بالا را میتوان عیناً از آخر به

اول خواند)

[اگر "به" را جدا بنویسیم حالت "قلب" در شعرها به هم

می خورد]

قلب در بیت

رامش مرد گنج باری و قوت تو قوی را به جنگ در

مشار

(این بیت از اول به آخر یا از آخر به اول یکسان

میباشد)

حال هرگاه در مصراع اول از غزل حافظ، "دل" را بجای

"قلب" بگیریم، قلب "ما" میشود: "ام" و در همان مصراع کلمهء

"دست" هم وجود دارد که به عربی میشود: "ید" و با گذاشتن

"ام" در جلوی "ید"، کلمهء "امید" به دست می آید که برای

عارف به معنای امید به فلاح و رستگاری دنیا و آخرت میباشد.

و چون عرفاء بر این اعتقاد هستند که در روی خوبرویان

میتوان خدا را مشاهده کرد و به مصداق: "اطلبوا الحوائج عند حسان

الوجه" (حوائج خود را از خوبرویان طلب کنید)، آرزوهای خود

را با دیدن روی خوبرویان از خدا مطالبه نمائید، لذا طبق نظر

اینقبیل مفسران، حافظ هم در لحظاتی که خدا را در روی یک

زیباروی شیرازی میدیده، امید و آرزوی فلاح و رستگاری ابدی

را از خداوند درخواست نموده است.

(شاید لازم به یادآوری نباشد که نگارنده به این قبیل تفسیر و تأویلهای اعتقادی ندارد)

معنا و مفهوم کلی از این غزل

در دو جزوه پیش دلائل افزوده شدن این بخش، به پایان هر جزوه، به استحضار خوانندگان گرامی رسانده شد و در اینجا به منظور کوتاه شدن مطلب از تکرار تمام آنها خودداری میشود و تنها به نقل توضیح مختصر زیر از جزوه دوم اکتفاء میگردد:

"نگارنده به هیچ نوع فالگیری معتقد نیست. اما هرگاه بعضی از خوانندگان گرامی، به عنوان فال یا تفریح، فرض نموده اند که غزل بالا از دیوان حافظ در پاسخ نیت آنان و برای وصف الحالشان آمده است، در این صورت یک نفر تفسیر کننده متخصص، در پاسخ نیت کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر بیان خواهد نمود:"

- فال گیرنده هدف یا آرزویی، که در نظر خودش بسیار شادی بخش و بزرگ میباشد، در سر دارد ولی چون دارای شرایط و امکانات لازم برای رسیدن به آنها نیست، لذا در صدد است که با دادن وعده های فریبنده و شیرین، برای آینده، که انجامشان بسیار مشکل و شاید هم غیرممکن میباشد به آن هدف یا آرزو دست یابد.

- می، در غزلهای حافظ، آفریننده شادی میباشد و فال گیرنده در این غزل، دست به دامن ساقی، یعنی یک نفر واسطه، شده است تا اینکه وسائل رسیدن او به هدف مورد نظر را فراهم سازد و میخواهد به او بقبولاند که امکانات او بسیار

ارزنده و مهم میباشد و مثلاً آب رکن آباد یا گلگشت مصلی از بهشت هم باطراوت تراست.

- عشق و آرزوی رسیدن به این هدف برای گیرنده فال به اندازه ای بزرگ میباشد که صبر و شکیبائی وی را به پایان رسانده است و امکان دارد او را وادار سازد که برای رسیدن به آن به اقداماتی خلاف اخلاق یا قانون مبادرت نماید.

- گیرنده فال تا کنون چند مرتبه در مقابل درخواست های خود، جهت رسیدن به این هدف، پاسخ های منفی و حتی اهانت آمیز شنیده، ولی به علت عشق و علاقه شدیدی که به هدف مورد نظر خود دارد به روی خود نیاورده و با خنده و خوشروئی آنها را ندیده گرفته و به این ترتیب از قطع روابط جلوگیری به عمل آورده است.

- اما در هر حال، در شرایط فعلی جز فکر کردن و سخن گفتن در مورد آن هدف، کار دیگری امکان پذیر نمیباشد.

- بهترین کار آن است که گیرنده فال با فردی با تدبیر و مجرب که در موضوع مورد نظر تجربه و آگاهی دارد راجع به آن موضوع به مشورت بپردازد، مثلاً اگر کاری قانونی است این مشورت را با وکیل با تجربه ای به انجام برساند و طبق توصیه او عمل نماید ولی اگر آن وکیل یا مشاور به او بگوید که اقداماتش نهایتاً بی فایده خواهد بود، دست از این کار بکشد.

(پایان جزوه)

(سوم)

حافظ نامہ

شماره چہارم

نگارندہ و

آوریل 2008 (فروردین 1387)

ناشر: مہدی شمشیری

بحث ماه

در این جزوه، چهارمین غزل از دیوان حافظ، با مطلع "صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را" مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته و نیز دو کلمه برای "بحث ماه" انتخاب شده است که عبارتند از: "رعنا" در اولین مصراع و "زهره" در آخرین مصراع:

الف - رعنا

رَعْنَا یا رَعْنَاء در زبان عربی صفت مؤنث محسوب میشود و مذکر آن "ارْعَن" میباشد. بیشتر کلمات هم‌ریشه با "رعنا" معانی مختلف، و حتی متضاد دارند که بعضی از آنها زشت هستند و بعضی زیبا.

ذیلاً چند معنی زشت و چند معنی زیبا در مورد همین کلمه "رعنا" را از لغت نامه دهخدا نقل مینماید:

[معانی زشت:] زن ابله - زن گول و سست - زن خویله - زن دراز و احمق - حمقاء - متکبر - خودپسند

[معانی زیبا:] "خوب صورت و خوشگل و جمیل و نازنین و لطیف و ظریف و دلربا و دلکش و محبوب و صاحب حسن و زیبا و خوشنما"

با این ترتیب، گاهی خواننده در بعضی از اشعار و نوشته ها که کلمهء رِنا را میبیند و میخواند، نمیتواند دریابد که آیا منظور شاعریا نویسنده ستایش و تعریف است یا بدگویی و نکوهش و یا احیاناً سخنی دو پهلو!.

مسلماً منظور حافظ از بکار بردن صفت "رِنا" برای "جهان پیر"، در بیت زیر، تعریف از زیبایی جهان نبوده و به آسانی میتوان دریافت که وی این صفت را به معنای "خرف" و "احمق" و یا "فریبنده" بکار برده است:

جهان پیر "رِنا" را ترحم در جبلت نیست

ز مهر او چه میپرسی؟ در او همت
چه می بندی؟

و نیز در غزلی با مطلع:

صوفی نهاد دام و سر حُقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حُقه
باز کرد

که میگوید:

ساقی بیا که شاهد "رِنا" ی صوفیان

دیگر به جلوه آمد و آغاز
ناز کرد

ما با توجه به شرح مندرج در صفحات 9/13- شماره دوم حافظ نامه - راجع به دلائل ترک خانقاه توسط حافظ و خواجو، که مهمترین آنها عشرت پیر خانقاه با جوانان، در خلوت، بوده است، بعید نمیدانیم که آن پیر عشرت ساز همین صوفی حقه باز در غزل بالا بوده باشد و در هر حال گمان نمیرود که حافظ صفت مؤنث "رعنا" را برای "شاهد" که مذکر بوده، به منظور تعریف و تمجید، مثلاً از زیبایی او، بکار برده باشد.

اما، دو غزل در دیوان حافظ وجود دارد، که حافظ در آنها، همین صفت زنانه "رعنا" را برای کسی که (به احتمال زیاد) مرد بوده بکار برده است، که یکی از آنها همین غزل مورد بحث امروز، با مطلع: "صبا زلف بگو آن غزال رعنا" را میباشد و دیگری در مطلع غزل زیر:

میر من! خوش میروی، کاند سر و پا میرمت

خوش خرامان شو، که پیش قد

رعنا میرمت

چنین گمان می‌رود که حافظ این دو غزل و دهها غزل دیگر را، در مدتی حدود 24 سال، که با شاه شجاع معاصر بوده، و در هر زمان متناسب با اوضاع و مصلحت وقت و نیز روابط حسنه یا کدورت آمیزی که وی در زمانهای مختلف با آن پادشاه داشته، خطاب به او، سروده باشد.

غزلهائی که مخاطب آنها (به احتمال زیاد) شاه شجاع میباشد، دارای خصوصیتاتی هستند که مهمترینشان را در نظر دکتر قاسم غنی، در مورد آن پادشاه، به شرح زیر میتوان یافت:

نظر دکتر قاسم غنی در مورد شاه

شجاع

"شاه شجاع در مقابل این محاسن [محاسنی که دکتر غنی در اصل شرح داده است] مثل هر بشری ضعف- هائی دارد که دو چیز آن بسیار جلب توجه است:

1 عقیده فوق العاده ای که این مرد به زیبایی و حسن صورت خود داشت. خودش در اشعاری که دارد زیبایی خود را بسیار میستاید، تا جایی که، به اصطلاح فروید و پسیکولوژی مکتب فروید، باید گفت مبتلی به کیفیتی بود که با لغت Narcissisme نامیده میشود.

(اشاره به نارسیس، میتولوژی یونان که طفل بسیار زیبایی بود که خود عاشق و شیفته حسن خود بود و ساعتهای طولانی در مقابل آب مینشسته و بخود مینگریسته و با خود عشق میورزیده است).

ونوس دلداده این طفل زیبا بود.

دیگری از الاهیات، بواسطه حسدی که نسبت به ونوس داشت به وسیله ربه النوع شکار، نارسیس را به دست گوازی به قتل میرساند. ونوس آن طفل زیبایی کشته شده را به شکل گل نرگس در می آورد. (به مناسبت این

حکایت اساطیری، کیفیت روحی آنهایی را که شیفته زیبایی خود هستند،
نارسیسیزم مینامند)

خلاصه شاه شجاع این حال را دارد. به قول فرنگیها Effemine و به قول
خودمان **مخنث مآب** است و بسیار خوشش می آید او را به صفت زیبایی و
حسن صورت و موزونیت اندام بستایند و البته به تصریح همه مورخین،
زیبا هم بوده، فقط ضعف او در این است که مرد عادتاً اسپر این کیفیت نیست
و کمابیش در زن رواست.

**2 صفت دوم او این است که به صفت علم و معرفت و حکمت و دانایی
ستوده شود و مخصوصاً مفاخره او این بود که او از سن نه سالگی در
میدانهای جنگ و بیابان نوردیها ملازم رکاب پدر بوده و سر و کارش با
میدان جنگ بود و در خلال آن احوال درس خوانده و چیز آموخته است.
البته این صحیح است که **شاه شجاع** بسیار با هوش بود، ذوق سرشار
داشته، حافظه بسیار قوی داشته و با آنکه رسماً مدرسه و معلم ندیده از افواه
رجال فضائلی گرفته، شعر میسروده، نثر خوب مینوشته - البته شاعر
متوسط و یا کمتر از متوسطی است- ولی از چون اوئی شگفت آور است.**

حافظ در غزلی . . . میگوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسنله
آموز صد مدرس شد

اشاره به همین سابقه **شاه شجاع** است که چیزی را که خود **شاه شجاع**
مفاخره میکرده، ستوده است.

مقصودم از این مقدمه مفصل این است که این دو صفت بطوری در **شاه
شجاع** بارز است که **حافظ** به حکم آنکه مادح باید رعایت تمایلات فطری
ممدوح را حتی المقذور بکند، تا حالی در او ایجاد نماید، همه جا رعایت کرده
تا آنجا که **ممدوح را "معشوق" قرار میدهد و با زبان غزل خط و خال او را
میستاید**، در حالی که همین **حافظ، قطب الدین تهمتن**، پادشاه جزائر هر موز و
کیش و غیره را، که ملک بحر "پادشاه بحر" نامیده میشود و مورخین، از
جمله ابن بطوطه، که او را ملاقات کرده، امیر فوق العاده متقی، عادل و
پرهیزکار شریفی گفته اند، با صفاتی که از مختصات او است میستاید و با او
یک قسم رابطه معنوی مخصوص داشته، او هم حقیقتاً به **حافظ** ارادت
میورزیده است. و نیز پسر او **توران شاه**، پادشاه جزیره را، یا سایر ممدوحین
خود، از قبیل **شاه شیخ ابواسحق اینجو و جلال الدین تورانشاه**، وزیر **شاه
شجاع و حاج قوام الدین حسن**، وزیر **شیخ ابواسحق و قوام الدین صاحب
عیار**، وزیر **شاه شجاع** و سایرین، همه جا این اصل را رعایت کرده است . .
"

(بخشی از یک نامه - دکتر قاسم غنی - حافظ‌شناسی
- بخش 3- جلد هفتم - صفحات 154/6)

نظری دیگر در مورد تعدادی از مدایح

حافظ

"... پاره ای اشارات حافظ به اندازه ای سرپیسته و مجمل است که چون
ممدوح به معشوق مبدل شده، بکلی نمیتوان تشخیص داد آیا حافظ با
شاهی سخن میگوید یا با دلبر زیبارویی..."

(حافظ‌شناسی - بخش اول - جلد سوم - نظری انتقادی
بر مدیحه سرائی در دیوان حافظ - مهدی برهانی -
ص 44)

بحث در باره غزل دوم را، و اینکه آیا مخاطب آن شاه
شجاع بوده، یا نبوده است، به شماره های آینده موکول مینمائیم
و در اینجا منحصرأ همان غزل مورد بحث در این شماره را،
در این ارتباط، مورد بررسی قرار میدهیم:

ابیات این غزل به خوبی نشان میدهد که حافظ هیچگونه
احساسات عاشقانه ای نسبت به مخاطب خود نداشته است. مثلاً
هرچند وی، در بیت اول، مخاطب خود را به "غزال رعنا"
تشبیه کرده و در سایر ابیات نیز او را با صفات: "سهی قد"،
"ماه سیما"، "دارای روی زیبا"، و از اینقبیل ستوده ولی تنها
تقاضایش از او این بوده است که مانند بسیاری از افراد دیگر،

از لطف و تفقد او برخوردار شود و یا اینکه اجازه شرکت در مجالس میگزاری او را بدست آورد!

حافظ در بیت دوم، مخاطب خود را به یک "شکر فروش" تشبیه کرده است. یعنی آن مخاطب کسی بوده که هر روز کام بسیاری از مردم را شیرین مینموده است و او در آن بیت خود را مانند یک طوطی شکرخوار نیازمند به آن شیرینی ها معرفی کرده و از مخاطب خواسته است که به او هم در این مورد تقدی بنماید!

چنین شخصی نمیتواند، معشوق یا معشوقه مورد نظر **حافظ** باشد زیرا معمولاً شعرا، در ارتباط با معشوق، بسیار حسود هستند و یا، حد اقل، اینکه خود را چنین جلوه میدهند. مثلاً وقتی که **حافظ** در وضعی شبیه به همین وضع بالا قرار داشته، چنین گفته است:

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت که هر صباح و
مسا شمع مجلس دگری!

هر چند ظاهراً **حافظ** به اندازه سعدی حسود نبوده است که تا از نماز خواندن معشوقه و راز و نیاز او با خدا نیز غیرتش به جوش بیاید! و بگوید:

در نمازی و رشک میگذدم! با وجودی که با
خدای منی

ولی مسلماً تا آن اندازه نیز فارغ از حسادت و رشک نبوده است تا تنها درخواستش از معشوق این باشد که در مجالس عشرت و میگزاری که او با دوستان و درباریانش تشکیل میدهد، او را نیز شریک سازد!:

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی بیاد دار
مُحَبان بادپیما را

هرگاه ما این فرضیه یا احتمال را که غزل مورد بحث خطاب به شاه شجاع بوده است مورد پذیرش قرار ندهیم، تعدادی از ابیات آن، مثلاً مصراع دوم بیت اول، را چگونه میتوانیم توجیه کنیم؟ که میگوید: "که سر به کوه و بیابان تو داده ای مارا"؟

در حالی که ما به یقین میدانیم که لشکرگاه شاه شجاع در خارج از شیراز و در چند فرسخی آن قرار داشته و نه تنها در هر زمان که وی عازم جنگ و یا در حال مراجعت از جنگ بوده، حداقل چند روزی را در لشکرگاه بسر میبرده، بلکه در ایام صلح نیز، در طول سال، به دفعات متعدد و به دلایل گوناگون مدتی را در لشکرگاه اقامت مینموده است.

در هر زمان نیز که شاه شجاع پیروزمندانه از جنگی مراجعت مینموده است، علاوه بر درباریان، رجال دولتی، و اعیان و اشراف شیراز، هزاران نفر از مردم عادی نیز همراه با کلانترها و بزرگان محلات فرسنگها به بیرون شهر شتافته و با قربانی کردن دهها گاو و گوسفند و شتر، در پیش پای شاه فاتح، از او فاتح استقبال میکرده اند.

البته در تمام موارد بالا، حتی المقدور، بساط عیش و نوش شاه شجاع، در لشکرگاه نیز برقرار بوده و عملهء طرب، نیز همواره در آنجا حضور داشته اند ولی از بزرگان حاضر فقط کسانی میتوانند اند در مجالس میگساری حضور یابند که توسط شاه احضار شده باشند.

مسلماً حافظ بطور رسمی از اعضای عملهء طرب محسوب نمیشده، اما تردیدی نیست که وی صدائی بسیار دلکش

و زیبا داشته و غزل‌های خود را در مجالس عیش و نوش شاه با
آواز خوش میخوانده است.

هرگاه خوانندگان گرامی به غزل شماره 247 با مطلع
"صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار" مراجعه فرمایند، ملاحظه
خواهند کرد که دارای مضمونی شبیه به همین غزل مورد بحث
ما میباشد.

کنون که چشمهء قندست لعل نوشینت

سخن بگوی و ز
طوطی، شکر دریغ مدار

مکارم تو به آفاق میبرد حافظ

از او وظیفه و زاد
سفر دریغ مدار!

چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است

که در بهای سخن
سیم و زر دریغ مدار!

چنین احتمال داده میشود که حافظ این غزل را دقیقاً
متعاقب غزل مورد بحث ما و پس از آنکه نتیجهء مطلوب را از
آن غزل نگرفته بوده سروده است زیرا درخواست زاد سفر، یعنی
توشهء راه، یا به اصطلاح امروز "هزینهء مسافرت" زمانی
مصدق پیدا میکرده که حافظ در موردی که به شاه ارتباط داشته،
رنج سفر بر خود هموار کرده و مثلاً برای دیدن شاه "سر به
کوه و بیابان گرفته باشد."

در هر حال، از این غزل صریحاً معلوم میشود که حافظ
به آنجهت از زیباییهای مخاطب تعریف کرده و مثلاً لب او را به
چشمهء قند و خود را به طوطی شکرخوار تشبیه کرده که از
مخاطب انتظار داشته است تا در بهای سخنان او از بخشش سیم و
زر دریغ نداشته باشد؟! و گمان نمیرود که این مخاطب کسی غیر
از شاه شجاع باشد.

ب- زهره

چگونه زهره خانم زمینی

ماروت و ماروت آسمانی را فریب

داو؟

آخرین مصراع از چهارمین غزل حافظ این

است:

"سرود زهره به رقص آورد مسیحا

را"

زهره را با صفات و خصوصیات از قبیل "مُطرب
فلک"، "خُنیگر سپهر"، و از این قبیل توصیف کرده و آن را
سرودگو، آوازخوان، چنگ زن، رقص، و بطور کلی به شادی
و نشاط درآورنده کواکب در افلاک توصیف کرده اند:

زهره، به دو زخمه از سر نَعش

در رقص کند سه

خواهران را (خاقانی)

(منظور از "نَعش" چهار ستاره ای است که در سر "دُب
اکبر" (هفت اورنگ مهین)، یا دُب اصغر (هفت اورنگ
کِهین) جای دارند و در هر یک از آن دو، سه ستاره
پائین آنها را "بنات" یعنی دختران نام نهاده اند، که در
بیت بالا از آنها به عنوان "سه خواهران" یاد شده است.

بنات النعش اکبر و بنات النعش اصغر نیز نامهای عربی دیگر برای "دُب اکبر" و "دُب اصغر" میباشد.

افسانهء "زهره خانم بابلی و هاروت و ماروت آسمانی"، به صورتهائی گوناگون نقل شده است که در جزئیات با هم تفاوتهاى دارند و ما آن را به صورتی که دکتر محمد معین از تواریخ اقتباس کرده است، از لغت نامه دهخدا نقل مینمایم:

"یکی از داستانهای معمول ادبیات سامی داستان هاروت و ماروت است که از قصص بسیار کهن میباشد. دو کلمهء نامبرده، در السنهء سامی، نام دو فرشته محسوب میشده است و شگفت آنستکه همین دو نام را در ادبیات اوستائی نیز مشاهده میکنیم که به شکل دو واژهء "هنوروتات" (به معنی کمال و رسائی) و "امرتات" (به معنی جاویدانی) آمده است.

در ادبیات نامبرده این دو در ردیف وهومن آشا وهیشتا، خشانر و اثریا، اسپنتا، آرمایتی، و اهورامزدا یا سروشا، جزو هفت امشاسپندان یا هفتان بوخت محسوب شده اند. این اسامی را امروز به نام خرداد، امرداد . . . میخوانند.

در ادبیات اسلامی (پارسی و تازی) بواسطهء ذکرى که در قرآن مجید از دو فرشته نامبرده شده، نام آن دو بسیار مشهور و حتى ضرب المثل گردیده است.

در سوره بقره (سوره دوم) آیهء نود و ششم [در بسیاری از قرآنها، آیه 102] چنین آمده است:

[در نوشته دکتر معین عین آیهء قرآن به عربی و بدون ترجمه فارسی ذکر شده است ولی نگارنده ذیلاً ترجمه فارسی آن را نقل مینماید:]

"[گروهی از مردم در عهد سلیمان] از آنچه که شیاطین در قلمرو سلیمان سخن میگفتند، پیروی کردند، و سلیمان هرگز کافر نشد، اما شیاطین کفر ورزیدند و به مردم تعلیم دادند سحر- و آنچه که بر دو فرشته، هاروت و ماروت، در بابل، نازل گردید- و [لی] [آن دو فرشته] به هیچ کس [چیزی] یاد نمیدادند، مگر اینکه بگویند: ما وسیلهء آزمایش شما هستیم، کافر نشوید. ولی آنان [شیاطین] از آن دو فرشته مطالبی را می آموختند که بتوانند بین زن و شوهرش جدائی بیاکنند. ولی آنان هیچ گاه بدون فرمان خدا نمیتوانند به احدی زیان برسانند. آنان [شیاطین] قسمتهائی را فرا میگرفتند که برایشان زیان داشت و نفع نداشت و مسلماً میدانستند که هر کس خریدار اینگونه متاع باشد، بهره ای در آخرت

نخواهد داشت. و چه زشت و ناپسند بود آنچه که خود را به آن میفروختند، اگر دانشی میداشتند."

داستان هاروت و ماروت

بشر آفریده شده، در پیشگاه پروردگار تقریبی خاص یافت. فرشتگان چون گناهانش را دیدند و با تقریبش در ترازوی قیاس سنجیدند، این کفه را سنگین تر یافتند و با یکدیگر به نجوا پرداختند.

سرانجام مصلحت چنان دیدند که سبب را از آستان حق جویا شوند. چون این پیرسیدند، خطاب رسید: **بز هکاری بشر از شهوت است و عدم شهوت در شما علت عصمت.** و چون چنین است نیکی ایشان را پاداش بیش دهم و نیکانشان را تقرب بیشتر بخشم. زبان حال فرشتگان را حضرت کبریا دریافت و بفرمود که تنی چند از میان خود برگزینند تا به صورت آدمی به زمین فرستد و تکالیف آدمی را بر عهده ایشان نهد. انجمنی بساختند و سه تن را به نام "عزرا" و "عزایا" و "عزاریل" برگزیدند. خداوند ایشان را به صورت بشر در آورد و از چهار چیز نهی فرمود: **شرک بر خدا - قتل نفس - زنا - و باده نوشی.**

آنگاه فرمود تا بر زمین شتابند و در میان خلق، به حق حکومت کنند. فرشتگان چندی بدین منوال گذراندند. روزها در زمین بودند و شبها به آسمان میشتافتند. **عزاریل** فرشته ای زیرک و وشیار بود. از عاقبت بیاندیشید و از این وظیفه پوزش خواست.

دو فرشته دیگر که به **هاروت و ماروت** ملقب شدند، همچنان وظیفه خود را انجام میدادند، تا روزی با زنی زیبا که نادره دهر بود و جمیله عصر- او را **به تازی زهره میگفتند و به پارسی ناهید** - جهت مهمی به داوری بدیشان برد. هر دو فریفته شدند و شب هنگام به سرایش شتافتند و انجام مهمش را به وصل موکول کردند. **ناهید** شرابیطی پیشنهاد کرد، عذر آوردند و عاقبت ایشان را گفت: اگر کام جوئید باید ساغری چند با من ببیمائید.

از جان و دل پذیرفتند و سه گناه بزرگ دیگر را مرتکب شدند!

ملکوتیان انگشت تحیر به دندان گزیدند و حق تعالی آن دو بزهارک را میان عذاب دنیوی و آخروی مختار کرد. سزای دنیا را برگزیدند و **الی الابد در چاه** **بایل معلق گشتند.**

ناهید [زهره] نیز اسم اعظم را که بزرگترین نامهای حق است و از فرشتگان نامبرده دریافته بود بر زبان رانده به آسمان صعود کرد و به **ستاره زهره**، ربه النوع عشق و جمال، عیش و عشرت، شادی و طرب مبدل گشت، که شاعران و داستانسرایان ملل در این باره نغمه ها ساخته و داستانها پرداخته اند."

سومین غزل از دیوان

و شرح و تفسیر آن

حافظ

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و

بیابان تو داده‌ای ما را

شکر فروش، که عمرش دراز باد، چرا؟

تفقدی نکند

طوطی شکرخارا

غرور حُسنِت اجازت مگر نداد ای گل

که پُرسشی نکنی

عندلیب شیدا را

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

به بند و دام

نگیرند مرغ دانا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست؟

سهی قدان سیه

چشم ماه سیما را

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی

به یاد دار

محبان باد پیمارا

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب

که وضع مهر و وفا

نیست روی زیبارا

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به

رقص آورد مسیحا را

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی

ابیات آن

وزن غزل: مفاعِلن، فَعَالِئِن، مَفَاعِلِن،

فَعَلِن

(بحر مُجَنَّبِثِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ)

أَصْلَمِ)

این غزل حافظ نیز مانند سه غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات رعنا، ما، شیدا، دانا، سیما و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف الف در آخر آنها حرف "روی" نام دارد.

(ضمناً باید توجه داشت که حرف "روی"، یعنی "الف"، در آخر کلماتی مثل رعنا و شیدا و . . . حرف اصلی کلمه میباشد و در آخر کلمات "شکرخا" و "بادپیما" حرف اصلی محسوب نمیشود.)

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این

غزل

صبا (یا باد صبا): بادی است که در ایران از طرف مشرق و شمال شرقی به سوی جنوب [از طرف مشرق به سوی جنوب، یعنی با زاویه 90 درجه؟] میوزد و ملایم و

خنک است. وزش آن بیشتر در فصل بهار و در هنگام
صبح میباشد.

غزال: آهو (معمولاً در عربی آهوی نر را میگویند و ماده
یا مؤنث آن غزاله میباشد.)

عندلیب: هزارستان - بابل

شیدا: آشفته حال و شیفته

سَهی: بلند و راست

سَهی قد: دارای قامت بلند و راست و موزون

حبیب: دوست

مُحِب: دوستدار

معنای ابیات موجود در این غزل

بیت اول:

ای باد صبا! محبتی بفرما و از سوی من به آن محبوب
زیباروی بگو، که تو، ما را آوارهء کوه و بیابان کرده ای.

بیت دوم:

این زیبارو که لب و دهان (و رفتار) او شیرین کننده کام دیگران میباشد، چرا از من شیرین سخن، که همچون طوطی به آن شیرینی نیاز دارم، دلجوئی و تفقد نمینماید؟

بیت سوم:

ای گل زیبا! آیا غروری که در اثر زیبایی زیاد در تو به وجود آمده است به تو اجازه نمیدهد که حتی از من که همچون هزاردستانی شیدا، ستایشگر زیبایی تو هستم احوالی بپرسی؟

بیت چهارم:

هرگاه گمان کرده ای که با بی محلی و اعتنا نکردن به من مرا تحقیر یا تنبیه مینمائی و به تغییر رفتار و اداری میکنی بدان که در اشتباه هستی زیرا مرغ زیرک را با دام و بند نمیتوان شکار کرد و دل صاحب نظران را هم جز با حسن خلق و مهربانی نمیتوان بدست آورد.

بیت پنجم:

نمیدانم چرا زیبارویان، بلند قامت و سیه چشم از شیوه
مهرورزی و الفت بهره ای نبرده اند.

بیت ششم:

چون با دوستان جلسات عشرت و میگساری تشکیل
میدهی یادی هم از دوستان خود، که از این شادیه‌ها نصیبی
ندارند، بنما.

بیت هفتم:

زیبائی روی تو در حد کمال است و هیچ عیب و نقصی
در آن نمیتوان یافت، جز اینکه بگوئیم دارندگان روی زیبا از
مهر و وفا بی بهره میباشند.

بیت هشتم:

شگفت آور نخواهد بود که اگر ناهید، خُنیاگر سپهر، با
خواندن سرودی از گفته های حافظ، عیسی مسیح را در آسمان
چهارم به وجد و شادی در آورد و به رقص و آواز سازد.

بعضی صنایع بدیعی در ابیات این

غزل

در بیت اول:

- غزال، کوه، و بیابان دارای تناسب میباشند.

توضیح: "صنعت تناسب آن است که شاعر یا نویسنده در شعر یا نثر خود کلماتی را بکار گیرد که با هم نسبتی و مناسبتی داشته باشند. (لغت نامه دهخدا)"

- ضمناً غزال در اینجا استعاره نیز محسوب میشود و مراد از آن محبوب زیباروئی است که همچون آهو دارای چشمهائی درشت و زیبا و حرکات و رفتاری شیرین و ظریف باشد.

توضیح: استعاره بکار گرفتن کلمات در غیر معنی حقیقی آنان میباید، مشروط بر اینکه بین معنای مورد نظر شاعر و معنای حقیقی آن کلمات شباهت روشنی وجود داشته باشد.

در بیت دوم:

- شکر فروش و طوطی شکرخا، نیز در این بیت *استعاره* محسوب میشوند، منظور از اولی دلبر نوشین لب و شیرین دهان (ناشناس) و از دومی شاعر شیرین سخن، یعنی خود حافظ بوده است.

- "... که عمرش دراز باد..." ، از نظر صنعت شعری، *حشو* ملیح نام دارد.

توضیح: *حشو*، کلمه یا کلماتی است زائد، که در شعر و نثر میان جمله قرار میگیرند و بدون آنها نیز جمله کامل میباشد. هرگاه *حشو*، مانند عبارت بالا، بر زیبایی کلام یا شعر بیفزاید آن را *حشو* ملیح مینامند.

در بیت سوم:

- گل و عندهایب شیدا نیز، در این بیت، *استعاره* میباشد. منظور از آنها به ترتیب، معشوق یا دلبر گل چهره - و ستایشگر او، یعنی حافظ، بوده است.

- گل و عندهایب با هم تناسب دارند.

در بیت چهارم:

- خُلق و لطف، با یکدیگر - و صید، بند، دام، و مرغ نیز، با یکدیگر، تناسب دارند.

در بیت پنجم:

- "عبارت سهی قدان سیه چشم ماه سیما"، تنسیق صفات است.

توضیح: تنسیق صفات آن است که چند صفت، در مورد یک موصوف را به توالی، یعنی پشت سر هم، ذکر نمایند.

در بیت ششم:

- حبيب و مُحب، تناسب دارند.
 - باده پیما و باد پیما با یکدیگر جناس زائد میباشند.
- توضیح: هرگاه دو کلمه عیناً مانند هم نوشته شوند، ولی یکی از آنها یک حرف بیشتر در اول، وسط، و یا آخر داشته باشد، آنها را جناس زائد مینامند.
- مثال: (در اول کلمه: جود، وجود.) (در وسط کلمه: قامت، قیامت.) (در آخر کلمه: باد، باده)

در بیت هفتم:

- جمال و روی زیبا، با هم - و نیز مهر و وفا، با هم -
تناسب دارند.

در بیت هشتم:

- آسمان، زهره، و مسیحا، با هم - و نیز زهره و
رقص، با هم - تناسب دارند.

- این بیت از نظر شعری "تلمیح" نامیده میشود.

توضیح: هرگاه در شعر یا نوشته ای به داستان، آیه،
حدیث و یا بطور کلی به مطلب مشهوری اشاره شده باشد آن
اشاره از نظر شعری "تلمیح" نام دارد.

پیوسته

معرفی زُهره (ناهید) و سایر سیارات

زهره یکی از 9 سیاره ای میباشد که به دور خورشید در حرکت هستند.

روشنی 6 سیاره از آنها به اندازه ای است که شبها در آسمان صاف و بی ابر با چشم غیر مسلح، یعنی بدون دوربین و **تلسکوپ** دیده میشوند. این 6 سیاره را از قدیمترین ایام در جهان متمدن آن روزگار، از جمله ایران و یونان، میشناخته اند و به همین جهت دارای اسامی فارسی و لاتین بوده اند و این اسامی با مختصر تغییری، که در تلفظ فارسی بعضی از آنها روی داده است، هنوز باقی مانده اند.

بعد از اسلام، این 6 سیاره اسامی عربی هم پیدا کرده اند. ذیلاً اسامی فارسی، عربی و یونانی (یا لاتین) این 6 سیاره را، به ترتیب نزدیکی به خورشید، نقل مینماید:

تیر (عطارد - Mercury) - ناهید (زهره - Venus) - زمین (ارض - Earth) - بهرام (مریخ - Mars) - اورمزد یا برجیس (مشتری - Jupiter) - کیوان (زحل - Saturn)

سه سیاره دیگر، که در قرون اخیر با استفاده از **تلسکوپ** کشف شده اند، باز هم به ترتیب نزدیکی با خورشید، عبارتند از:

اورانوس (Uranus) - نپتون (Neptune) - پلوتو (Pluto)

اسامی این سه سیاره در همه نقاط جهان یکسان است.

هفت سیاره یا کواکب سبعة

در گذشته ای نه چندان دور، هنوز سه سیاره آخر را نمیشناخته اند و ارض یا زمین را هم جزو سیارات به حساب نمی آورده اند. با این ترتیب پنج سیاره با قیمانده بعلاوه خورشید و ماه را هفت سیاره یا کواکب سبعة نام نهاده و عقیده داشته اند که این هفت سیاره به دور زمین (که ساکن و بی حرکت تصور میشده است) در گردش میباشند.

اختران سعد و اختران نحس

اختر شناسان قدیم، که متأسفانه هنوز هم جمعی بر ادامهء روش آنان فعالیت دارند، بر این اعتقاد بوده و هستند که دو سیاره مشتری و زهره همیشه "سعد" میباشند و دو سیاره زحل و مریخ همواره "نحس".

بر مبنای این اعتقاد، مشتری را "سعد اکبر" و زهره را "سعد اصغر" - زحل را "نحس اکبر" و مریخ را "نحس اصغر" میدانسته اند.

اینان معتقد بوده اند که سیارات دیگر از نظر سعد و نحس بودن تغییر مینمایند، یعنی گاهی نحس هستند و زمانی سعد.

معنا و مفهوم کلی از این غزل

با اینکه در جزوه های اول و دوم دلایل افزوده شدن این بخش، به پایان هر جزوه، به تفصیل به استحضار خوانندگان گرامی رسانده شده است ولی به منظور پیش گیری از ایجاد سوء تفاهم اجازه میخواد که در هر شماره توضیح مختصر زیر را به نقل از جزوه دوم تکرار نماید:

"نگارنده به هیچ نوع فالگیری معتقد نیست. اما هرگاه بعضی از خوانندگان گرامی، به عنوان فال یا تفریح، فرض نموده اند که غزل بالا از دیوان حافظ در پاسخ نیت آنان و یا به عنوان وصف الحالشان آمده است، در این صورت یک نفر تفسیر کننده متخصص، در پاسخ نیت کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر بیان خواهد نمود:"

چون سرتاسر این غزل، گله گزاری و شکایت از معشوق و کم محبتی یا حتی بی وفائیهای او میباشد، لذا در صورتی که فال گیرنده معشوق معینی را در نظر داشته، قاعدتاً باید تا کنون جز بی اعتنائی و کم محلی چیزی از او ندیده باشد و اگر چنین معشوقی برای فال گیرنده وجود ندارد، طبعاً وی باید روزگار را بجای معشوق قرار دهد و حوادث و ناملایماتی را که اخیراً و تا زمان فال گیری برای او رخ داده است، به حساب بدبختی و بدشانسی خود بگذارد.

در هر حال، هر فال گیرنده میتواند ابیات گله آمیز این غزل را به عنوان وصف الحال خود تلقی نماید و مفاد آنها را زبان حال خود بداند و با این ترتیب عدم موفقیتها یا شکستهای خود را با آنها تطبیق دهد.

ضمناً میتوان دریافت که دور شدن فال گیرنده از هدف مورد نظر یا معشوق و رو به رو شدنش با این همه ناراحتیها و ناملایمات به علت ارتکاب خطا یا اشتباه خود او بوده است، ولی کاش افرادی که در موضوع مورد نظر مؤثر هستند، میدانستند که اگر بجای ایجاد آن ناملایمات، راه دلجوئی و تشویق را برمیکزیند، زودتر به هدف و نتیجه ای که نفع طرفین را در بر داشته باشد، میرسیدند.

مهمترین نصیحت و توصیه ای که حافظ در این غزل بیان داشته، این است که هرکس برای رسیدن به پیروزی باید بداند که تندی و قلدری همیشه کارساز نیست و غالباً با حسن خلق و ملایمت خیلی بهتر میتوان به موفقیت دست یافت. حال اگر گیرنده فال فردی عصبانی و تندخو مییاشد، شاید اشتباه یا خطای او، و در نتیجه شکستها و عقب ماندگیهایش تا اندازه زیادی در زندگی معلول همین خصوصیت بوده است. پس از این به بعد باید مدارا و ملایمت را پیشه خود سازد و با تدبیر و برنامه با مشکلات رو به رو گردد.

خوشبختانه در آخرین بیت غزل، حافظ امید داده و گفته است، جای تعجب نخواهد بود که اگر گفته ها و یا در حقیقت شکایات و گله گزاریهای گیرنده فال مؤثر واقع شده و موجبات برپائی بساط شادی و شادمانی را فراهم سازد!

(پایان جزوه)

(چهارم)

حافظ

نامه

شماره پنجم

نگارنده و

می 2008 (اردیبهشت 1387)

ناشر: مهدی شمشیری

بحث ماه

کشتی نشستان - باد شرطه - وش -

قارون - آینهء سکندر

الف - کشتی نشستان

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

شاید که باز بینیم

دیدار آشنا را

سالهاست که بین علاقمندان به شعر و ادب فارسی، بویژه دوستداران حافظ، این بحث وجود داشته و دارد که کلمهء مرکب بالا در غزل حافظ را "کشتی شکستگان" باید خواند یا "کشتی

نشستگان؟! حتی مشهور است که از صائب تبریزی (یا اصفهانی) در این مورد سؤال کرده اند و او پاسخ داده است:

جمعی شکسته خوانند، بعضی نشسته دانند

چون زنده نیست حافظ،
معلوم نیست ما را!

اما، نگارنده، سالها پیش، مختصر توضیحی راجع به معنای حقیقی آن کلمه مرکب، در یکی از نشریات فارسی زبان، مطالعه کرد که وی را به پژوهش و آگاهی بیشتر در این مورد رهنمون گردید. متأسفانه نگارنده در حال حاضر نام آن نشریه و نیز نام نویسنده آن توضیح را بیاد ندارد تا اینکه اخلاقاً با ذکر نام نویسنده حق او را ادا نماید و تنها احتمال میدهد که وی استاد محمد قزوینی، نویسنده شرح زیر، در مورد "باد شرطه"، بوده باشد. **[ولی در آن شرح، خود قزوینی کشتی شکستگان ذکر کرده!]**

در هر حال، نگارنده، بر مبنای توضیح مزبور و پژوهش خود، بر این گمان و عقیده است که آن کلمه مرکب را باید "کشتی نشستگان" خواند و دلیل آن به شرح زیر میباشد:

بطوری که میدانیم، از دهها قرن پیش از این، در تمام نقاط جهان، مردمی که در سواحل دریاچه، دریا، و یا اقیانوس زندگی میکردند قایق های کوچک و بزرگی ساخته بوده اند که با آنها به نقاطی دورتر از ساحل خود، مثلاً برای ماهیگیری، مبادله کالا، و یا حمل و نقل انسان استفاده میکردند. به تدریج انسان به ساخت قایقهای بزرگتر و بزرگتر توفیق یافته و کشتیهای نسبتاً بزرگی ساخته که با بادبان در دریا حرکت میکردند

اند و آنها را برای مقاصد نظامی، بازرگانی، و نیز مسافرت بکار برده است.

این کشتیهای بادبانی، از اوائل قرن بیستم، به تدریج جای خود را به کشتیهای داده اند که با نیروی بخار آب حرکت میکرده اند و سوخت آنها در آغاز زغال سنگ و بعد فرآورده های نفتی بوده است.

اما، نکتهء مسلم این است که کف دریاها در تمام دنیا دارای تپه ها و پستی و بلندیهای است که گاه، مخصوصاً در نزدیکی های ساحل، بی آنکه دیده شوند تا نزدیک سطح آب بالا آمده اند و چون در گذشته، هنوز نقشهء مسیرهای بی خطر در دریاها برای حرکت کشتیها تهیه نشده بوده است و نیز هیچ یک از کشتیهای بادبانی، بخاری، و یا قایقهای کوچک و بزرگ و سائلی نداشته اند که بتوانند، در مسیر خود، عمق دریا را اندازه گرفته و از برخورد با تپه های شنی و یا صخره های دریائی احتراز نمایند، لذا غالباً اتفاق می افتاده است که یکی از این وسائط نقلیهء دریائی با یکی از آن تپه های شنی برخورد میکرده و بر حسب سرعتی که داشته، کم و بیش در آن تپه فرو میرفته و دیگر به آسانی قادر به بیرون آمدن از آن نبوده است.

حال در این قبیل مواقع، هرگاه ملاحان و صاحبان آن کشتی و یا آن قایق، ایرانی و از اهالی سواحل جنوبی ایران، در خلیج فارس، بوده اند اصطلاحاً در مورد این به شن نشستگی میگفته اند که کشتی یا قایق ما نشسته است. البته اگر این به شن نشستگی مربوط به قایقهای کوچک و در نزدیک ساحل بوده، جمعی از سایر قایق داران به یاری میشتافته و با روشهای مؤثری که در طول زمان و از نسلهای پیشین آموخته بوده اند، آن قایق را از شن بیرون میکشیده اند. اگر یک کشتی بزرگ بخاری نیز به شن مینشسته است سعی میکرده اند که با روشن

کردن موتور کشتی و کوشش جهت حرکت دادن آن در عکس مسیر قبلی، و یا با کمک یک کشتی بخاری دیگر، آن را بیرون بکشند. اما هرگاه تا پیش از اختراع کشتیهای بخاری یا نفت سوز، یک کشتی بادبانی مسافری، در نقطه ای دور از ساحل، به شن مینشسته، مسافران آن هیچ چاره ای نداشته اند جز اینکه منتظر بمانند تا بادی زورمند و موافق، یعنی برخلاف مسیر قبلی کشتی، شروع به وزیدن نمایند تا آنان بادبانها را برافرازند و با نیروی آن باد شُرطه، از شن بیرون آیند.

ب- باد شُرطه

کشتی نشستگانیم ای باد شُرطه برخیز

شاید که باز

بینیم دیدار

آشنا را

در این مورد از پژوهشهای زنده یاد استاد علامه محمد قزوینی کمک میگیریم:

" باد شُرطه، به معنی باد موافق است، یعنی بادی که مساعد کشتی رانی باشد و کشتی را و به خصوص کشتی های شرعی [بادبانی] را بطرف مقصد مسافرین سوق دهد.

این کلمهء شُرطه، تا آنجا که راقم سطور [استاد قزوینی]، عجاله و بدون استقراء، در خاطر دارم، دو مرتبه در اشعار سعدی و یک

مرتبه در شعر مشهور **حافظ** "**کشتی شکستگانیم**" الخ، استعمال شده است و فعلاً در هیچ مأخذ دیگری از نظم و نثر فارسی بیاد ندارم دیده باشم. و آن ابیات اینهاست که ذیلاً ذکر میشود:

اولاً- در این بیت **سعدی** که در اوائل باب سوم گلستان و نیز در غزلیات قدیم **سعدی** مذکور است:

با طبع ملولت چکند دل که نسازد **شُرطه** همه وقتی
نبود لایق کشتی

در این بیت **سعدی**، **شُرطه** را ظاهراً به معنی مطلق باد استعمال کرده است، نه خصوص باد موافق. چه باد موافق بدیهی است که همیشه لایق کشتی است و اصل معنی "موافق" همین است و لا غیر.

ثانیاً- درین بیت دیگر **سعدی** در قصیده او در مدح **ایلخان** (یعنی **هلاکو**) و **ذم سلجوقشاه**، آخرین **سلغریان** فارس، که بواسطه شورش او بر ضد شحنگان مغول در شیراز و قتل تمام آنها از مرد و زن و فرزند، باعث لشکرکشی مغول به فارس و انقراض **سلغریان** گردید.

با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود **باطل خیال**
بست و خلاف آمدش گمان

اقبال نانهاده به کوشش نمیدهند **بر بام**
آسمان نتوان شد به نردبان

بخت بلند باید و بس کتف زورمند **بی شُرطه**
خاک بر سر ملاح و بادبان

ثالثاً - در این بیت دیگر **سعدی** از قصیده ای در مدح **علاءالدین عظاملک جوینی**، برادر **خواجه شمس الدین صاحب دیوان** و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی:

اگر سفینه‌ء شعرم روان بود نه عجب که می‌رود به
سرم از تنور دل طوفان

تو کوه جودی و من در میان ورطه‌ء فقر مگر به
شُرطه‌ء اقبالتم اوفتم به کران

و ایهام در کلمه‌ء "جودی" در بیت دوم که هم به معنی **جود**
بعلاوه یاء خطاب است، یعنی تو کوه **جود** هستی و هم به معنی
کوه معروف "جودی" که به شهادت قرآن، کشتی **حضرت نوح**
بعد از طوفان بر آن قرار گرفت بر احدی مخفی نیست.

رابعاً- در این بیت بسیار مشهور **حافظ**:

کشتی شکستگانیم ای باد **شُرطه** بر خیز باشد که باز
بینیم دیدار آشنا را

...

باری با وجود فحص بلیغ از سالیان دراز تا کتون، راقم
سطور، به هیچ مأخذ موثوق بهی بر نخورده ام که با دلیل مقنع
اصل و مبدأ این کلمه را که از چه زبانی از زبانهای معموله‌ء دنیا
بوده است، معلوم کند، ولی از روی بعضی شواهد دیگری که در
باره‌ء مأخذ عربی بدست آمده و ذیلاً مذکور خواهد شد، چنین به
نظر می‌رسد که این کلمه اولاً به نحو قدر متیقن از همان اواسط
قرن چهارم هجری، یعنی قریب سه قرن قبل از **سعدی** و چهار
قرن قبل از **حافظ**، مابین بحریه و ملاحانی که از خلیج فارس به
هند و سیلان و جزائر سوماترا و جاوه و چین رفت و آمد میکرده
اند، معمول و مصطلح بوده است و مقصود از آن همان باد موافق
یا مطلق باد نرم و ملایم، بدون قید موافق یا مخالف، که کشتیهای
شراعی را به صوب مقصد سوق میداده است، بوده است و بنا بر
احتمال بسیار قوی، شاید بتوان ادعا نمود که اصل این کلمه
بایستی از یکی از السنه‌ء مختلفه‌ء آنهمه ملل و اقوام متعدده‌ء
متنوعه که در سواحل بحر هند مابین خلیج فارس و هند و سیلان
و جاوه و چین و جزائر لابعده و لایحصای بحر هند مذکور ساکن
بوده اند، مأخوذ باشد . . . "

ج-وش

آن تلخ و ش که صوفی، ام الخبائثش

خواند

أشهى لنا و أخلی،

مِن قُبْلِهِ الْعَذَارَا

(در اینجا پیش از آغاز سخن یادآوری مینماید،
مطلبی که در بالا از قول صوفی نقل شده است، به
صورت: "الخمير ام الخبائث . . ."، از کلمات قصار منسوب
به حضرت محمد میباشد و خوانندگان گرامی میتوانند آن را
در نهج الفصاحه، مجموعهء کلمات قصار حضرت رسول
اکرم (ص)- مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاینده - چاپ
بیست و یکم - به شماره 1544 ملاحظه نمایند.)

کلمهء "وش" در زبان فارسی به سه صورت بکار برده شده است:

- 1 - به صورت صفت: به معنی خوب و خوش و سره و بی غش . . .
- 2 - به صورت اسم: به معنی پنبهء پاک نشده
- 3 - به صورت پسوند در اسامی ذات: به معنی شبیه و مانند

(توضیح: اسم ذات مربوط به چیزی است که به خودی خود وجود داشته باشد، یعنی انسان بتواند با شنیدن و یا خواندن آن اسم، تصویری از آن را در ذهن خود پدید آورد، مثل گل، درخت، کتاب، و . . .

هرگاه اسم مربوط به چیزی باشد که وجودش به چیزی دیگر وابسته است آن را اسم معنی می نامند. مانند هوش، دانش، گفتار، بخت، و . . .

با این ترتیب باید توجه داشت که پسوند "وش" نمیتواند به آخر این کلمات اضافه شود. مثلاً نمیتوانیم بگوئیم "هوش و ش" یا "گفتار و ش")

اما، کلمهء "تلخ" در زبان فارسی، نه "اسم ذات" است و نه "اسم معنی" بلکه "صفت" محسوب میشود و در ذهن خواننده یا شنونده یک نوع "مزه" را مجسم میسازد که وجودش به چیز دیگری مربوط میباشد و در زبان فارسی، جز در همین بیت حافظ، مورد دیگری نمیتوان یافت که یک شاعر یا نویسنده پسوند "وش" را به آخر "تلخ"، یا یک صفت دیگر، بکار برده باشد.

در لغت نامهء دهخدا، ضمن معانی متعدد برای کلمهء "وش"، معانی و شرح زیر نیز به نقل از "یادداشت‌های مرحوم دهخدا"، نوشته شده است:

- "گونه، گون، گمان میکنم استعمال آن در مبصرات [دیدنیها] است نه در مذوقات [چشیدنیها]. چنانکه در بیت حافظ:

آن تلخ وش که صوفی، ام الخبائثش خواند

أشهی لنا و اَحلی،

مِن قُبَلِهِ الْعَذَارَا

یا اشتباه است و اصل آن: «آن تلخ و خوش» بوده است.

ظاهراً در بعضی از دیوانهای قدیم حافظ بجای "تلخ وش"، "بنت العنب" ضبط شده است و حافظ شناسان بر این اعتقاد میباشند که حافظ در آغاز یکی از این دو صفت را برای شراب در شعر خود بکار برده و بعد از چندی آن را با صفت دیگر تعویض کرده است.

از حافظ شناسان بزرگ، که به سلیقهء خود دیوان حافظ را تصحیح نموده اند، استاد محمد قزوینی "تلخ وش" را پسندیده و آن را از قول "صوفی" نقل کرده و دکتر پرویز خانلری، که آن ترکیب را نادرست میدانسته، "بنت العنب" را ترجیح داده و نیز آن را از قول "زاهد" بیان نموده است.

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، به شرح زیر، ابتدا عین نظر دکتر خانلری را نقل نموده و بعد با استدلالی، به شرح زیر، که به

نظر نگارنده نادرست مییاشد، به خیال خود، آن را رد کرده است:

" استاد خانلری، در تعلیقات دیوان حافظ 1160/2 ذیل عنوان بنت العنب نوشته اند:

درین مصراع دو نسخه قدیمتر و دو نسخه دیگر **بنت العنب** ثبت کرده اند و باقی نسخه ها بجای آن عبارت «**آن تلخ وش**» دارند. گمان من بر آن است که ثبت نسخه های قدیمتر در بین مورد اصیل است. عبارت **بنت العنب** گذشته از تناسب با «**ام الخبائث**»، در شعر فارسی سابقه دارد، از آن جمله درین بیت خاقانی:

مرا سجده گه، بیت **بنت العنب** به که از بیت ام القراء
میگزیرم

ترکیب «**تلخ وش**» هم غریب است زیرا که **پسوند «وش»** برای **هماندی دیدنیهاست نه چشیدنیها**، و من مورد مشابه این ترکیب را جای دیگر ندیده ام [پایان نقل از خانلری]

[ادامه نظر شفیع کدکنی]. . . اما در **باب صحت استعمال**

«**تلخ وش**» **باید یادآور شوم** که در خراسان (در لهجه کدکن) «**شیر وش**» به معنی «**شیرین وش**» یعنی چیزی که مزه ای نزدیک به شیرینی دارد اما کاملاً شیرین نیست، استعمالی بسیار رایج دارد. مثلاً میوه بوته سکنگور را وقتی که می رسد می خوردند و در باب طعم آن می گفتند: «**شیر وش**» و کلمه «**وش**» در این مورد، در لهجه کدکن، به صورت «**وُش**» تلفظ می شود که احتمالاً باقی مانده تلفظ کهن کلمه «**وش**» است!»

(حافظ شناسی- بکوشش سعید نیاز کرمانی- بخش 4 - جلد دوازدهم- زیر نویس صفحات 16/17)

اما، گمان می رود که آقای شفیع کدکنی کاملاً اشتباه کرده باشد زیرا که "شیر" اسم ذات می باشد و "شیرین" صفتی است برای "شیر" و چون تمام افراد بشر، بدون استثناء، شیر مادر را چشیده اند و از مزه شیرین آن آگاهی دارند، لذا هنگامی که کسی، در کدکن، بگوید فلان

میوه "شیروش" شده است، فوراً ذهن شنونده متوجه آن مایع سفید و شیرین می‌شود که "شیر" نام دارد و به تبع آن درمی یابد که آن میوه هم "شیرین" شده است.

یعنی در کدکن هم پسوند "وش" را به انتهای کلمهء "شیر" که "اسم ذات" میباشد وصل میکنند و میگویند "شیروش" ولی در آنجا نیز کسی نمیگوید "شیرین وش"!

به همین ترتیب، هنگامی که ما این بیت فردوسی را میخوانیم:

چو بشنید خاقان، دلش گشت خوش [خَش]

بخندید خاتون

"خورشید فش"

چون خورشید را "زیبا" و "درخشان" میدانیم لذا فوراً منظور فردوسی را درمی یابیم که صورت آن خاتون مثل خورشید، "زیبا" و "درخشان" بوده است ولی هیچکس نمیگوید که چون "خورشید فش" به معنای "زیبایش" یا "درخشان وش" آمده است، پس "فش" یا "وش" را به انتهای "زیبا" و "درخشان" هم میتوان آورد!

مهدی برهانی هم که تمام ابیات دیوان تصحیح شده توسط استاد محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی را با ابیات دیوان تصحیح شده توسط دکتر پرویز ناتل خانلری مقایسه کرده و اختلافات آنها را، همراه با نظر خود، طی دو مقالهء بسیار مفصل در "مجلهء حافظ شناسی" به چاپ رسانده است، در مورد این اختلاف نظر چنین میگوید:

" . . . پاره ای که فریفته کلمات صد درصد فارسی هستند، از این ترکیب [تلخ و ش] دفاع میکنند و آن را ترکیبی بدیع و روا و حافظانه میدانند. اما بنده میپندارم با آنکه حافظ ترکیباتی دارد که غریب است و نظیر آن را جای دیگر نمیتوان دید و با آنکه "تلخ و ش" ترکیبی زیبا و در زبان پرانعطاف فارسی روانست، معذالک متناسب "ام الخبائث"، "بنت العنب" است و جواب زاهد نمایی عوام فریب را که عربی بلغور میکند باید با همان لهجه خودش داد. بنابر این باید بر این میل ایراندوستی افراطی که نهانی است و ناخودآگاه ما را به طرف ترکیبات صد درصد فارسی میبرد سرپوش گذاشت و از استعمال کلمات و ترکیبات عربی در این زبان که که زبانی مستقل و تثبیت شده است ابا نداشت، و بعلاوه "زاهد" بیشتر اهل فتوی دادن است و "صوفی" را کمتر دیده ایم که از می پر هیز کند و به تحریم و تخفیف آن بپردازد . . . "

(حافظ شناسی - بخش اول - جلد دوم - بکوشش سعید نیاز کرمانی - صفحات 30/1)

کمال اجتماعی جندقی، زیر عنوان "وش در شعر حافظ" مقاله ای نوشته که در صفحات 2257/61 - جلد چهارم "نامواره دکتر محمود افشار" درج شده است.

ذیلاً خلاصه بسیار فشرده ای از آن را نقل مینماید:

جندقی میگوید:

- کلمات "خوش" [خَش] و "وش"، هر دو، ریشه در زبان پهلوی دارند و احتمالاً هم‌ریشه و هم معنی میباشند.

- در "برهان قاطع" اولین معنای "وَش" را خوب و خوش ضبط کرده و "وَش آمدی" به معنی "خوش آمدی" معنی شده و این شعر سنائی نیز شاهد مثال آمده است:

باد، اگرچه خوش آمد و دلکش بر حدث بگذرد
نباشد "وَش"

- حافظ تلخی را صفتی جدا ناشدنی از شراب میداند:
خار از چه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی می در
جنب ذوق مستی

و صفت جدانشدنی (در اینجا تلخی) میتواند جای موصوف (یعنی شراب) را بگیرد.

^^^^^^^^^^^^^^^^

در هر حال، جندقی با توجه به دلائلی که مهمترینشان در بالا ذکر شد نتیجه گیری زیر را به عمل آورده است:

"اگر "وَش" را گوارا و نوشین معنی کنیم (یکی از دهها معنی خوش) با توجه به اینکه تلخ معنای شراب دارد و در حقیقت صفتی است که جای موصوف نشسته، "تلخ وَش" (به کسر خاء) (Talkh-e-Vash) معنی شراب گوارا و نوشین میدهد."

سخن پایانی در این مورد

حافظ، در اشعار خود، به دفعات متعدد از علاقه اش به
"می بیغش" و "شراب بیغش" سخن گفته، که بدون تردید منظورش
بهترین شراب، یعنی شراب پاک، خالص، صاف شده و بدون
دُرد، و به عبارت دیگر "می ناب" بوده است:

شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند

که زیرکان جهان
از کمندشان نرهند

^^^^^^^^^^^^^^^^

چمن خوشست و هوا دلکش است و می بیغش

کنون بجز دل
خوش هیچ در نمی باید

^^^^^^^^^^^^^^^^

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر
شود زهی توفیق

^^^^^^^^^^^^^^^^

گر به کاشانهء رندان قدمی خواهی زد

نقل شعر شکرین
و می بیغش دارم

^^^^^^^^^^^^^^^^

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و

می صاف و بیغشم

^^^^^^^^^^^^^^^^

می بیغش است دریاب، وقتی خوشست بشتاب

سال دگر که دارد،

امید نوبهاری؟

در "لغت نامهء دهخدا" معانی زیر نیز برای کلمهء "وش"

درج شده است: سره - بیغش

و نیز در همان لغت نامه در مقابل کلمهء "غش"، برای

"بیغش" این معانی را نیز میخوانیم:

خالص، پاک، آنچه با چیزی دیگر نیامیخته باشد . . .

شراب بیغش، شراب خالص، می ناب، می بی دُرد

حال با توجه به شهادت صریح "لغت نامهء دهخدا"، که

کلمهء "وش" دارای معنای "سره" (یعنی خالص)، و "بیغش"

میباشد، آیا ما نمیتوانیم کلمهء مرکب "تلخ وش" را به صورت

Talkh-e-Vash، یعنی با کسره دادن به "خ" بخوانیم و بگوئیم

که "وَش" به صورت صفت و به معنای "بیغش" بکار رفته است، نه به صورت پسوند و به معنای مانند و شبیه. با این ترتیب "تلخ وَش" یعنی "شراب تلخ بیغش"؟

د- قارون

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و

مستی

کاین کیمیای هستی،
قارون کند گدارا

پیشگفتار

بعضی از اختلاف عقیده های دینی که بین مسلمانان و یهودیان وجود دارد، بسیار جالب و شگفت انگیز میباشد. مثلاً مسلمانان میخواهند، با استناد به آیات قرآنی، به یهودیان

بقبولانند که دین آنان بسیار مهمتر و برحقتر از آن بوده است که خودشان تصور مینمایند. مثلاً بعضی از پیامبرانشان دارای معجزاتی بسیار عظیم و خارق العاده بوده اند که آنان از آنها آگاهی ندارند و حتی تعدادی از پادشاهانشان، بی آنکه آنان بدانند، از پیامبران بزرگ، با معجزاتی بسیار شگفت انگیز بوده اند.

البته، به موقع خود، در یکی از شماره های آینده، یعنی در زمانی که در "غزل مورد بحث ماه" نام "سلیمان" وجود داشته باشد در این باره به نحوی مفصلتر صحبت خواهد شد. در اینجا بطور خیلی خلاصه اشاره مینمایم که در قرآن مجید برای موسی و بعضی دیگر از پیشوایان مذهبی، بزرگان، و پادشاهان یهود، صفات، خصوصیات و معجزاتی شرح داده شده است که یهودیان آنها را انکار مینمایند. اینان، به پیامبرانی معتقد هستند که صحیفه های مربوط به تعدادی از آنان در تورات وجود دارد و نیز به موجب همان تورات تعدادی پادشاه هم داشته اند که داوود و سلیمان مشهورترینشان بوده اند.

این دو پادشاه، با وجود خدمات بسیار ارزنده ای که به قوم بنی اسرائیل به انجام رسانده بوده اند ولی طبق مندرجات تورات و معتقدات آن قوم، نه تنها پیامبر به حساب نمی آمده اند، بلکه با دست زدن به گناهای زشت، یهوه، خدای بنی اسرائیل، را نیز از خود رنجانده بوده اند.

اما، در قرآن مجید، نه تنها کوچکترین اشاره ای به گناهان داوود و سلیمان به عمل نیامده، بلکه به دفعات تصریح شده است که این دو نفر از پیامبران بوده اند، یعنی پیامبری و پادشاهی را در خود جمع داشته اند.

بعلاوه خداوند متعال در آیه های 18، 19، و 20 از سوره (ص)، در مورد داوود چنین فرموده است:

- ما کوهها را مسخر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح میگفتند.
- پرندگان را دسته جمعی مسخر او کردیم و همهء اینها بازگشت کننده به سوی او بودند.
- و حکومت او را استحکام بخشیدیم،

توانائیهای شگفت انگیز و عظیمی را که خداوند متعال به سلیمان عطا فرموده بوده، نه تنها به مراتب از توانائیهای پدرش، داوود بیشتر و بزرگتر بوده، بلکه هیچ انسان دیگری، از ابتدای خلقت تا کنون، حتی حضرت محمد، نظیر یکی از آنها را نداشته است.

ما ذیلاً به نقل از "دائرة المعارف تشیع"، جلد نهم، صفحه 272، مهمترین آنها را درج مینمائیم :

"... باد در اختیار آن حضرت بود تا کشتیهای تجاری و جنگی را به اندازه مسیر یک ماه در دریاها ببرد و باز گرداند. مس گداخته در اختیار [او] بود تا با نیروی شیاطین بناهای عظیم بر پا کند. این شیاطین که مسخر و فرمانبردار او بودند برای او محرابها و تمثالی ساختند و کاسه هائی بزرگ، به اندازه حوض و دیگهای عظیم برایش تعبیه کردند (سوره های ص. انبیاء. و سبا) ..."

در سوره نمل [مورچه] (آیه های 18 و 19) از عبور لشکر بیان سلیمان (ع) از وادی نمل [سرزمین مورچه ها؟] سخن رفته است. موری از آن میان به موران دیگر میگوید به لانهء خود در آیند، مبادا سلیمان و سپاهیان او آنها را زیر پای خود پایمال کنند. حضرت سلیمان از [شنیدن؟!] این سخن مور خندان میشود و خدای را سپاس میکند و از او توفیق میخواهد که جز کردار شایسته که پسند خداوند است از او سر نزنند ... همچنین در سوره نمل (آیه های 20 به بعد) داستان حضرت سلیمان و ملکهء سبا آمده است. هنگامی که سلیمان پرندگان

را نظاره میکرد، دریافت **هدد** به جای خود نیست و گفت چه شده است؟ که **هدد** را نمیبینم و غایب است. بی گمان او را عذابی سخت میدهم و سرش را میبرم. دیری نپائید که **هدد** بیامد و گفت: از شهر **سبا** خبری برای شما آورده ام. زنی را دیدم که بر مردم آن سامان حکومت میکرد. با جلال و شکوه بود. او و قومش **خورشید پرست** بودند[!؟].

سلیمان (ع) میگوید: صدق و کذب این خبر باید مکشوف شود.

پس نامه ای به **ملکه سبا** مینویسد که با جمله **بسم الله!** **الرحمن الرحيم**، آغاز میشود. **هدد** به سرزمین **سبا** میرود و نامه را نزد **ملکه** می افکند و بالاخره **ملکه سبا** که از شکوه و جلال **سلیمان** خبردار شده بود به نزد او می آید و ایمان می آورد... "

باید توجه داشت که مقر پادشاهی **سلیمان** در اورشلیم (**بیت المقدس بعدی**) بوده و **ملکه سبا**، (که مسلمانان نام او را هم کشف کرده اند) به نام **بلقیس**، در یمن، جنوب غربی عربستان سعودی فعلی، پادشاهی میکرد. فاصله این دو نقطه از راه زمین متجاوز از **500،1** مایل (در حدود **500،2/** کیلومتر) میباشد.

بعلاوه خوانندگان گرامی باید توجه داشته باشند که خداوند از میان تمام انسانها فقط به **حضرت سلیمان** تواناییهای خارق العاده متعددی عطا فرموده بوده است که یکی از آنها دانستن زبان حیوانات برای گفتگو با آنها بوده است. اما، بطوری که ملاحظه میشود حیوانات زمان **حضرت سلیمان** نیز از تواناییهای ویژه ای برخوردار بوده اند، مثلاً **مورچه ها** نیز **حضرت سلیمان** را به خوبی میشناخته اند و **هدد** هم میتوانسته است متجاوز از **300،000** مایل (-/300،000 کیلومتر) را در مدت کوتاهی (در رفت و برگشت به یمن) پرواز کند! و نیز

از امور و روابط اجتماعی بین انسانها به خوبی آگاهی داشته باشد و، مثلاً، درک کند که یادشاه آنجا زن است و مردمش خورشید پرست میباشند؟!

اما، همانطور که اشاره شد یهودیان تمام موارد بالا و نظایر آن را، با اینکه در جهت تأیید دینشان میباشند، بشدت تکذیب مینمایند. آنان میگویند که داوود (به احتمال) از سال 1021 تا 981 و سلیمان از سال 981 تا 941 پیش از میلاد پادشاهی کرده اند و تمام وقایع مهم زندگی و پادشاهی آنان در کتابهای اول پادشاهان و اول تواریخ ایام در تورات ثبت شده است. حال چگونه امکان دارد که این دو نفر، جزو پیامبران بنی اسرائیل و دارای آنهمه تواناییها و معجزات شگفت انگیز و خارق العاده بوده اند ولی در کتابهای مزبور کوچکترین اشاره ای به این امر نشده و نیز در میان بنی اسرائیل حتی یک نفر چیزی در این باره ندیده، نخوانده و نشنیده باشد!؟

داستان قارون

داستان شگفت انگیز دیگری، از معجزات موسی، که در قرآن آمده ولی مورد تکذیب یهودیان قرار گرفته است، داستان قارون میباشد.

" از شخصیت‌های قرآنی، که به دارائی فراوان و زراندوزی آوازه دارد. به نام و داستان قارون، 4 بار در قرآن تصریح شده است (قصص 76 و 79، عنکبوت 39، غافر 24) و داستان او در سوره قصص (آیه 76 به بعد) مفصلتر از دو سوره دیگر آمده است.

اکثر مفسران و نویسندگان قصص الانبیاء بر توصیفی که در قرآن مجید در باره او هست فزوده اند . . . " (دائره المعارف تشیع- جلد دوازدهم - صفحه 443)

بطوری که ملاحظه میشود، داستان قارون پیش از اسلام وجود نداشته و چون قرآن نیز در مورد آن شرحی کافی نداده بوده است، لذا تعدادی از مفسران قرآن، هریک با خیالبافی های خود، روایتی از آن ساخته و به خیال خود آن را به نوعی کامل نموده اند! شرح زیر که از لغت نامه دهخدا (مقابل کلمه قارون) اقتباس شده است، تلفیقی از آیات قرآن با بعضی از آن روایت میباشد و داستانی است از قارون، که به اصطلاح، در میان مردم جا افتاده است.

"قارون، عموزاده موسی، صورتی زیبا داشت و در حفظ تورات از بیشتر بنی اسرائیل مقدم بود. ولی در جاه طلبی افراط میکرد و از بخل و حسد سهمی سرشار داشت و همواره کار بنی اسرائیل را آشفته و بی سامان میخواست. خدا ثروتی عظیم به قارون ارزانی داشته بود، چندان که چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفتراهای حساب ثروتش زانو میزدند. ولی او در عوض شکر آن نعمت پیوسته ثروت خود را به رخ بنی اسرائیل میکشید و روشندان بنی اسرائیل از سر نصیحت با او گفتند ای قارون به مال دنیا دلشاد و مغرور مباش زیرا خدا کسانی را که دلباخته مال شوند دوست نمیدارد.

این مال را در راه کمک به قوم خود صرف کن و بهره خود را از دنیا نیز فراموش مکن. در باره خلق خدا احسان کن که خدا در باره تو کرد. ولی قارون به سخن ایشان گوش فرا نداد و در پاسخ آنان گفت، من این مال فراوان را به نیروی علم خود اندوخته ام و خدا تنها مرا سزاوار این نعمت شناخته است و کسی را در مال من نصیبی و حق اظهار نظری نیست.

قارون در حجاب غرور خود بماند. دیگر روز خود را در زیباترین لباس و نفیس ترین جواهر بیاراست و در موکبی عظیم با کوکبه ای از جلال و جبروت به راه افتاد تا حشمت خود را به خرج قوم دهد. وقتی چشم مردم به او افتاد آنانکه شیفته جواهر بودند بی اختیار گفتند: ای کاش که ما نیز دستگهی چون قارون داشتیم. همانا او دارای بخت و بهره عظیمی است. ولی دانشمندان و روشندان قوم که در حقائق حیات آگاه بودند، در جواب آرزوی ایشان گفتند: وای بر شما ثروت روحی که نزد خدا اندوخته گردد و با تقوی و صلاح توأم باشد از ثروت قارون که موجب ظلم و سرکشی شود بهتر است. ولی این ذخائر معنوی جز با صبر و تقوی بدست نمی آید. یک روز موسی زکوه مالش [!؟] را مطالبه کرد. قارون در پرداخت زکوه بخل ورزید و سرانجام مانند همه جباران حیلۀ ای اندیشید تا موسی را با سلاح تهمت مورد هجوم قرار دهد و آبرویش را بریزد. پس شبانه با زنی تبهکار تبنانی کرد تا چون روز فرا رسد، آن زن در حضور قوم از موسی تظلم کند و او را به زنا متهم سازد. چون صبح فرا رسید قارون در مجمع بنی اسرائیل نزد موسی رفت و گفت: آیا در تورات وارد نشده که زانی را باید سنگسار کرد؟ موسی گفت: چرا. قارون گفت: پس تو به حکم تورات و حکم خودت باید سنگسار شوی زیرا با فلان زن زنا کرده ای.

موسی زن را احضار کرد و او را قسم داد که حقیقت امر را در حضور قوم بیان کند. زن گفت: آنچه قارون میگوید تهمت است و من گواهی میدهم که قارون دروغگو و موسی منزه است. چون کار فساد قارون به اینجا کشید موسی در پاره ای او نفرین کرد و خدا زلزله ای سخت پدید آورد و زمین، قارون و خانه و گنجش را در کام کشید. آنکه دیروز به جاه و مال قارون رشک میبردند فهمیدند که ثروت و سیله عزت و تقرب به خدا نیست و چه بسا موجب هلاک و خسران خواهد بود و چون به این حقیقت واقف شدند گفتند آه که اگر لطف خدا نمی بود ما نیز در پی قارون رفته و به سرنوشتش دچار شده بودیم."

ه- آئینه سکندر

آئینه سکندر، جام می است بنگر

تا بر تو عرضه

دارد، احوال ملک دارا

بیگمان در حال حاضر که کامپیوتر و اینترنت، همراه با یک دنیا آگاهی های گوناگون به میان مردم راه یافته، سطح آگاهی های عمومی افراد را، بطور مستقیم و یا غیرمستقیم، در مورد هر مسئله و مطلبی که علاقمند باشند به میزانی غیر قابل تصور افزایش داده است.

ولی با اینکه در دوران پهلوی ها هنوز این رسانه ها، به صورت فعلی، وجود نداشته است اما وجود دهها روزنامه و مجله به صورت هفتگی، ماهانه، فصلی، و سالانه، در ایران، که حداقل، در مورد درج آگاهی های علمی و عمومی هیچگونه محدودیتی نداشتند، موجب شده بود که آن عده از ایرانیان تحصیل کرده، مخصوصاً جوانانی که، به اصطلاح، اهل مطالعه بودند، در مورد مسائل و مطالبی که اصطلاحاً "معلومات عمومی" نامیده میشدند، آگاهی های فراوانی داشته باشند.

مثلاً، نگارنده، که از جوانان آن روزگار میباشد، از حقایق مربوط به "آئینه سکندر" ، در بندر اسکندریه، در مصر،

به خوبی آگاهی داشت و به یقین میدانست که، بر خلاف شایعات و افسانه های موجود، ساخت این آئینه ارتباطی با اسکندر گجستک نداشته و نیز توسط فرنگیان برای جاسوسی ساخته نشده بوده و بعلاوه هیچگونه خاصیت جادویی، برای مشاهده گذشته و آینده و یا سرزمینهای دور و نزدیک، در آن وجود نداشته است.

اما، هنگامی که نگارنده، اخیراً، طبق معمول، برای یافتن مطالبی در مورد "آئینه اسکندر" به لغت نامه دهخدا، یعنی بزرگترین و معتبرترین فرهنگ لغت فارسی، مراجعه نمود، با کمال تأسف در برابر نام مزبور شرح زیر را ملاحظه کرد:

"به قول فرهنگ نویسان، نام آینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ [!؟] بر سر مناره اسکندریه (به مصر) نهاده بوده است و کشتی های دریا از صد میل راه در آینه دیده میشود و آن مناره را اسکندر به دستگیری ارسطو بنا کرده بود و از غفلت پاسبانان، فرنگیان فرصت یافته آینه [را] در آب افکندند [!؟] و ارسطو به فسون و اعداد آن را از قعر دریا بر آورد [!؟]. انتهی. مناره در جزیره فار، به قرب اسکندریه بوده است.

بنا کرده سسترات کنیدی (Sostrate Cnide)، و این مناره را از مرمر به چندین طبقه ساخته بودند و به ارتفاع سیصد ذراع (تقریباً 135 گز) و به شب بر سر آن آتش افروختندی راهنمایی کشتی ها را،

چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست
آینه سکندری.

یعنی با اینکه بودجه کافی و مترجم برای مراجعه به منابع معتبر در زبانهای خارجی در اختیار "سازمان لغت نامه دهخدا" بوده و نیز به بزرگترین کتابخانه های ایران دسترسی داشته اند، متأسفانه شرح بالا را که قسمت بیشتر آن افسانه ای

دور از منطق و حقیقت میباشد، بخورد خوانندگان خود، از جمله جوانان خالی الذهن داده اند.

دکتر محمد معین، استاد دانشگاه و مؤلف فرهنگ 6 جلدی معین، نیز با اینکه پژوهشگری مشهور، پرکار و پربار در زبان و ادبیات فارسی بوده است، ولی متأسفانه گاهی در پژوهشهای خود، بسیار سطحی داوری نموده، و دقت کافی بکار نبرده است، که یک نمونه آن در جزوه شماره اول (صفحات 1 و 2)، در مقاله "گفتاری راجع به تاریخ تولد حافظ" به نظر خوانندگان گرامی رسید.

این پژوهشگر مشهور، که تحصیلات ابتدائی را در مدرسه اسلامی به پایان برده بوده، راجع به بقیه تحصیلات خود چنین نوشته است: "من در خانواده ای از علمای روحانی پرورش یافتم و قسمتی از علوم قدیم عربیت را در خارج از مدارس جدید تحصیل کرده ام." (مجموعه مقالات دکتر محمد معین - به کوشش مهدخت معین - جلد اول - یاد در یادها - صفحه یازده) و چنین به نظر میرسد که ذهن او در داوری هایش از تأثیر سابقه مذهبی، که داشته، برکنار نبوده است.

مثلاً وی مقاله مفصلی راجع به "جام جهان نما" دارد، که در همان مجموعه (صفحات 345/66) به چاپ رسیده است. دکتر معین در این مقاله راجع به "آینه اسکندر" عین شرح بالا، از لغت نامه دهخدا را، با مختصر تغییراتی که در سه سطر آخر داده، نقل کرده ولی در آغاز آن چنین نوشته است:

"از جمله موضوعهائی که جلب توجه مسلمانان کرده، آینه اسکندر است که در ادبیات ما نیز بسیار آمده، حافظ گوید:

آینه اسکندر، جام جم است، بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دار"

یعنی "جام می" به صورت "جام جم" در آمده است که، ظاهراً، هر چند اسلامی نیست ولی حرام و گناه آور نیز نمیباشد! اما، دکتر معین توجه نکرده، که "جام جم" یا "آئینه سکندر"؟!، هیچ کدام، مانند "جام می"، در دسترس حافظ قرار نداشته است تا اینکه او بتواند در آن "بنگرد" و "احوال ملک دارا" را (به شرحی که، ذیلاً، در معنی بیت مربوط بیان خواهد گردید) تماشا نماید؟

نگارنده، متعاقب این دو تجربه ناخوش آیند، در خانه یکی از دوستان، به یک منبع ظاهراً معتبر دیگر زبان فارسی مراجعه کرد: چاپ چهلم!، دیوان غزلیات حافظ، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، استاد دانشگاه تهران.

در دیوان مزبور در مورد شرح این بیت چنین نوشته شده است:

"آئینه سکندر آینه ای بوده است که به تدبیر ارسطو بر فراز مناره اسکندریه نصب کرده بودند تا به مراقبت حرکت کشتیها در دریا بپردازد و از حال فرنگ آگاهی دهد! چگونه؟!".

معنی بیت: به ساغر باده که آئینه اسکندری است، نیک بنگر تا حال کشور دارا را به تو بنماید. شاید مراد از جام می به استعاره ضمیر عارف داناست که از اوضاع جهان آگاه است!؟!".

در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین، در مورد شرح "آئینه سکندر"، افسانه و حقیقت را مخلوط کرده بودند ولی دکتر خلیل خطیب رهبر از آن دو شرح، حقیقت زدائی کرده و فقط قسمت افسانه و دروغ باور نکردنی آن را به خوانندگان دیوان خود

تحویل داده است: " آئینه ای که به تدبیر ارسطو نصب شده بوده است تا . . . و " از حال فرنگ آگاهی دهد؟"

ضمناً بد نیست یادآوری نماید که در میان پژوهشگران اشعار و افکار حافظ، دو گروه دروغ پرداز مذهبی هم قرار دارند.

گروه اول که مهمترین نمونه آنان دکتر مرتضی مطهری (یار نزدیک آیت الله خمینی و حامی ولایت فقیه) میباشد، کوشش مینمایند که حافظ را مسلمانی مؤمن و متدین و حتی الامکان معتقد به مذهب شیعه معرفی نمایند. مثلاً مطهری در مقالهء مشهور خود راجع به حافظ، با عنوان "تماشاگه راز"، میر سید شریف گرگانی (متولد 740 ق.) را به عنوان استاد حافظ معرفی کرده است، در حالی که این استاد در حدود 30 سال از حافظ جوانتر بوده و در سال 779 ق. (که نزدیک به چهل سال از سن او و هفتاد سال از سن حافظ گذشته بوده) به دعوت شاه شجاع برای تدریس در مدرسه ای که این پادشاه به نام دارالشفاء ساخته بوده، به شیراز آمده است.

گروه دوم علاقمندان به خانقاه میباشد که حافظ را عارف، اشعار او را عرفانی و می و شراب و باده در اشعار او را شراباً ظهورا میدانند. مثلاً بطوری که خوانندگان گرامی، در بالا ملاحظه میفرمایند، ظاهراً خود دکتر خطیب رهبر بر این اعتقاد بوده است که: "ضمیر یک عارف دانا، مانند جام چم یا آینه اسکندر از اوضاع جهان آگاه میباشد." ولی وی این اعتقاد خود را به عنوان نظر و مراد حافظ! به خوانندگان خود قالب کرده است!

^^^^^^^^^^^^^^^^

حال جای تعجب بسیار میباشد که هر دو گروه بالا قرآن را قبول دارند و آن را کلام خدا میدانند ولی بر خلاف چند آیه صریح در قرآن که در آنها خداوند به حضرت محمد دستور داده است که بگوید: أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، يُوحى إِلَيَّ (مثلاً، در سوره الکهف - آخرین آیه)

(ترجمه: من بشری هستم مثل شما، که وحی برایم فرستاده میشود)

باز هم افرادی را با عناوین "آیات عظام"، "ولیان فقیه"، "عرفای روشن ضمیر"، و . . . دارای کرامات، تواناییهای فوق بشری، آگاهی از غیب و از این قبیل میدانند.

نگارنده نمیخواهد به استناد آیه بالا، شواهد و دلائل عقلی و منطقی، و یافته های غیر قابل تردید دانش، به اعتقادات (؟محترم!) این دو گروه اهانت نماید ولی چون خداوند در قرآن مجید، خطاب به حضرت محمد، فرموده است:

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ، إِلَّا اللَّهُ . . .
(سوره النمل- آیه 65)

(بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند، مگر خدا . . .) و نیز در آیات متعدد دیگر به کسانی که ایمانشان بر خلاف مفاد آیات قرآن باشد عناوینی از قبیل "لایشعرون" داده است، لذا از خوانندگان گرامی درخواست مینماید، که خودشان، از قول خداوند، صفتی را که افراد متعلق به این هر دو گروه لایق آن میباشند در مورد آنان بیان نمایند!؟

^^^^^^^^^^^^^^^^

در هر حال، داستان واقعی "آئینه اسکندر" به شرح زیر
میباشد:

شرح آئینه اسکندر

"آئینه اسکندر"، که ظاهراً نام اصلی آن "اتاق نور اسکندریه" بوده (The Light -House of Alexandria)، تنها مورد از عجایب هفتگانه دنیای قدیم محسوب می‌شده که به مردم نفع می‌رسانده است.

محل آن در جزیره کوچکی به نام "فاروس"، نزدیک به "بندر اسکندریه"، قرار داشته که در حال حاضر به صورت دماغه ای متصل به این بندر در آمده است.

ظاهراً "فاروس" به معنای "متعلق به فرعون" بوده و این جزیره در گذشته ها توسط باریکه ای که با خاکریزی ساخته بوده اند به خاک اصلی مصر متصل می‌شده است.

مدت کوتاهی بعد از مرگ اسکندر گجستک، که سرداران وی متصرفات او را بین خود تقسیم کرده اند، سرزمین مصر به یکی از آنان به نام Ptolemy Soter رسیده که از سال 323 تا 285 پیش از میلاد، در آنجا حکمرانی کرده است.

این شخص، که در زبانهای فارسی و عربی به نام "بطلمیوس (اول)" شهرت دارد، بندرگاه اسکندریه را بنا نهاده و آنجا را پایتخت خود قرار داده است.

محل این بندرگاه در شمال مصر و در ساحل جنوبی دریای مدیترانه میباشد و چون عمق دریا در مقابل خط ساحلی، در دو سوی این بندرگاه، تا فاصله ای طولانی برای کشتیرانی نامناسب و خطرناک بوده، لذا بسیار ضروری مینموده است که محل دقیق بندرگاه را از راه دور به ملوانان نشان دهند تا آنان بتوانند بدون مواجهه با خطر خود را به آنجا برسانند.

بطلمیوس (اول) از سال 290 پیش از میلاد به تنظیم پروژه ای در جهت رسیدن به این هدف پرداخته ولی مرگ او فرصت اجرا و اتمام آن پروژه را به وی نداده است.

بعد از او پسرش به نام Ptolemy Philadelphus که به **بطلمیوس (دوم)** شهرت دارد، از سال 285 تا 247 پیش از میلاد بر مصر پادشاهی کرده و پروژه مزبور را، با کمک مهندسان یونانی، به اتمام است.

آئینه (یا آئینه ها) ای که در بالای این اتاق، نصب شده بوده است روزها نور آفتاب را منعکس میکرد و شبها نیز منعکس کننده نور آتشفانی بوده که در جلوی آن می افروخته اند.

فعالیت این برج یا اتاق نور تا سالها بعد از آنکه مصر توسط مسلمانان تسخیر شده بود، ادامه داشته است ولی بعد از آنکه **فاطمیان مصر** (در سال 969م. - 358ق.)، پایتخت را به قاهره منتقل نموده اند، اسکندریه اهمیت خود را از دست داده و این اتاق نیز به علت عدم مراقبت و بی توجهی به نگهداری و تعمیر، به تدریج از کار افتاده است.

ظاهراً این اتاق یا آئینه دریائی در سال 1166م. (561ق.) هنوز فعال بوده، زیرا یک نفر سیّاح از اهالی اندلس، به نام Abou-Haggag Al-Andaloussi در این سال از آنجا دیدن کرده و خوشبختانه در سیاحتنامه خود مشخصاتی نسبتاً کامل از ساختمان آن مجموعه را ثبت نموده است. بعداً باستان شناسان و مهندسان با استفاده از همین مشخصات موفق شده اند که شکل آن را رسم کرده و ماکتهائی تقریبی نیز برای آن بسازند.

به موجب نوشته این سیّاح مجتمع ساختمانی آن اتاق بر روی پایه ای چهارگوش بنا شده بوده و سه طبقه، به شرح زیر داشته است:

طبقه اول دارای 55/9 متر (183/4 فوت) ارتفاع،
طبقه دوم دارای 27/45 (90/1 فوت) ارتفاع، و طبقه استوانه
ای شکل سوم دارای 7/3 متر (24 فوت) ارتفاع بوده اند.

آن برج، که در روزگار خود، مرتفعترین ساختمان در جهان محسوب میشده، با محاسبه پی ریزی و زیرسازی، در حدود 117 متر (384 فوت) ارتفاع داشته که تقریباً معادل با یک ساختمان 40 طبقه فعلی میباشد.

در سال 956م. (344/45ق.) وقوع یک زلزله در اسکندریه، مختصر خسارتی به این برج وارد کرده و در سالهای 1303م. (702/3ق.) [چندسالی پیش از تولد حافظ] و 1323م. (723ق.) [حدود 13 سالگی حافظ] دو زلزله قویتر آن را تقریباً ویران ساخته است، بطوری که این بطوطه که در سال 1349م. (750ق.) [حدود 40 سالگی حافظ] از آن دیدن کرده به علت زیادی خرابیها و آوار، قادر به بالا رفتن از پله ها، تا در خروجی بالای برج، نشده است.

آخرین فصل از داستان موجودیت برج اسکندریه در زمانی به پایان رسیده که یکی از سلاطین سلسلهء بُرجی ممالیک به نام سیف الدین قایتبای در سال 1480 م. (885 ق.)، به منظور تقویت نیروی دفاعی اسکندریه یک قلعه نظامی در همان محل برج برپا ساخته و از سنگهای مرمر و دیگر سنگها و مصالح ساختمانی آن برج در بنای آن قلعه استفاده نموده است.

^^^^^^^^^^^^^^^^

چون این "اتاق نور" یا "برج روشنایی" ، ساختمانی مفید، جالب، و بی همتا بوده، لذا پس از احداث، بزودی در دنیای آن زمان شهرت یافته است و بعدها در هر جا که در بنادر و سواحل، برج، ساختمان، و بطور کلی تأسیساتی به منظور راهنمایی کشتیها، مخصوصاً در شب، ساخته اند، آن را "فاروس"، و یا به نامی شبیه آن، موسوم ساخته اند.

"اتاق نور" یا "برج روشنایی" در زبان لاتین Pharus نامیده میشده است و هم اکنون نیز آن را به زبان انگلیسی Pharos، به زبان فرانسوی Phare، و به زبان پرتغالی Farol، و به زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی Faro می نامند.

منظور حافظ از "آئینه سکندر" در میت

بالا

حافظ در شیراز، یعنی در جائی، زندگی میکرد که فاصله چندانی تا ویرانیهای تخت جمشید ندارد. او مسلماً بارها ویرانه های تخت جمشید را دیده و داستان مشهور (وقابل بحث) آتش زده شدن آن توسط اسکندر گجستک را شنیده بوده است.

همین داستان مشهور، بدون توجه به سایر ویرانگریها و جنایات اسکندر و جانشینان او در ایران کافی بوده و هست که نفرت هر ایرانی را نسبت به او برانگیزاند و طبعاً قلب حساس حافظ نیز از یادآوری آنهمه ظلم و بیدادگری به درد درمی آمده است.

حال، بطوری که در بالا دیدیم، تا سال 956م. (344/45ق.) در بُرج مشهور آئینه اسکندر فقط آئینه، که البته قسمت مفید آن بوده، از کار افتاده و بقیهء ساختمان تقریباً سالم باقی مانده بوده است.

ولی در سالهای 1303م. (702/3ق.) [چندسالی پیش از تولد حافظ] و 1323م. (723ق.) [حدود 13 سالگی، یعنی دوران

نوجوانی حافظ] وقوع دو زلزله قوی تمام ساختمان را بطور کامل ویران کرده است.

چون ساختمان این بُرج بلندترین ساختمان آن روزگار و یکی از عجایب هفتگانه به شمار میرفته، لذا خبر ویرانی آن، که خیلی مهم محسوب میشده، توسط مسافران، بازرگانان، و ملاحانی که از راههای خشکی یا دریا با شهرها و بنادر مصر، مخصوصاً، اسکندریه، ارتباط و رفت و آمد داشته اند، بطور مستقیم یا غیرمستقیم، در دنیای آن روزگار پخش شده است و اغلب مردم از آن واقعه آگاه گردیده اند.

البته در کشوری مانند ایران، که مردمش اسکندر را ظالم و گجستی، یعنی ملعون، میدانسته و آتش زدن و ویرانی تخت جمشید را یکی از صدها ظلم وی بشمار می آورده اند، طبیعی بوده است که بلافاصله به یاد آن همه ویرانی بیافتند و بگویند که "بالاخره آخرین خانهء ظالم هم خراب شد":

یک دو روزی پیش و پس شد، ورنه از جور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت
آنچه بر دارا گذشت.

با این ترتیب، بر خلاف آنچه که عده ای ادیب و حافظ شناس گمان و اظهار نظر کرده اند، منظور حافظ از "آئینهء سکندر"، در بیت بالا، چیزی شبیه افسانه های "جام جم" یا "انگشتری سلیمان" نبوده بلکه با سرودن آن بیت میگوید: که "جام می" تو را به فکر فرو میبرد و از داستان خراب شدن "آئینهء اسکندر"، به سرگذشت تأثرانگیز "دارا" و ویرانیهای که توسط اسکندر در تخت جمشید و سایر نقاط ایران صورت گرفت می‌رساند و در هر حال به تو میگوید که: "هیچ چیز در دنیا پایدار نیست."

پنجمین غزل از دیوان حافظ

و شرح و تفسیر آن

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را

دردا که راز پنهان

خواهد شد آشکارا

کشتی نشستگانیم ای بادِ شرطه برخیز

شاید که باز بینیم

دیدار آشنا را

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران

فرصت شمار یارا

در حلقهء گل و مل، خوش خواند دوش بلبل

هَاتِ الصُّبُوحَ هُبُوا

يَا أَيُّهَا السُّكَّارِيُّ

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تفقدی کن

درویش بی نوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت

با دشمنان مدارا

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند

گر تو نمیبسندی،

تغییر کن قضا را

آن تلخ و ش که صوفی، ام الخبائثش
خواند

أَشْهَى لَنَا وَ أَخْلَى،
مِنْ قُبَلِهِ الْعَنَارَا

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و
مستی

کاین کیمیای
هستی، قارون کند گدا را
سرکش مشو که چون شمع، از غیرتت
بسوزد

دلبر که در کف او،
موم است سنگ خارا
آئینهء سکندر، جام می است بنگر
تا بر تو عرضه
دارد، احوال ملک دارا

ترکان پارسی گو، بخشندگان
عمرند

ساقی بده

بشارت، رندان پیران

پارس آرا

حافظ به خود نپوشید، این خرقهء مهمی

آلود

ای شیخ پاکدامن،

معذور دار ما را | در ص 51 بیت ماقبل آخر این شعر به صورت دیگری نقل شده "ساقی

بشارتی ده پیران پارسا را" و "پیران" هم بیشتر به "بخشندگان عمر" می خورد.

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی

ابیات آن

وزن غزل: مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن

(بحر مضارع مثنیٰ اُخرب)

این غزل حافظ نیز مانند سه غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات خدا، آشنا، بینوا، قضا، گدا و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف الف در آخر آنها حرف "روی" نام

دارد. ضمناً باید توجه داشت که قافیه باید کلمه ای با معنی باشد و "ردیف" به صورت کلمه ای جداگانه بعد از آن قرار گیرد، اما در غزل بالا هرگاه کلمه "ردیف"، یعنی "را" را از آخر کلمات آشکارا، یارا، سکارا، مدارا، عذارا، خارا، و دارا برداریم، بقیه آن کلمات دارای معنی نخواهند بود که این امر از سوی شعرشناسان سخت گیر مورد ایراد میباشد.

البته چون شاعر عالیقدری، همچون حافظ، چنین امری را روا و مجاز دانسته است، شاید تبعیت از آن برای دیگران نیز مجاز باشد.

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این

غزل

صاحب‌دل: آگاه – روشن ضمیر

خدا را: (اصطلاحاً) محض رضای خدا – بخاطر خدا

افسانه: قصه و داستان (بیشتر مربوط به گذشته و غالباً دروغ و نادرست)

افسون: ورد و کلماتی که جادوگران و ساحران ظاهراً به جهت رسیدن به مقاصد خود بر زبان جاری میسازند.

مُل: شراب، می، باده

کرامت: (در اینجا) احسان، بزرگواری، بخشندگی، سخاوت

تفقد: دلجوئی، مهربانی، غمخواری، ترحم

تفسیر: شرح و بیان برای روشن کردن یک مطلب

مروت: جوانمردی، بزرگواری، انصاف

مدارا: سلوک، ملایمت، نرمی، بردباری

عرضه کردن: (در اینجا) آشکار کردن، نشان دادن، ارائه

قضا: (در اینجا) قسمت و سرنوشت، قضا و قدر

أم الخبائث: مادر پلیدی ها

کیمیا: (در اینجا) دانش ساختن زر و سیم از فلزات کم ارزش (مسلماً چنین دانشی در گذشته وجود نداشته است ولی جمعی حقه باز به دروغ مدعی بوده اند که از آن آگاهی دارند و میتوانند، مثلاً، مس را طلا نمایند).

غیرت: رشک، حسد

حلقه: (در اینجا) جمع، انجمن، محفل (معمولاً مجلسی که دایره وار با هم مینشسته اند)

روزی: خوراک روزانه، غذا و طعام

معنای آیات موجود در این غزل

بیت اول: دل می‌رود ز دستم صاحب دلان

خدا را

دردا که راز پنهان

خواهد شد آشکارا

در اثر عشق، زمام اختیار دل را از کفم خارج میشود، ای
دانیان، برای رضای خدا، چاره ای بیندیشید که متأسفانه این
راز پنهان آشکار خواهد گردید.

بیت دوم: کشتی نشستگانیم ای باد شرطه

برخیز

شاید که باز

بینیم دیدار

آشنا را

ما همچون مسافران در یک کشتی به شن نشسته، در
انتظار وزیدن باد موافق هستیم تا کشتی را آزاد سازد و
بار دیگر ما را به دیدار یار برساند.

بیت سوم: ده روز مهر گردون افسانه است

و افسون

نیکی به جای

یاران فرصت شمار یارا

سخن از مهر و محبت روزگار، حتی برای کوتاه مدت،
هم نادرست و بی اعتبار میباشد پس تو هر فرصتی را که برای
مهربانی و کمک به دوستان پیدا میکنی از دست مده.

بیت چهارم: در حلقهء گل و مل، خوش خواند

دوش بلبل

هَاتِ الصُّبُوحِ

هُبُوا يَا أَيُّهَا السُّكَّارِيُّ

دیشب در انجمن شراب و گل، چه خوش شنیدم که بلبل با
نغمه سرائی، شراب بامدادی میخواست و به خفتگان (که هنوز
از شراب شامگاهی مست بودند) میگفت بیدار شوید (که زمان
نوشیدن شراب بامدادی است).

بیت پنجم: ای صاحب کرامت شکرانه

سلامت

روزی تفقدی کن

درویش بی نوا را

ای صاحب بخشش و سخاوت، به شکر اینکه تندرست هستی و در رفاه زندگی مینمائی از نیازمندان نیز تفقد دلجوئی نما و تأمین (روزی یعنی) نیازهای اولیهء زندگی، از جمله طعام و غذا، برای آنان را فراموش نکن.

بیت ششم: آسایش دو گیتی تفسیر این دو

حرف است

با دوستان مروت

با دشمنان مدارا

برای رستگاری در در دنیا و آخرت، کوشش نما که با دوستان خود بزرگوار، جوانمرد و با انصاف باشی و با دشمنان خود نیز با ملایمت، نرمی، و بردباری رفتار نمائی

بیت هفتم: در کوی نیک نامی ما را گذر

ندادند

گر تو نمیپسندی،

تغییر کن قضا را

(این بیت و نیز آخرین بیت این غزل از دلائل جبری مذهب بودن حافظ میباشند. در شماره های آینده راجع به این مطلب با تفصیلی بیشتر صحبت خواهد شد.)

ای زاهد! دست سرنوشت مرا به راهی کشانده است که نیکنامی و حسن شهرت (به نحوی تو فکر و اعتقاد داری) در آن وجود ندارد. حال اگر تو این وضع را نمی پسندی باید قضا و قدر و احکام جهان هستی را دگرگون سازی.

بیت هشتم: آن تلخ وش که صوفی، ام

الخبائثش خواند

أشْهَى لَنَا وَ أْخْلَى،

مِنْ قُبْلِهِ الْعَنَارَا

آن شراب تلخ، که زاهد (یا صوفی) آن را مادر یا سرچشمهء پلیدیها نامیده است در نظر ما از بوسهء دوشیزگان گواراتر و شیرین تر میباشد.

بیت نهم: هنگام تنگدستی، در عیش

کوش و مستی

کاین کیمیای

هستی، قارون کند گدا را

در هر زمان که بی چیز و تنگدست شدی (و چاره
ای برای رفع آن نداشتی) بجای غم خوردن به می روی
بیاور، زیرا این کیمیای زندگی غم تنگدستی و حسرت
ثروت دیگران را از دل تو میبرد و تو را از مال دنیا بی
نیاز میسازد.

بیت دهم: سرکش مشو که چون شمع، از

غیرت بسوزد

دلبر که در کف او،

موم است سنگ خارا

شمع را ببین که در نتیجهء سرکشی شعله اش
میسوزد و نابود میشود، تو از آن پند بگیر و در
برابر دلبر سرکشی منما، زیرا شدت آتش غیرت
این دلبر، که سنگ خارا هم میگذارد، تو را
خواهد سوخت.

بیت یازدهم: آینهء سکندر، جام می
است بنگر

تا بر تو عرضه
دارد، احوال ملک دارا

این جام می میتواند فکر تو را از
ویرانی تأسیسات آینهء اسکندری (در بندر
اسکندریه مصر که در زمان حافظ ویران
شده بوده است) به داستان کاخهای دارا (که
توسط اسکندر ویران گردید) بکشاند و به تو
یادآوری نماید:

یک دوروزی پیش و پس شد و نه از جور
فلک

بر سکندر نیز

بگذشت آنچه بر دارا گذشت

- این بیت حافظ از نظر شعری " تلمیح " نامیده میشود.

توضیح: هرگاه در شعر یا نوشته ای به
داستان، آیه، حدیث و یا بطور کلی به مطلب

مشهوری اشاره شده باشد آن اشاره از نظر
شعری "تلمیح" نام دارد.

بیت دوازدهم: ترکان پارسی گو،
بخشندگان عمرند

ساقی بده بشارت،
رندان پیران پارسا (پارس
آ) را

زیبا رویان فارسی زبان عمر انسان را زیاد
میسازند، ای مژده را برای پیرانی ببر که خیال
آمدن به فارس را دارند.

بیت سیزدهم: حافظ به خود نپوشید، این
خرقهء می آلود

ای شیخ پاکدامن،
معذور دار ما را

میخواره شدن حافظ بنا بر اراده و اختیار خودش نیست،
بلکه خداوند، از آغاز، این سرنوشت را برای او رقم زده بوده

است، به اینجهت، ای شیخ (که تظاهر به پاکدامنی مینمائی) عذر
او را بپذیر

معنا و مفهوم کلی از این غزل

با اینکه در جزوه های اول و دوم دلایل افزوده شدن این
بخش، به پایان هر جزوه، به تفصیل به استحضار خوانندگان
گرامی رسانده شده است ولی به منظور پیش گیری از ایجاد
سوء تفاهم اجازه میخواد که در هر شماره توضیح مختصر
زیر را به نقل از جزوه دوم تکرار نماید:

"نگارنده به هیچ نوع فالگیری معتقد نیست. اما هرگاه بعضی از
خوانندگان گرامی، به عنوان فال یا تفریح، فرض نموده اند که
غزل بالا از دیوان حافظ در پاسخ نیت آنان و یا به عنوان وصف
الحالشان آمده است، در این صورت یک نفر تفسیر کننده
متخصص، در پاسخ نیت کننده مطالبی، کم و بیش، به شرح زیر
بیان خواهد نمود":

چنین به نظر میرسد که فال گیرنده به هدفی بسیار ارزنده
دل بسته و به دلایلی مایل نبوده است که دیگران از فعالیت‌های
که وی به منظور رسیدن به آن هدف انجام میدهد آگاهی داشته

باشند. اما، اکنون احتمال اینکه فعالیت‌های محرمانه اش فاش گردد او را به سختی نگران کرده است.

وی اکنون مانند شخصی است که در یک کشتی به شن-نشسته، در انتظار وزش باد موافق بسر میبرد تا موجبات رسیدن او را به ساحل وصل و موفقیت فراهم سازد و نهایتاً امر مطلوب را نصیب او نماید.

ولی ظاهراً امید چندانی هم به وزش این باد، یعنی پیدا شدن یک موقعیت مناسب برای رسیدن به هدف مطلوب ندارد. احتمالاً علت این ناامیدی آن است که وصول به آن هدف به وجوه یا امکانات و یا شرایط قابل توجهی نیاز دارد که فال گیرنده فاقد آن میباشد و شاید هم فال گیرنده گمان نمیکرد که در صورت رسیدن به آن هدف ارزنده به وجوه یا امکانات قابل توجهی دست خواهد یافت ولی هنوز توفیق نصیب نشده است.

در هر حال چنین به نظر میرسد که فال گیرنده در حال حاضر در غم کم پولی و نداشتن امکانات کافی و یا شرایط مادی برای موفقیت و یا در غم نرسیدن به آن موفقیت و ثروت بسر میبرد و روز و شب ناراحتی برای خود فراهم ساخته است.

به اینجهت حافظ در سایر ابیات این غزل توصیه کرده است که در این عمر کوتاه غصه و ناراحتی بی پولی و فقر را نخورد و همواره سعی کند که با استفاده از موفقیت و امکاناتی که موجود دارد، حتی المقدور شاد و خوش بگذراند و نیز دیگران را شاد و خرم سازد.

(پایان جزوه پنجم)

حافظ نامہ

شماره ششم

پیش از آغاز مطلب: پاسخ به یک نامه

پس از انتشار هر شماره از حافظ نامه، تعدادی از خوانندگان گرامی بطور کتبی یا تلفنی نگارنده را مورد محبت قرار داده و به ادامه کار تشویق فرموده اند. ولی یک بانوی محترم، نیز اخیراً تلفنی با نگارنده تماس گرفتند و مدتی نسبتاً طولانی در مورد پیشگفتار جزوه شماره سوم که زیر عنوان " ترک به معنای زیبا و زیبارو" نوشته شده بود گفتگو کردند.

در آن پیشگفتار، مطالبی از " کتاب تاریخ تمدن اسلام- تألیف جرجی زیدان" نقل شده، که چند جمله آن به شرح زیر بود:

"... اگر مقصود از حجاب زندانی ساختن زن در خانه و جلوگیری از معاشرت وی با مردان است باید گفت که این وضع از میوه های درخت تمدن اسلامی میباشد و پیش از آن شایع نبوده است."

و نیز بر مبنای دلائلی که در همان پیشگفتار مذکور است، چنین نتیجه گیری، شده بود:

"هرچند که ورود آن همه کنیز، همراه با ثروتی عظیم و باورنکردنی در مدتی کوتاه، به عربستان و شام، بهشت موعود را، در همین دنیا، برای بسیاری از مردان عرب به ارمغان آورده بوده، ولی برای زنان عرب (و بعد برای زنان مسلمان در سرزمینهای دیگر) جز بدبختی و تیره روزی حاصلی نداشته است."

اما، خلاصه سخنان آن بانوی گرامی این بود که در پیشگفتار مورد بحث، اولاً، میبایست تصریح شود که برقراری محدودیت های شدید خانوادگی و اجتماعی در مورد زنان مربوط به بعد از اسلام و دوران های خلفای اموی و عباسی بوده و ارتباطی با قرآن یا حضرت محمد نداشته است، و ثانیاً، تنها به نیمی از ماجرا توجه شده و در مورد نیم دیگر که امتیازات ارزنده اسلام برای زنان میباشد، سخنی به میان نیامده است زیرا طلوع خورشید درخشنده اسلام زندگانی تاریک زنان پیش از اسلام را روشن ساخته و برای آنان موهبتی عظیم و نعمتهائی بسیار ارزنده به ارمغان آورده است.

آن بانوی گرامی به عنوان بهترین دلیل و مثال در مورد سخنان خود از "زنده به گور کردن نوزادان دختر، در پیش از اسلام"، یاد کردند و بطور مزاح و شوخی نیز اضافه نمودند: این زنانی که بعد از اسلام در حرمسراها زندانی شده اند، اگر اسلام نیامده بود، بیشترشان بلافاصله بعد از تولد به گور رفته بودند و در هر حال حرمسرا، هر چه باشد، از گور بهتر است!!

با اینکه در همان موقع توضیح کافی در مورد آن پیشگفتار، و نیز راجع به "افسانه زنده به گور کردن دختران، در عربستان"، برای ایشان بیان گردید، ولی ایشان مصراً از نگارنده درخواست نمودند که به منظور اثبات اینکه دارای هیچگونه تعصب مذهبی و یا ضد مذهبی نمیباشم، خلاصه سخنانشان را در شماره بعد حافظ نامه (که همین شماره باشد) درج نماید که گمان دارد درخواست مزبور به شرح بالا عملی شده باشد.

ولی نگارنده با پوزش از آن بانوی گرامی و سایر خوانندگان ارجمند، اجازه میخواهد که حقایق مربوط دروغ یا افسانه زنده به گور کردن دختران در عربستان را نیز، که مطلبی بسیار مهمتر از "بحث ماه" میباشد، ذیلاً درج نماید:

افسانه زنده به گور کردن نوزادان دختر در

عربستان

پیشگفتار

مورخان، مبلغان، و مفسران دروغ پرداز و افسانه ساز اسلامی، همواره این داستان نادرست و بی اساس را، تعمداً، به نحوی نوشته و شرح داده اند تا این تصور غلط و خلاف واقع در ذهن خواننده یا شنونده ایجاد شود که، مردم عربستان، از صدها یا دهها سال پیش از اسلام، آنچنان از داشتن دختر ننگ داشته اند که هرگاه زنی فرزند دختر به دنیا می آورده، آن نوزاد را بلافاصله به گور میکرده اند!

مردم عامی و نادان (و متأسفانه بسیاری افراد ظاهراً فهمیده و دانا!) نیز این افسانهء دروغی را باور کرده اند و فقط معدودی به این فکر افتاده اند که اگر این داستان حقیقت داشت، چگونه آن همه زن در زمان بعثت حضرت محمد در عربستان وجود داشته است؟

یکی از خصوصیات ساکنان عربستان، در دوران به اصطلاح جاهلیت، افتخار به ایل و عشیره و نیز به اجداد خود بوده و هر فرد از بچگی، اسامی تعدادی از اجداد خود، از پدر بزرگ به بالا، و نیز کارهای برجسته و قابل ذکر هر یک را، همواره با یادآوری مکرر، به یاد داشته است.

بطوری که میدانیم، شجره نامهء حضرت محمد تا حضرت آدم، هم اکنون در همه جا موجود میباشد که، اگرچه نه تمام آن، ولی، حد اقل تا سیزده یا چهاردهمین پُشت، مورد تأیید اسلام شناسان خارجی نیز قرار دارد و اسامی اکثر افرادی که در این پُشتها با حضرت محمد مشترک بوده اند و بسیاری دیگر از بزرگان قریش، با مختصر شرح حالی از آنان، در تاریخ موجود است.

اسامی و مختصر شرحی از زندگی بسیاری از بزرگان سایر قبایل عربستان در زمان حضرت محمد، و پیش از آن، و نیز شرح جنگهای قبیله ای که در آنجا رخ داده است همگی

در تاریخهای اسلامی ثبت شده است و ما حتی یک مورد مستدل و منطقی نمیتوانیم پیدا نمایم که در یکی از قبایل عربستان دختری زنده به گور شده باشد.

با این ترتیب این سؤال پیش می آید که افسانهء زنده به گور کردن دختران از کجا پیدا شده است؟ در متن زیر به این پرسش بجا پاسخ مستدل داده خواهد شد:

داستان پیداشدن افسانه

در آغاز از تمام خوانندگان گرامی، که دسترسی به اینترنت دارند و نیز دارای برنامهء زبان فارسی هستند، درخواست مینمایند که در محل آدرس یاب یکی از برنامه ها، مثلاً گوگل، یا یاهو، نام "قیس بن عاصم" را، به فارسی، تایپ نموده و کلید جستجو را کلیک نمایند.

در پاسخ شما دهها مطلب مختلف و گاه متضاد راجع به "قیس بن عاصم" بر صفحهء مانیتور ظاهر خواهد شد، که

اکثراً در ارتباط با "زنده به گور کردن دختران" و تأیید وجود این رسم شوم در عربستان میباید ولی شما ضمن مرور آن مطالب مختلف متوجه خواهید شد که آغاز کننده این رسم نیز همین شخص بوده، که در خدمت حضرت محمد به نبوت آن حضرت ایمان آورده و ضمناً در مورد زنده به گور کردن هفت، یا نه، یا دوازده، و یا سیزده دختر خود! نیز اعتراف کرده است.

آنوقت شما از همین مطالب تأییدآمیز "در مورد زنده به گور کردن دختران" به دروغ بودن آن داستان پی خواهید برد زیرا این فکر در شما به وجود خواهد آمد که اگر این رسم شوم، برای اولین بار، در دوران زندگی حضرت محمد، و توسط مردی معاصر با او، آغاز شده بوده است، پس چگونه میتواند ارتباط با مردمی داشته باشد که از قرن‌ها پیش از اسلام در عربستان زندگی میکرده اند!

در هر حال، چون تمام ماجراهائی که به پیدا شدن افسانه زنده به گور کردن دختران منجر شده، در دوران زندگی حضرت محمد آغاز شده و در ارتباط با آن حضرت ادامه یافته است، لذا بهتر آن دیده شد که آن ماجراها را در مسیر زمان و همراه با زندگی ایشان تعقیب نمایم:

تولد حضرت محمد

570 میلادی (52 سال پیش از هجرت) - در این سال که زمان پادشاهی انوشیروان دادگر بوده، گویا حضرت محمد متولد شده است.

انصاب نعمان بن منذر به پادشاهی حیره

580 میلادی (42 سال پیش از هجرت) - در این تاریخ (که حضرت محمد ده ساله بوده) **نعمان بن مُنذر** از سوی هرمز پسر انوشیروان به پادشاهی و یا در حقیقت به حکمرانی "حیره" منصوب شده است.

(توضیح: پیش از اسلام دو پادشاهی کوچک به اسامی **حیره و غسان** وجود داشته، که اولی زیر نفوذ و تحت الحمایه ایران و دومی زیر نفوذ و تحت الحمایه حکمرانان روم بوده است.

این دو پادشاهی توسط اعرابی که از جنوب عربستان و حدود یمن به شمال کوچیده بودند، تأسیس شده بوده و **حیره** در عراق فعلی، نزدیک کوفه- و **غسان** در سوریه فعلی، نزدیک دمشق قرار داشته است.

پادشاهی های **حیره و غسان**، به ترتیب برای ایران و روم، مزایائی داشته اند، از جمله اینکه مانند سدی محکم از دست اندازی اعراب بیابان گرد و غارتگر به این دو امپراطوری جلوگیری میکرده اند.)

آغاز جنگ چهارم فجار

590 میلادی (32 سال پیش از هجرت) - احتمالاً در این تاریخ (که حضرت محمد 20 ساله بوده) جنگ چهار ساله **چهارم فجار** (که به **نعمان بن مُنذر** مربوط بوده و حضرت محمد نیز در آن شرکت داشته) آغاز شده است.

در مورد جنگهای فُجار در کتاب فروغ ابدیت — تألیف جعفر سبحانی
(جلد 1- صفحه 181) چنین نوشته شده است:

"... عرب جاهلی، تمام سال را با جنگ و غارت بسر می‌برد، و ادامه این وضع زندگی آنان را مختل می‌ساخت. از این جهت، فقط در ظرف سال، در چهار ماه (رجب، ذی القعدة، ذی الحجه، و محرم) جنگ را تحریم می‌کردند، تا در این مدت بازارهای تجارتی خود را باز کنند، و به کار و کسب بپردازند. روی این تصمیم، در طول این چهار ماه، بازارهای "عُکاظ"، "مجنة"، "ذی المجاز"، شاهد اجتماعات شگفت‌انگیزی بود، و دوست و دشمن، کنار یکدیگر به داد و ستد و ابراز تفاخر می‌پرداختند. سراینندگان بزرگ عرب، سروده‌های خود را در میان آن محافل می‌خواندند. خطیبان معروف، سخنرانی می‌نمودند. یهودیان و مسیحیان و بت پرستان، با کمال اطمینان از گزند دشمن، عقائد خود را به جهان عرب عرضه می‌داشتند. ولی در طول تاریخ عرب، چهار بار این سد شکسته شد و بعضی از قبائل عرب، به جان یکدیگر افتادند، و چون این جنگها در ماههای حرام اتفاق افتاد، نام آنها را "جنگ فُجار" نهادند. اینک به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنیم:

فُجار دوم: ...

فُجار نخست: ...

فُجار سوم: ...

فُجار چهارم: همان جنگی است که پیامبر در آن شخصا

شرکت نمود. سن او را در موقع بروز جنگ، به طور مختلف نقل کرده‌اند، عده‌ای می‌گویند: پانزده یا چهارده سال داشت، برخی نوشته‌اند که: بیست سال داشت، ولی چون این جنگ چهار سال طول کشید از این جهت ممکن است تقریباً تمام نقلها صحیح باشد. ریشه نزاع را چنین می‌نویسند که: نعمان بن مُنذر، هر سال کاروانی ترتیب می‌داد، و مال-التجاره‌ای به عُکاظ می‌فرستاد، تا در مقابل آن پوست و ریسمان و پارچه‌های زربفت برای او بخرند و بیاورند. مردی از قبیله "هوازن"، به نام "عروة الرجال"، حفاظت و حمایت کاروان را به عهده گرفت، ولی "ابراض بن قیس کنانی"، از پیش افتادن مرد هوازنی سخت عصبانی شد، پیش "نعمان بن مُنذر" رفت و اعتراض نمود. ولی اعتراض او ثمر نبخشید، آتش خشم و حسد در درون او شعله می‌کشید. پیوسته

مترصد بود که در اثناء راه "عروة الرجال" را از پای در آورد و سرانجام در سرزمین "بنی مُره" او را کشت، و دست خود را با خون مرد "هوازنی" آلوده ساخت.

آن روزها قبایل "قریش" و "کنانه" با هم متحد بودند، و این جریان موقعی اتفاق افتاد که قبائل عرب در بازار عکاظ سرگرم داد و ستد بودند. مردی قبیله "قریش" را از جریان آگاه ساخت، از این جهت قبیله "قریش" و "کنانه" پیش از آنکه قبیله "هوازن" از جریان آگاه کردند، دست و پای خود را جمع کرده رو به حرم (چهار فرسخ از چهار طرف مکه را حرم گویند و جنگ در آن نقطه میان عرب ممنوع بود) آوردند. ولی طائفه "هوازن"، فوراً آنان را تعقیب کردند و پیش از آنکه به حرم برسند، جنگ میان دو گروه درگیر شد. سرانجام، تاریکی هوا سبب شد که دست از جنگ بردارند، و این خود فرصتی بود که "قریش" و "کنانه" راه حرم را در تاریکی پیش گیرند و از خطر دشمن ایمن شوند. از آن روز به بعد، گاه و بیگاه "قریش" و متحدین آنها از حرم بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند. در بعضی از روزها، رسول خدا همراه عموهای خود در جنگ - بطوری که قبلاً گفته شد - شرکت می‌کرد. این وضع چهار سال ادامه داشت، بالاخره جنگ با پرداختن خونبهای کشتگان "هوازن" که بیش از قریش کشته داده بودند، خاتمه پذیرفت.

آغاز افسانه زنده به گور کردن دختران

بین سالهای 590 تا 600 میلادی (32 تا 22 سال پیش از هجرت) - پس از جنگ چهارم فجار، و در فاصله این سالها، داستان اصلی مربوط به زنده به گور کردن دختران اتفاق افتاده، که در کتاب "تاریخ تمدن اسلام"، تألیف جرجی زیدان، صفحه 919- به شرح زیر درج شده است:

زنده به گور کردن دختران - "... میگویند این قبیله/بنی تمیم] بر نَعمان پادشاه حیره باج و خراج (جزیه) میداد و چندی از پرداخت جزیه امتناع کرد و نَعمان بر سر آنان لشکر کشید

و فرزندان آنها را اسیر گرفت و این عمل بر قبیله بنی تمیم گران آمد. لذا کسانی نزد نعمان فرستاده، اموال و اولاد خود را خواستند. نعمان خواهش آنان را نپذیرفت و آنها گفتند: پس زنان ما را پس بده. نعمان گفت: دختران شما شوهر کرده اند من آنها را مَخْبِر می‌کنم هر کدام خواستند پیش شوهرشان بمانند و هر کدام نخواستند شوهر خود را رها کرده پیش پدرها برگردند و همهء دخترهای بنی تمیم نزد پدرها برگشتند. فقط دختر شخصی به نام قیس بن عاصم، شوهر خود، عمرو بن مشرج را رها نکرد و قیس از رفتار دختر خشمگین شده، نذر کرد که از آن به بعد اگر دختری پیدا کرد او را بکشد...

بطوری که خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند آغاز داستان "زنده به گور کردن دختران"، در دوران زندگی حضرت محمد و در فاصلهء بیست سالگی تا سی سالگی او اتفاق افتاده است.

برکناری نعمان بن منذر

602 میلادی (8 سال پیش از بعثت و 20 سال پیش از

هجرت) - در این سال، خسرو پرویز، به دلایلی که جای بحث آنها در اینجا نیست، نعمان بن منذر را برکنار و او را در خانقین زندانی کرده است.

این اقدام خسرو پرویز را یکی از اشتباهات بزرگ او میدانند، زیرا نعمان بن منذر آخرین پادشاه قدرتمند حیره محسوب میشده، و تا زمانی که او بر سر کار بوده است، قبائل عرب جرئت دست اندازی به شمال را نداشته اند.

بعثت حضرت محمد

610 میلادی (12 سال پیش از هجرت) - در این سال حضرت محمد اعلام بعثت نموده است.

مرگ یا قتل نعمان بن منذر

612 میلادی (10 سال پیش از هجرت) - در این سال نعمان بن منذر، یا به مرگ طبیعی وفات یافته و یا، بطوری که شایع شده بوده، به دستور خسرو پرویز زیر پای پیلان انداخته شده است.

شگفت سپاهیان اعزامی از سوی خسرو پرویز

613 میلادی (9 سال پیش از هجرت) - در این سال جنگ ذوقار در محلی به همین نام، نزدیک کوفه، بین سپاهیان اعزامی از سوی خسرو پرویز و افراد قبیلهء بنی شیبان، که ظاهراً به خوانخواهی نعمان بن منذر میجنگیده اند، در گرفته و بطوری که مورخان اسلامی نوشته اند قبیلهء مزبور به پیروزی رسیده است.

خبر این پیروزی به عنوان امری شگفت انگیز و افتخار آمیز به سرعت در تمام عربستان پخش شده است. و از آن تاریخ به بعد، از یک سو، پادشاهی حیره قادر به جلوگیری از هجوم اعراب به خاک ایران نبوده و، از سوی دیگر، ترس

قدیمی اعراب از پادشاهان ساسانی نیز تا اندازه‌ی زیادی زایل شده بوده است.

هجرت به مدینه

622 میلادی (سال اول هجرت) – در این سال، هجرت مسلمانان، از مکه به مدینه، اتفاق افتاده است.

مسلمان شدن اجباری قیس بن عاصم و آغاز افغانان

631 میلادی (9 سال بعد از هجرت) – در این سال که "سال وفود" نام گرفته است، نمایندگان قبائل عرب گروه گروه به مدینه می آمده و اظهار مسلمانی میکرده اند. ظاهراً اولین آنها، قبیله بنی تمیم بوده، که قیس بن عاصم (یعنی همان کسی که برای زنده به گور کردن دختران آینده اش سوگند خورده بود) نیز در بین نمایندگان آن قبیله قرار داشته است. ما شرح آن را از کتاب تاریخ پیامبر اسلام (تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی – از انتشارات دانشگاه تهران – چاپ چهارم – صفحه 612) نقل مینمائیم:

"در محرم سال نهم، طایفه بنی العنبر (بنی تمیم) در میان سقیا و سرزمین بنی تمیم مسکن داشتند. و به روی مأمور جمع آوری صدقات خزاعه شمشیر کشیدند و از جمع آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستاده رسول خدا به مدینه گریخت. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عیینه بن حصن فرازی تمیمی را در محرم سال نهم، بر سر آنان فرستاد و پنجاه سوار از غیر مهاجر و انصار همراه وی ساخت. و

عُيَّيَّة، به نقل صاحب طبقات: یازده مرد، یازده زن، و سی کودک از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد.

به دستور رسول خدا- صلی الله علیه و آله - آنان را در خانه رمله دختر حارث جای دادند. تا آنکه عده ای از بزرگان بنی تمیم، از جمله: عطار بن حاجب، و زبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و اقرع بن حابس، و قیس بن حارث، و نعیم بن سعد، و عمرو بن اهثم، و رباح بن حارث بن مجاشع، در پی اسیران رسیدند و شیون اسیران آنان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا.

رسول خدا از خانه بیرون آمد و بلال اذان نماز گفت. و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست و عطار بن حاجب از طرف فرستادگان بنی تمیم سخن گفت و ثابت بن قیس بن شماس به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را [البته پس از مسلمان شدن آنان و دریافت فدیه در مورد تعدادی از اسیران] به آنان باز داد. [آیات زیر] در باره همینان نزول یافت:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْجُبُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

[ترجمه: به درستی، آنان که تو را از بیرون حجره ها صدا میزنند، اکثرشان عقل ندارند. سوره الحجرات آیه 4]

^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^

در همین جلسه، ضمن گفتگویی که بین فرستادگان بنی تمیم و حضرت محمد، به عمل آمده است، آنان داستان قسم خوردن قیس بن عاصم، جهت کشتن دختران آینده خود را به آگاهی آن حضرت رسانده اند. حضرت محمد، پس از این آگاهی، قیس را از آن کار زشت منع نموده و نیز آیه های 8 و 9 سوره التکویر در این مورد نازل شده است:

و إذا الموعودة سُئِلت بآي دَنْب قُتِلت (و آنگاه که از دختران زنده به گور پرسیده شود - که به کدام گناه کشته شدم؟)

(سخنی معترضه: بطوری که خوانندگان گرامی به روشنی ملاحظه میفرمایند، دو آیه بالا ارتباط منطقی با یک دیگر ندارند. زیرا هر یک از آنها را که ملاک قرار دهیم با دیگری جور نیست و به اصطلاح با آن نمیخواند.

مثلاً، آیه اول میگوید: "و آنگاه که از دختران زنده به گور پرسیده شود" در اینجا باید سئوالی از دخترانی که زنده به گور شده اند، بعمل آمده باشد. مانند اینکه: "شما به چه گناهی کشته شده اید؟" اما، میبینیم دختر زنده به گور شده (که مورد سئوال قرار گرفته بود)، بجای پاسخ دادن به آن سئوال، خودش سئوال کننده میشود و میپرسد: "که من به کدام گناه کشته شدم؟" [!]

اگر هم همین سئوال مندرج در آیه دوم را ملاک قرار دهیم، قاعدتاً و منطقاً میبایست در آیه اول روشن شده باشد که پرسش دختر از کیست؟ آیا از پدر خود پرسیده است، یا از خدا و یا از دیگران؟

نتیجه گیری

بطوری که خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند:

- 1 - افسانه زنده به گور کردن دختران در عربستان، بر خلاف آنچه که مورخان، مبلغان، و مفسران دروغ پرداز نوشته اند، در طول چندین قرن پیش

از اسلام در عربستان رواج نداشته، بلکه آغاز آن در دوران زندگی **حضرت محمد** و فقط چند سالی پیش از بعثت بوده است.

2- این افسانه ارتباطی با تمام، یا اکثر قبائل عرب و یا حتی معدودی از آنها نداشته و فقط مربوط به **قبیله بنی تمیم** بوده است.

3- از **قبیله بنی تمیم** نیز فقط یک نفر، به نام **قیس بن عاصم**، در زمان خشم و عصبانیت شدید، نسبت به انجام چنین اقدامی در آینده سوگند خورده بوده و به احتمال زیاد بعد از چند روز خشمش فرو نشسته است. و نیز از زمان سوگند خوردن او تا زمان ملاقاتش با **حضرت محمد** فرصتی نبوده است تا اینکه او 7 یا 9 یا 12 و یا 13 فرزند دختر پیدا کرده و آنان را به گور کرده باشد!

4- در سال نهم هجرت، در زمانی که همان **قیس بن عاصم**، همراه با تعدادی دیگر از بزرگان **قبیله بنی تمیم**، به خدمت **حضرت محمد** رسیده، هنوز سوگند مزبور به انجام نرسیده بوده و نیز با توجه به فروکش کردن خشم و عصبانیت اولیه، احتمال انجام آن در آینده نیز وجود نداشته است.

ضمناً باید در نظر داشت که جریمه **شکستن بزرگترین سوگندها و انجام ندادن آنها**، در عربستان، بطور **خیلی عادی**، دادن **کفاره**، مثلاً قربانی کردن یک گوسفند بوده است!

یک سؤال بسیار بجا

حال ممکن است که این سؤال بجا برای خوانندگان گرامی پیش بیاید که اگر مطلب به همین سادگی بوده که در بالا نوشته شده است، پس چرا در طول چهارده قرن، صدها هزار مبلغ اسلامی، دهها هزار مفسر قرآن و هزاران نفر مورخ متوجه آن نشده اند؟

پاسخ سؤال مزبور این است که به احتمال زیاد همه آنان و یا اکثرشان از واقعیت امر آگاهی داشته اند ولی چون این افسانه، تنها موردی بوده است که میتوانسته اند از آن به عنوان یک موهبت بزرگ و ارزنده اسلامی برای زنان نام ببرند، لذا به منظور رونق دادن به دکان خود، حاضر به ابراز حقیقت نشده اند.

به عبارت دیگر هرگاه آنهمه محدودیت را که بعد از اسلام برای زنان وضع شده است، در یک کفه ترازو قرار دهیم، فقط افسانه زنده به گور کردن دختران وجود دارد که میتوان آن را به عنوان یک مزیت و امتیاز بزرگ اسلامی در کفه دیگر ترازو جای داد و انا کفه دیگر ترازو خالی میماند و غیر از این افسانه، مطلب قابل ذکر دیگری برای آن وجود ندارد.

بطور مثال، از تفسیر 27 جلدی قرآن به زبان فارسی، به نام "تفسیر نمونه" یاد مینمائیم. این تفسیر توسط آیت الله ناصر مکارم شیرازی و زیر نظر 6 نفر دانشمند، که اسامی آنان زینت بخش اولین صفحه در هر جلد میباشد، در قم، تهیه شده است.

هم اکنون چندین کتابخانه بزرگ اسلامی در قم وجود دارد که در زمره بزرگترین و مجهزترین کتابخانه های اسلامی جهان بشمار میروند و همه آنها برای بررسی و پژوهش در اختیار مؤلفان تفسیر نمونه قرار داشته است. با این ترتیب، آیا میتوان قبول کرد که نام "قیس بن عاصم" و شرح داستان او به نظر حضرت آیت الله عظمی ناصر مکارم شیرازی، مجتهد بزرگ عصر ما و سر مؤلف "تفسیر نمونه" و سایر مؤلفان دانشمند آن تفسیر نرسیده باشد؟

در جلد 26- صفحه 176، تفسیر آیه « یأیّ ذنّب فُتِلت» با این جمله شروع شده است: "«موءوده» از ماده «وآد» (بر وزن وَعَد) به معنی دختری است که زنده در زیر خاک دفن شده . . . " و در صفحه بعد، زیر عنوان "زنده به گور کردن دختران" چنین ادامه داده است:

"یکی از دردناکترین و وحشیانه ترین پدیده های عصر جاهلیت عرب پدیده «وآد» است که در قرآن مجید مکرر به آن اشاره شده [!؟]. گرچه بعضی معتقدند که این جنایت در همه قبائل عرب عمومیت نداشته، و تنها در قبیله «کنده» (یا بعضی از قبائل دیگر) بوده است. ولی مسلماً مسئله نادری نیز محسوب نمیشده، و گرنه قرآن با این تأکید و بطور مکرر [!؟]، روی آن صحبت نمیکرد. ولی به هر حال، این کار به قدری وحشتناک است که حتی موارد نادر آن قابل صحبت و بررسی است.

مفسران [کدام مفسران؟] گفته اند: در جاهلیت عرب هنگامی که وقت وضع حمل زن فرا میرسید، حفره ای در زمین حفر میکرد و بالای آن مینشست، اگر نوزاد دختر بود، آن را در میان حفره پرتاب میکرد و اگر پسر بود، آن را نگاه میداشت.

لذا یکی از شعرای آنها [کدام شاعر گمنام و در کدام قبیله بی نام؟] در همین زمینه با لحن افتخار آمیزی میگوید: سمیتها اذا ولدت تموت والقبر صهر ضامن نمیت

نام آن نوزاد دختر را به هنگام تولد **تموت** (یعنی میمیرد در مقابل **یحیی** که مفهومش این است که زنده میماند) گذاشتم. و قبر داماد من است که او را در بر گرفته و خاموش ساخته است. (تمام یا قسمتی از شرح بالا، در تفسیر نوین، به نقل از مجمع البیان- جلد 10- صفحه 444، میباشد.)"

بطوری ملاحظه میشود، این آیت **الله عظمی!** و سایر مؤلفان دانشمندان! "تفسیر نمونه" که ادعای آگاهی از تمام جزئیات مطالب اسلامی را مینمایند، حقیقت را تماماً ندیده گرفته و به نحوی کاملاً آگاهانه و مغرضانه ره افسانه زده اند، یعنی از شرح جنگ **نعمان بن منذر** با قبیلۀ **بنی تمیم** و حتی ذکر نام **قیس بن عاصم** خودداری کرده و مطلب را به دروغ به قبیلۀ "کنده" چسبانده اند و نیز یک افسانهء باورنکردنی و خرافی را به صورت یک حقیقت به خوانندگان خالی الذهن خود قالب نموده و به دروغ مدعی شده اند که در قرآن در مورد زنده به گور شدن دختران، بطور مکرر، صحبت شده است، در حالی که همان کلمهء «**موعوده**» نیز در لغت عرب به معنای "دختر یا دختران زنده به گور شده" نبوده است و این کلاه را مفسران قرآن فقط به مناسبت همان یک آیه دوخته و بر سر همان یک کلمه گذاشته اند. حال وقتی که این آیت **الله عظمی** و آن شش دانشمند بزرگوار، به همین سادگی در مورد قرآن که در دست همهء مردم قرار دارد، برای قشر تحصیل کرده و دانشگاه دیده، به این روشنی دروغ بگویند، خودتان حدس بزنید که واعظان کم سواد در روضه خوانیهای دهات و روستاها، برای مردم جاهل و بیسواد، چه دروغها به هم خواهند بافت؟

^^^^^^^^^^^^^^^^^^^^

بحث ماه

شهاب ثاقب - سها

الف - شهاب ثاقب

تا دو سه قرن پیش، اکثر مردم جهان بر این اعتقاد بوده اند که زمین در جهان خلقت، در پائین ترین قسمت آن قرار گرفته است و آن را، در ذهن خود، به صورت سرزمینی بسیار بزرگ و تقریباً چهار ضلعی، مجسم میکردند، که قسمت خشکی آن، نهایتاً در هر طرف به دریا و یا به تاریکی ختم میشود.

بنا بر آن عقیده در بالای زمین هفت طبقه آسمان وجود داشته است و این آسمانی که ما آن را مشاهده مینمائیم، طبقه اول از آن هفت آسمان میباشد که در زبان عربی، معنای آسمان نزدیکتر را دارد.

آنان گمان میکردند که هفت سیاره در آسمان وجود دارد که به دور زمین در گردش میباشند و ستارگان دیگر، که همگی ثابت و بی حرکت میباشند، به زیر آسمان طبقه اول، که آن را به عربی "سماء الدنيا" (یعنی آسمان نزدیکتر) مینامند، چسبانده شده اند!

اما، آنان گاهی شبها در آسمان ملاحظه میکردند که ناگهان یک نقطه روشن در میان ستارگان پیدا میشود و با سرعت مانند تیر به جلو میرود و به صورت یک خط درخشان در می آید و بعد نابود میشود.

مردم عربستان هم مانند سایر ساکنان زمین نمیدانسته اند، این خطوط درخشان چیست و چگونه به وجود می آیند؟ و چرا به سرعت نابود میشوند؟ و چون به آگاهی از حقیقت این امر بی نهایت علاقمند بوده اند لذا پس از بعثت حضرت محمد، این مطلب را از او سؤال کرده اند و آن حضرت نیز از طریق جبرئیل، پاسخ دادن به این پرسش مهم را از خداوند درخواست نموده است.

ده آیه اول از سوره الصافات، پاسخ خداوند به سؤال مزبور میباشد و ما با صرف نظر از سه سوره اول (که شامل سوگندهای خداوند راجع به صحت و درستی سوره های بعدی است) بقیه سوره ها را عیناً نقل مینمائیم:

" 4- إِنَّ إِلَهِكُمْ لَوَاحِدٌ 5- رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ

6- إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ 7- وَ حَفِظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ

8- لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُدْفَعُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

9- دُجُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ 10- اَلَا مَنْ حَطَفَ الْخَطْفَةَ
فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ "

(ترجمه: 4- همانا خدای شما یکتاست 5- پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو میباشد و پروردگار مشرقها 6- بدرستی که آراستیم آسمان نزدیکتر را به زینتی از ستارگان 7- و نگهداشتنی از هر شیطان سرکش 8- گوش فرا نتوانند داشت بسوی جماعت بالاتر و انداخته میشوند از هر سوئی 9- برای راندن، و برای ایشان است عقوبت دائمی 10- مگر آنکه ربوده بود ربودنی، پس از پی در آمد او را شهاب ثاقب)

بطوری که ملاحظه میشود خداوند آسمانها را به صورت جمع ادا کرده و گفته است که "سماوات" چون تعدادشان 7 عدد بوده است اما ارض یعنی "زمین" را به صورت مفرد ذکر کرده، چون فقط یکی بوده است.

ضمناً سئوالات متعددی در مورد جمله بندی آیات بالا پیش می آید، مثلاً: اینکه بین زمین و آسمان هفتم، هفت فاصله وجود دارد و خداوند- پروردگار، یعنی خالق تمام چیزهائی است که در تمام آن فاصله ها وجود دارد. چرا خداوند خود را فقط پروردگار چیزهای بین آن دو تا (مابینهما) [کدام دوتا؟] دانسته است؟ یا انسانها که در مورد بیش از یک مشرق آگاهی نداشته اند، پس کلمهء "مشرق" به معنی "مشرقها" یعنی چه؟ یا هر "مشرق" دارای یک "مغرب" میباشد، آیا خداوند، پروردگار "مغرب"، یعنی "مغربها" نمییابد؟ یا چرا گویندهء آیه های 4 و 5 با گویندهء آیه 6 تفاوت دارد؟ زیرا مثل اینکه در دو آیه 4 و 5، شخصی ثالث خدا را به مؤمنان معرفی میکند ولی در آیه 6، خود خدا در مورد خودش سخن میگوید!

ضمناً این نکته نیز قابل توجه میباشد که در اغلب لغت نامه های، ظاهراً، معتبر زبان فارسی در هنگام نوشتن معانی

"شهاب" یا "شهاب ثاقب" از آیات 4 تا 10 "سوره صافات" در قرآن سخنی به میان نیاورده اند.

مثلاً در لغت نامه دهخدا، در مقابل کلمه "شهاب"، ضمن معانی دیگر، چنین نوشته است:

قدماء [!؟] معتقد بودند که چون شیطان از زمین قصد آسمان کند، فرشتگان به تیر آتشین وی را بزنند و از صعود ممانعت کنند و بدین اعتقاد در کتب نظم و نثر مضامین بسیار آمده است و گاه به نیزه آتشین نیز که افکنده شود تشبیه شده است.

و در مورد این حقیقت که این "اعتقاد قدماء" از قرآن گرفته شده بوده است، به سکوت برگزار کرده اند.

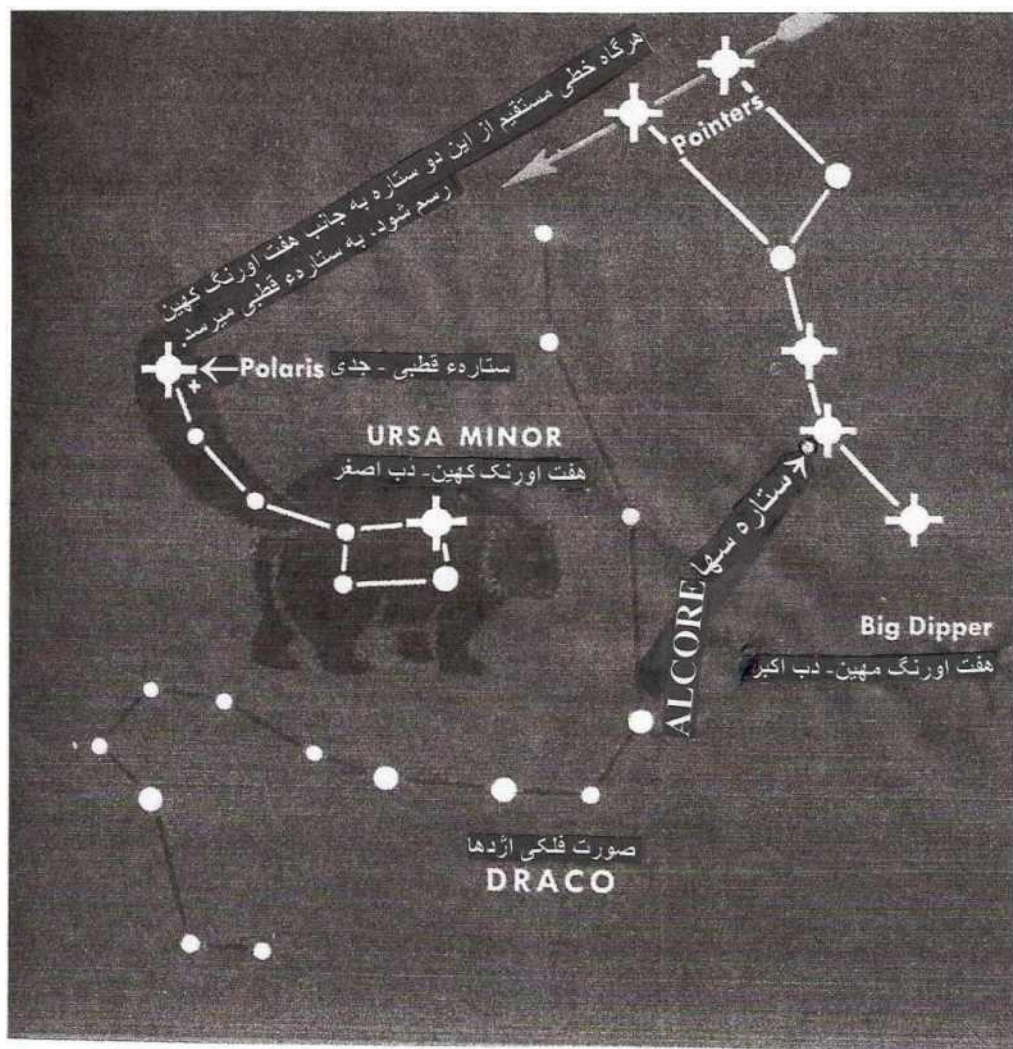
و بسیاری از مفسران مشهور اشعار حافظ نیز، مانند دکتر خلیل خطیب رهبر، کلمه "سُها" را به "خدا" تبدیل نموده اند!

ب- سها

بطوری که خوانندگان گرامی در تصویر زیر ملاحظه میفرمایند، "سُها" که به انگلیسی آن را ALCORE مینامند، ستاره کوچکی است که (ظاهراً) نزدیک دومین ستاره از دُم "دُب اکبر" (در قسمت خارجی انحنای دُم) قرار دارد.

در گذشته، که وسیله ای برای آزمایش و تعیین میزان دقیق دید چشم وجود نداشته، امکان دیدن آن ستاره کوچک به

شخص اطمینان میداده است که قدرت دید چشمان او بسیار خوب
میباشد:



ششمین غزل از دیوان

حافظ

و شرح و تفسیر آن

ز ملازمان به سلطان، که رساند این دعا را

که به شکر
پادشاهی، ز نظر مران گدا
را

ز رقیب دیوسیرت، به خدای خود پناهم

مگر آن شهاب
ثاقب، مددی دهد سُها را

مژده سیاهت ار کرد، به خون ما اشارت

ز فریب او
ببندیش و غلط مکن
نگارا

دل عالمی بسوزی، چو عذار بر فروزی

تو از این چه سود
داری، که نمی‌کنی مدارا

همه شب در این امیدم، که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایان،
بنوازد آشنا را

چه قیامت است جانا، که به عاشقان نمودی

دل و جان فدای
رویت، بنما عذار ما را

به خدا که جرعه‌ای ده، تو به حافظ سحرخیز

که دعای
صبحگاهی، اثری کند شما
را

مختصر شرحی در مورد شاه شجاع

وروابط او با حافظ

(در ارتباط با غزل بالا)

دوران پادشاهی شاه شجاع، از 759 ق. (1357 م.) تا 768 ق. (1384 م.)، یعنی در حدود 26 سال، بطول انجامیده و در این مدت در حدود دو سال (سالهای 765 و 766)، که برادرش، محمود، او را از شیراز بیرون کرده بود، بر شیراز تسلط داشته است. [حد اقل یکی از این دو تاریخ اشتباه است]

دو سال مزبور، پادشاهی شاه شجاع را به دو قسمت تقسیم کرده است: حدود 6 سال پیش از آن و حدود 20 سال بعد از آن.

در 6 سال اول روابط شاه شجاع با حافظ بسیار خوب بوده و بیشتر مدایح حافظ مربوط به شاه شجاع نیز در همین سالها سروده شده است و حتی غزلهایی در دیوان حافظ وجود دارد که بدون شک مربوط به دو سال دوران تسلط محمود شاه بر شیراز میباشد و در آنها حافظ اشتیاق شدید خود را به بازگشت شاه شجاع ابراز داشته است. مثلاً در این غزل:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
غمزدگان غمگسار باز آید
بکام

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
امید که آن شهسوار باز آید
بدان

...

چون شاه شجاع سوار کار ماهر و قابل نیز بوده و به همین علت لقب "ابوالفوارس" (پدر سوارکاران) را برای خود انتخاب کرده بوده، لذا بدون تردید "شهسوار" مورد نظر حافظ در این غزل، کسی جز همان شاه شجاع نبوده است.

اما، در طول 20 سال دوم، از زمانی که ما از آن آگاهی نداریم، روابط بین شاه شجاع و حافظ به تیرگی گرائیده است. بطوری که از تعدادی از غزلهای حافظ برمی آید، متأسفانه، این تیرگی روابط تا پایان پادشاهی شاه شجاع، نه تنها برطرف نگردیده، بلکه، روز به روز، بر شدت آن نیز افزوده شده است. تا جائی که فقیه، یا حاکم شرع، وقت شیراز، به استناد این بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از
پی امروز بُود
فردائی

(احتمالاً) **حافظ** را بازداشت کرده و به اتهام "کفرگویی" در صدد قتل او بر آمده است که ظاهراً به وساطت و راهنمایی شیخ زین الدین ابوبکر تاییادی، که در مسیر سفر به مکه به شیراز رسیده بود، با اضافه کردن یک بیت دگر، پیش از این بیت، بیان آن را به دیگری نسبت داده و از مرگ رهائی یافته است.

تردیدى نباید داشت، که فقیه (یا حاکم شرع) شهر شیراز، بنا به دستور شاه شجاع به بازداشت **حافظ** مبادرت کرده بوده است. به عبارت دیگر شاه شجاع در مورد تکفیر **حافظ** اشاره ای نموده و یا به اصطلاح امروزی، چراغ سبزی نشان داده بوده و نهایتاً عفو **حافظ** نیز مسلماً با موافقت شاه شجاع، و احتمالاً بنا به وساطت شیخ مذکور و دیگران، ولی به بهانه آن تک بیت، بوده است.

حال به احتمال نزدیک به یقین میتوان حدس زد که غزل بالا یکی از غزلهایی است که **حافظ** در دوران تیرگی روابط با شاه شجاع، خطاب به او سروده و از او خواستار ابراز تفقد و مهربانی شده است

راجع به دلایل احتمالی تیرگی روابط **حافظ** و شاه شجاع، در یکی از جزوه های آینده به نحوی مفصلتر صحبت خواهد شد.

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی

ابیات آن

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتُن، فعلاتُ

فاعلاتُن

(بحر رَمَل مُتَمَن مَخْبُون مَكْفُوف)

این غزل حافظ نیز مانند سه غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات دعا، گدا، خدا، آشنا، و شما، که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف الف در آخر آنها حرف "روی" نام دارد. ضمناً (همانطور که در جزوهء پیش گفته شد) قافیه باید کلمه ای با معنی باشد و "ردیف" به صورت کلمه ای جداگانه بعد از آن

قرار گیرد، اما در غزل بالا هرگاه کلمهء "ردیف"، یعنی "را" را از آخر کلمات نگارا، و مدارا، برداریم، بقیهء آن کلمات دارای معنی نخواهند بود که این امر از سوی شعرشناسان سخت گیر مورد ایراد میباشد.

معنای بعضی از واژه های موجود در

این غزل

مُلَازِم: معانی زیر در لغت نامه دهخدا برای این کلمه آورده شده است:

- همیشه باشنده به جائی یا نزد کسی
- آنکه پیوسته مقیم جائی یا همراه کسی باشد
- نوکر را گویند - نوکر و خدمتکار - چاکر، گماشته، خادم

رقیب: در اصل به معنی محافظ و نگهبان میباشد:

گذر از دست رقیبان نتوان بود به کویت

مگر آن وقت که در سایهء

زهار تو باشم (سعدی)

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان

این توانم که بیایم به محلت

به گدائی! (سعدی)

حتی کلمهء مرکب "رقیب راز" به معنی "نگهبان و محرم

راز" بکار رفته است.

معنای دیگر "رقیب"، بطوری که در لغت نامهء دهخدا

ذکر شده است، به شرح زیر میباشد:

"چون دو کس بر یک نفر و یا یک چیز عاشق و مایل باشند، هر

یک مر دیگری را رقیب خواهد بود."

جُرعه: جرعه در زبان فارسی به معنای "مقداری (آب یا) شراب

برای یک بار آشامیدن" و به معنای "جام شراب" نیز بکار رفته

است:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد

کند؟ طبع خوگرم

ای جرعه نوش مجلس جم، سینه پاک دار کائینه ای است

جام جهان بین، که آه از او

عذار: رُخسار - صورت

قیامت: رستاخیز - روز حشر - روزی که بنا به اعتقاد مذهبی، تمام مردگان زنده خواهند شد و به حساب کارهای نیک و بد آنان رسیدگی به عمل خواهد آمد.

- شور و غوغا - هنگامه - حادثه هولناک
دوش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود

گوئی از حسنش قیامت در جهان
افتاده بود (لاهیجی)

هیچ میدانی چه ها ای سرو قامت میکنی؟

میکشی و زنده میسازی - قیامت
میکنی (محمدباقر)

معنای ابیات موجود در این غزل

بیت اول: زِ مُلَازِمَانِ، بِه سِنَطَانِ، که رساند این دعا را

که به شکر
پادشاهی، ز نظر مران گدا
را

- در تمام دیوانهائی که نگارنده از حافظ دیده، بجای "مُلازمان به سلطان"، به صورت بالا، "به مُلازمان سلطان" نوشته شده است که در این صورت این بیت دارای معنی درستی نخواهد بود. زیرا مُلازم، بطوری که در بالا گفته شد، به معنای "آنکه پیوسته مقیم جایی یا همراه کسی [مثلاً پادشاه] باشد" و نیز به معنای "نوکر، خدمتکار، چاکر، گماشته، و خادم" آمده است. بدون تردید نمیتوان پذیرفت که حافظ از "ملازمان سلطان"، یعنی همراهان، معاشران، ندیمان و یا نوکران و خدمتگزاران پادشاه در خواست کرده باشد که خودشان، به شکرانهء اینکه پادشاه هستند! فقیران و محرومان را نیز از نظر دور ندارد و آنان را مورد تفقد قرار دهد.

اما، چون حافظ، خود جزو ملازمان و مستمری (یا وظیفه) بگیران دربار شاه شجاع محسوب میشده و حتی سابقهء شرکت در مجالس عیش و میگساری او را داشته است، لذا، آن درخواست، به عنوان یک نفر از "ملازمان درگاه"، امری کاملاً عادی و طبیعی به نظر میرسد.

نگارنده تصحیح قسمت اول این بیت، به صورت بالا، را در جایی ندیده و گمان میکند که برای اولین بار صورت گرفته باشد ولی شنیده است که احمد شاملو نیز نیمی از این تصحیح را انجام داده، یعنی بجای "به" در اول بیت، "از" بکار برده است.

بیت دوم: ز رقیب دیوسیرت، به خدای خود پناهم

مگر آن شهاب
ثاقب، مددی دهد سُها را

چون ستارهء سُها از سایر ستارگان اطراف خود کوچکتر به نظر میرسد، لذا حافظ در اینجا خود را، از نظر اهمیت و ارزش، در مقایسه با سایر ملازمان و اطرافیان شاه به آن ستارهء کوچک تشبیه کرده است و چون یک رقیب دیوسیرت و پرنفوذ مانع از ابراز مهربانی و تفقد شاه نسبت به او بوده است لذا حافظ آرزو دارد که امداد الهی مانند شهاب ثاقب به کمک او بیاید و شر آن دشمن شیطان صفت را از سرش دور سازد.

بیت سوم: مژده سیاهت ار کرد، به خون ما اشارت

ز فریب او
بیندیش و غلط مکن
نگارا

همیشه لزومی ندارد که صدور دستور با ابراز کلمات انجام شود و گاهی، از جمله در مواردی که دستور دهنده مطمئن باشد که طرف مقابل منظور او را درک میکند، ممکن است با حرکات دست، چشم، و ابرو نیز دستوری را صادر نماید.

ظاهراً، در بیت بالا، شخص مورد نظر حافظ (به نظر نگارنده شاه شجاع) مژده های سیاه، بلند، و زیبایی داشته که بسیار دلربا و فریبنده بوده است. حال حافظ ضمن ستایش غیر مستقیم از زیبایی و فریبائی آن مژده ها، به صاحب آنها، میگوید که اگر این

مژه های فریبندهء تو (که البته منظور خود مخاطب، یعنی صاحب مژه ها است) جهت کشتن من اشاره ای کرده اند فریب مخور و پیش از دست زدن به این عمل به عواقب آن بیندش.

بیت چهارم: دل عالمی بسوزی، چو عذار برفروزی

تو از این چه سود
داری، که نمی‌کنی مدارا

هنگامی که چهره را از خشم برافروخته میسازی، آتش در دل تمام مردم می اندازی و دلشان را میسوزانی. تو از این کار چه بهره میبری و چرا نرمی و ملایمت پیش نمیگیری؟

بیت پنجم: همه شب در این امیدم، که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایان،
بنوازد آشنا را

من هر شب امیدوارم که صبح بعد، همراه با وزش نسیم صبحگاهی پیامی از آشنایان برسد و دلم را شاد سازد.

بیت ششم: چه قیامت است جانا، که به عاشقان نمودی

دل و جان فدای
رویت، بنما عذار ما را

این غوغای هولناک و پر وحشت چیست که برای دوستان
فراهم ساخته ای؟ ای دل و جان فدای رخسار زیباییت، رخسارت
را به ما نشان بده (یعنی به ما اجازه ملاقات بده)

بیت هفتم: به خدا که جرعه‌ای ده، تو به حافظ سحرخیز

که دعای
صبحگاهی، اثری کند
شمارا

حافظ در اشعار خود، غالباً "می" را به عنوان وسیله ای
برای از بین بردن غم و غصه و نیز "میخانه" را به عنوان محل
سرور و شادی معرفی کرده است، در بیت بالا نیز که جرعه ای
"می" خواسته در حقیقت به مخاطب خود میگوید: محض رضای
خدا یک پیام شادی بخش و غم زدا، برای من، که سحرخیز هستم
و هر صبح زود برای نماز و دعا از خواب برمیخیزم بفرست و
مطمئن باش که دعاهای صبحگاهی من برای تو مؤثر خواهد
بود.

(پایان جزوه)

ششم) - مهدی شمشیری

حافظ نامه

شماره، مضم

نگارنده و ناشر: مهدی

جولای 2008 (تیر 1387)

بحث ماه

شمسیری

حافظ و صوفیه

"صوفی" بیا که آینه صافیست جام را

تا بنگری صفای می
لعل فام را

نظر به اینکه غزل مورد بحث این ماه با نام "صوفی" آغاز شده و نیز آگاهی از چگونگی روابط حافظ با صوفیه همواره مورد علاقه فراوان حافظ دوستان قرار داشته است، لذا تصمیم گرفته شد که بحث این ماه به بررسی در این امر اختصاص یابد:

پیشگفتار

ما میتوانیم دوران زندگی حافظ را، که متجاوز از هشتاد سال بوده است، از نظر ارتباط با صوفیه، به دو دوره سی و پنج ساله و چهل و پنج ساله، البته هریک با تقریب دو، سه سال، تقسیم نمائیم:

دوره اول - تا حدود سی و پنج سالگی

(فعالیت حافظ در خانقاه، به عنوان یک صوفی)

همانطور که در جزوه شماره دوم بیان گردیده است، اکثر حافظ شناسان فقط اشعار موجود در دیوان حافظ را مورد بررسی قرار داده و بر مبنای آنچه که، به درست و یا نادرست، از آن اشعار درک کرده اند، در مورد افکار و عقاید و حتی خصوصیات اخلاقی و رفتاری او به دآوری پرداخته اند. این قبیل حافظ شناسان به این نکته بسیار اساسی توجه نکرده اند که اشعار زیبا، منسجم و محکم موجود در دیوان حافظ حاصل دورانی از زندگی او میباشد که وی (حد اقل) نزدیک به سی سال از زندگی خود را پشت سر گذاشته بوده است و به اینجهت دآوری های آنان در مورد حافظ مربوط به بعد از آن سن میباشد. به عبارت دیگر از اشعاری که حافظ (احتمالاً) در سالهای پیش از سی سالگی، یعنی در دوران نوجوانی و اوائل جوانی، سروده بوده است، در دیوان او خبری نمیباشد تا اینکه حافظ شناسان به استناد آنها در مورد افکار و عقایدش در آن دوران، از جمله علاقه وی به طریقت و خانقاه نیز قلمفرسائی نمایند.

در آن روزگار، فعالیتهای اجتماعی برای افرادی امثال حافظ (که از حدود 5 سالگی به مکتب رفته و در حدود 9 سالگی قرآن را از حفظ میخوانده است) تقریباً از 15 سالگی آغاز میشده و در آن جزوه با دلایل موثق نشان داده شد که حافظ از آغاز نوجوانی در سلک مریدان و پیروان امین الدین بلیانی در آمده و تا رسیدن به سن حدود 35 سالگی (که امین الدین فوت کرده)، یعنی در حدود بیست سال، در همان مسلک و طریقت مؤمن و استوار بوده است و بعد از آن، به علت کوتاه فکری، ریا و تزویر، و اعمال پنهانی و خلاف شرع که از جانشینان او ملاحظه کرده، ترک خانقاه گفته است.

با این حال، در همین دیوان موجود حافظ نیز میتوان اشعاری یافت که حاکی از

علاقهء شدید او به آئین تصوف میباشد و میتوان آنها را مربوط به آخرین سالهای فعالیت وی در خانقاه (بین سی و سی و پنج سالگی) و پیش از مرگ امین الدین بلیانی دانست:

به کوی عشق منہ بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکہ در این رہ بہ

رہبری نرسید
عجایب رہ عشق، ای رفیق، بسیار است
ز پیش آہوی این دشت،

شیر نر برمید
مکن ز غصہ شکایت، کہ در طریق طلب
بہ راحتی نرسید آنکہ

زحمتی نکشید
خدای را مددی ای دلیل راه حَرَم
کہ نیست بادبہ عشق را

کرانہ پدید

قطع این مرحلہ بی ہمدمی عشق مکن
ظلمات است بترس از خطر

گمراہی

اگر ت سلطنت فقر ببخشند، ای دل
کمترین مُلک تو از ماہ بود تا
ماہی

شبان وادی ایمن گھی رسد بہ مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب

کند

به احتمال زیاد، حافظ، غزل عرفانی زیر را نیز در همین دوران وابستگی به خانقاه امین الدین بلیانی سروده است. وی حتی در بیت چهارم غزل، خانقاه را به گنج خانه ای تشبیه کرده، که روح امین، یعنی نیروی معنوی و روحانی امین الدین بلیانی، خزانه دار آن میباشد و رفتن حافظ به "در" آن خانقاه و آن خزانه مانند گدائی بوده است که به در خانهء شاه رفته باشد.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به
پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا به اقلیم وجود این همه
راه آمده ایم

سبزهء خط تو دیدیم و زیستان بهشت

به طلبکاری این مهر
گیاه آمده ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به گدایی به در خانه شاه
آمده ایم

لنگرحلم تو ای کشتی توفیق کجاست

که در این بحر کرم غرق
گناه آمده ایم

آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار

که به دیوان عمل نامه
سیاه آمده ایم

حافظ این خرقهء پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش آه
آمده ایم

حافظ غزل بسیار زیبایی دیگری دیگری دارد که دوبیت
اول آن این است:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

وندر آن برگ و نوا خوش ناله های
زار داشت

گفتمش: در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟

گفت: ما را جلوهء معشوق در این
کار داشت

و در همین غزل میگوید:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانهء
خمار داشت

حال، آن دسته از حافظ شناسان محترم که میگویند حافظ هرگز به هیچ طریقت عرفانی اعتقاد و بستگی نداشته و هیچ غزلی هم با مفاهیم عرفانی نسروده است، آیا میتوانند غزل بالا را بدون کمک گیری از مفاهیم و اصطلاحات عرفانی و تصوف تعبیر و تفسیر بفرمایند؟

دوره دوم - از حدود سی و پنج سالگی

به بعد

الف- دوران تردید و دودلی در خانقاه

در خرقه از این بیش منافق نتوان بود
بنیاد از این شیوه رندانه
نهادیم

^^^^^^^^^^^^

از این مُزَوَجّه و خرقه نیک در تنگم
به یک کرشمه صوفی و شم
قلندر کن

^^^^^^^^^^^^

مکدر است دل، آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین، که، که را میکند
تماشایی

^^^^^^^^^^^^

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت

نبود

^^^^^^^^^^^^

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل
جستجواری

^^^^^^^^^^^^

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب

کجا

^^^^^^^^^^^^

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
گرم به باده بشوید، حق به
دست شماست

^^^^^^^^^^^^

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی زهد و ریا به
هوش آمد

^^^^^^^^^^^^

در میخانه ام بگشا، که هیچ از خانقه نگشود
گرت باور بود، ورنه، سخن

این بود و ما گفتیم

ب - ترک خانقاه توسط حافظ (و خواجوی کرمانی)

(با پوزش از خوانندگان گرامی متن زیر را از جزوه شماره دوم نقل مینماید)

"حافظ و خواجوی کرمانی (که سنش متجاوز از 20 سال از حافظ زیادتر بوده است)، هر دو از شعرای دربار شاه شیخ ابواسحق و از مدّاحان او بوده اند و هر دو نفر نیز از مریدان و معتقدان شیخ امین الدین بلیانی و وابسته به خانقاه او بشمار میرفته اند. بعلاوه چنین به نظر میرسد که پس از مرگ شیخ امین الدین، فرد یا افرادی فاسد، ولی پُر تزویر و با ریا امور خانقاه وی را در اختیار گرفته و به ارتکاب اموری خلاف شرع و اخلاق دست زده و متعاقباً به حمایت از امیر مبارزالدین محمد برخاسته اند لذا این دو نفر (و شاید بسیاری افراد دیگر) خانقاه را ترک گفته اند. ظاهراً خواجو، در همین ایام، غزلی، در 9 بیت، سروده و در بیت آخر یکی از کثافتکاریهای پیر وقت طریقت را آشکار ساخته است.

مطلع و مقطع غزل مزبور به شرح زیر میباشد:
خرقه رهن خانهء خمّار دارد پیر ما
ای همه رندان مرید پیر
ساغرگیر ما

ره مده در خانقه، خواجو، کسی را کاین زمان

با جوانان عشرتی دارد به

خلوت پیر ما!

حافظ که بسیاری از غزلهای خود را به تبعیت از بعضی از شعرای معاصر یا پیش از خود، مخصوصاً، خواجوی کرمانی، سروده، غزلی نیز با وزن، قافیه، ردیف، و مضمون بالا و حتی احتمالاً به منظور تأیید

نظر **خواجو**، سروده است که سه بیت اول آن به شرح
زیر میباشد:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از
این تدبیر ما؟
ما، مریدان، روی، سوی قبله چون آریم؟ چون؟
روی سوی خانهء

خمّار دارد پیر ما
در خرابات طریقت نیز مابه هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در
روز ازل تقدیر ما

حافظ در مطلع غزل بالا، و تعدادی دیگر از اشعار
خود، بنا به ضرورت شعری و یا به دلالتی دیگر، از نام
"مسجد" به جای "خانقاه" استفاده کرده، در حالی که به
روشنی درمی یابیم که منظور او، مانند **خواجو**، خانقاه بوده
است."

پ- بعد از ترک خانقاه

عیب حافظ گو مکن واعظ، که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی؟ چون بجائی

رفت رفت!

^^^^^^^^^^

گر زمسجد به خرابات شدم خرده مگیر

مجلس و عظم دراز است و زمان
خواهد شد

من زمسجد به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام
افتاد

^^^^^^^^^^

سر ز حسرت به در میکرده ها بر کردم

چون شناسای تو در صومعه یک پیر
نبود

^^^^^^^^^^

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه عقل مرا آتش میخانه
بسوخت

ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و به
شکرانه بسوخت

^^^^^^^^^^

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه

از او

^^^^^^^^

خوش میکنم به بادهء مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا
شنید

ت- انتقاد از صوفیان و خرقة پوشان

[جاهای دیگر سیستم ابجدی به کار رفته ولی اینجا
الفبایی شده]

خدا زان خرقة بیزار است، صد بار

که صد بت باشدش در

آستینی

^^^^^^^^

صوفی شهر بین که چون لقمهء شبهه می خورد

پاردمش دراز باد آن حیوان

خوش علف

^^^^^^^^

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش

باشد

^^^^^^^^^^

بوی یکرنگی از این قوم نمی آید، خیز

دلِق آلودهء صوفی به می

ناب بشوی

^^^^^^^^^^

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز

کرد

^^^^^^^^^^

به زیر دلِق ملمع کمندها دارند

درازدستی این کوتاه

آستینان بین

^^^^^^^^^^

حافظ، به کوی میکده دائم به صدق دل

چون صوفیان صومعه دار از

صفا رود

^^^^^^^^^^

غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس
و دل سپهند

خدا را، کم نشین با خرقه پوشان

رخ از رندان بی سامان
میپوشان

^^^^^^^^^^

خیز تا خرقهء صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار
خرافات بریم

^^^^^^^^^^

ساقی بیار آبی از چشمهء خرابات

تا خرقه ها بشویم از عجب

خانقاهی

در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی

جام می مغانه، هم با مغان

توان زد

بد رندان مگو ای شیخ و هس دار

که با حکم خدایی کینه

داری

نمیترسی ز آه آتشینم!؟

تو دانی خرقهء پشمینه

داری؟

ث- ادامهء خرقه پوشی حافظ تا پایان عمر

رجوع شود به شرح زیر "ت"

ترک خانقاه، توسط حافظ، در آغاز، با نفی آئین تصوف همراه نبوده یعنی وی کماکان نسبت به آئین مزبور احساس وفاداری مینموده و از احترام قلبی و قلبی اش در مورد شیخ امین الدین بلیانی چیزی کاسته نشده بوده است.

حافظ در دوران نوجوانی، و از هنگام ورود به خانقاه شیخ امین الدین پوشیدن خرقه را آغاز کرده بوده و تا زمان ترک خانقاه (مدت کوتاهی بعد از مرگ امین الدین) بطور کامل به آن معتاد شده بوده و بعلاوه چون وی کماکان خود را صوفی واقعی و چند نفر ریاکار حقه باز را که ادعای پیروی طریقت و ارشاد داشته اند ناصوفی به حساب می آورده، لذا به فکر ترک خرقه نیافتاده است.

صوفی صومعهء عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان است
حوالت گاهم

بعدها نیز، که حافظ به فتوای عقل و منطق، به شرکت در مجالس میگساری روی آورده و به نوشیدن شراب پرداخته، آنچنان به پوشیدن خرقة معتاد شده بوده، که تغییر آن برایش ناممکن و خجالت آور به حساب می آمده است. به همین جهت گمان نمیرود که هرگز به فکر تغییر آن افتاده باشد.

با این ترتیب، وی تا پایان عمر به پوشیدن خرقة ادامه داده، ولی همواره، از یک سو، از جانب صوفیان و زاهدان ریائی و جاهلانی که گوش به فرمان این فریبکاران داشته اند در عذاب بوده و از سوئی دیگر، خودش نیز از اینکه با داشتن خرقة به نوشیدن مشروب میپرداخته، نزد خود، احساس شرمندگی مینموده است:

به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست

زحمتی میکشم از مردم نادان،

که میپرس

^^^^^^^^^^

خرقة پوشی من از غایت دین داری نیست

پرده ای بر سر صد عیب نهان

می پوشم

^^^^^^^^^^^^

شرمم از خرقهء آلوده خود می آید

که بر او وصله به صد شعبده
پیراسته ام

^^^^^^^^^^^^

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه
ببنداز و برو

^^^^^^^^^^^^

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار از رخ ساقی و
می رنگینم

^^^^^^^^^^^^

اعتقادی بنما و بگذر، بهر خدا

تا در این خرقه ندانی که چه

نادر ویشم

^^^^^^^^^^^^

حافظ این خرقه ببنداز مگر جان ببری
کاتش از خرقهء سالوس و
کرامت برخاست

^^^^^^^^^^^^

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش به
دغا بگشایند

^^^^^^^^^^^^

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب شناسی ز که
آموخته بود؟

^^^^^^^^^^^^

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعی غرق می
ناب اولی

^^^^^^^^^^

مدام خرقه حافظ به باده در گرواست
مگر ز خاک خرابات بود
فطرت او

^^^^^^^^^^

حافظ ! به زیر خرقه قدح تا به کی کشی؟
در بزم خواجه پرده
ز کارت بر افکنم

^^^^^^^^^^

حافظ این خرقه پشمینه مینداز که ما
از پی قافله با آتش آه
آمده ایم

سخن پایانی - منظور از مسجد و زاهد در دیوان

حافظ

چنین به نظر میرسد که حافظ با مومنان و زاهدان مسجد رو، امامان و فقیهان شریعت، درگیری و مشکل مهمی نداشته و نوعی همزیستی مسالمت آمیز بین وی و آنان برقرار بوده است. بطوری که نوشته اند، وی با بالاترین فقیهان وقت (مانند قوام الدین عبدالله و میر سید شریف گرگانی، که آنان را به غلط استاد حافظ دانسته اند)، در شیراز، روابطی بسیار صمیمانه داشته و نیز در اشعار خود کمتر با فقیهان مدرسه یا امامان و زاهدان مسجدی مخالفت و یا از آنان بدگویی کرده است و متقابلاً با اینکه اشعارش به روشنی وی را شرابخواره و حتی منکر بهشت و دوزخ و روز قیامت معرفی مینوده است، ولی فقهای بزرگ آن زمان آنها را اشعاری عرفانی، و "الهامات و حدیث قدسی و لطائف حکمی و نکات قرآنی" معرفی مینموده اند.

شاید به همین جهت، و شاید به علت حمایت شاهان،
درباریان، و بطور کلی دولتمردان وقت از حافظ و شاید هم به
علت این که صوفی ستیزی حافظ مورد تأیید و حمایت پیشوایان
شریعت بوده است، در هر حال، با توجه به مجموع عوامل فوق،
به نظر نمی‌رسد که حافظ از سوی اکثریت "لا یعلمون و لا یعقلون"
های مسجدی مورد آزار و اذیت قابل توجهی قرار گرفته باشد.

ولی هرگاه شخصی سرشناس، که به یک مذهب یا آئین
اعتقاد و تعلق داشته و در آن فعالانه کوشا بوده است، آن را ترک
گوید و با آن به مخالفت برخیزد، مسلماً هم مسلمان و دوستان
سابق با او به مخالفت و دشمنی برمیخیزند و او نیز بیش و پیش
از پرداختن به هر آئین و مسلک دیگر مجبور است که متقابلاً
معایب آنان و عقایدشان را شرح دهد، دلائل خود در ترک آن
مرام و مسلک را برشمارد و به اتهامات وارده پاسخ گوید.

چون، همانطور که گفته شد، حافظ در آغاز (و تا پیش از
35 سالگی) در سلک صوفیان قرار داشته و مدت کوتاهی پس از
آن خانقاه را ترک گفته است، لذا، از آن به بعد، بین او و صوفیان
کدورت و دشمنی نسبتاً شدیدی پیدا شده که تا پایان عمر وی نیز
ادامه یافته است.

به اینجهت است، که ما در دیوان **حافظ**، دهها بیت میبینیم که وی به صوفیان و خانقاه و خرقة پوشان تاخته ولی کمتر شعری را می یابیم که او به مسجد و زاهدان ریاکار مسجدی پرداخته و به اصطلاح آنان را کوبیده باشد و حتی گاهی میبینیم که منظورش از مسجد، همان خانقاه، و از زاهد، همان صوفی، میباشد. مثلاً:

الف - مسجد

در تمام دیوان **حافظ** در هفت بیت کلمهء **مسجد** بکار رفته است که در هر مورد، از همان بیت یا از سایر ابیات غزل میتوان دریافت که منظور **خانقاه** بوده است. بطور نمونه:

دوش از **مسجد** سوی میخانه آمد **پیر** ما
 چیست **یاران طریقت** بعد از این
 تدبیر ما؟
 ^^^^^^^^^^^

من ز **مسجد** به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام

افتاد

آن شد ای خواجه که در **صومعه** بازم بینی

کار ما بارخ ساقی و لب جام

افتاد

^^^^^^^^^^^^

منم که گوشهء میخانه، خاتقاه من است

دعای پیر مغان ورد صبحگاه

من است

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه

من است

ب - زاهد

کلمهء زاهد نیز غالباً در دیوان حافظ به معنای

صوفی بکار رفته است:

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد

که نهادست به هر مجلس و عظمی

دامی

گله از زاهد بدخو نکنم، رسم این است:

که چو صبحی بدمد در پی اش افتد

شامی

^^^^^^^^^^

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ

اکراه نیست

در طریقت هر چه پیش سالکی آید خیر اوست

در صراط مستقیم، ایدل، کسی

گمراه نیست

^^^^^^^^^^

می صوفی افکن کجا میفروشند

که در تابم از دست

زهد ریائی

^^^^^^^^^^^^

صوفی گلی بچین و مُرَقَع به خار بخش

وین زهد خشک را به می خوشگوار

بخش

^^^^^^^^^^^^

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام

اندازد

زاهد خام که انکار می و جام کند

پخته گردد چو نظر بر می خام

اندازد

^^^^^^^^^^^^

زاهد، ایمن مشو از بازی غیرت زنه‌ار

که ره از صومعه تا دیر مغان این

همه نیست

^^^^^^^^^^

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت

عاقلا!، مکن کاری کاورد

پشیمانی

محتسب نمیداند این قدر که صوفی را

جنس خانگی باشد، همچو لعل

رمانی

^^^^^^^^^^

صوفی گلی بچین و مُرَقَع به خار بخش

و این زهد تلخ را به می خوشگوار

بخش

^^^^^^^^^^

صوفی بیا که خرقهء سالوس برکشیم

و این نقش زرق را خط بطلان به
سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم

دل قریا به آب خرابات
برکشیم

صوفی بیا که آینه صافی است جام را

تا بنگری صفای می لعل
فام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام
را

هفتمین غزل از دیوان

حافظ

و شرح و تفسیر آن

صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می
لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد
عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام بازچین
کان جا همیشه باد به دست
است دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار
وصال دوام را
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه سر مکن هنری
ننگ و نام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه
دارالسلام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است

ای خواجه بازبین به
ترحم غلام را

حافظ مرید جام می است، ای صبا، برو

وز بنده بندگی برسان
شیخ جام را

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی ابیات

آن

وزن غزل: مفعولُ فاعِلاتِ مفاعیلُ فاعِلن

(بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف)

این غزل حافظ نیز مانند شش غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که

کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات جام، مقام، دام، دوام، نام، و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف "م" در آخر آنها حرف "روی" نام دارد.

معنای بعضی از واژه های موجود در این

غزل

صافی: روشن - شفاف - خالص - بی غش - پاک

صفا: روشنی - پاکی - خلوص

جام: یکی از معانی "جام" - گیلان، ساغر، پیاله و از اینقبیل، میباشد که برای نوشیدن مایعات، و بیشتر شراب و سایر

مشروبات الکلی، بکار میرود. معنی دیگر "جام"، شیشه
میباشد، مانند شیشه هائی که بر درها، پنجره ها، و
نورگیرهای پشت بامها نصب مینمایند: ذهنی تبریزی گفته
است:

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم

"جام" بردارم بجایش دیده‌ء

روشن نهم!

بیشتر آینه ها شیشه هائی بوده اند و هستند که در پشتشان
جیوه مالیده اند، و شیشهء هر آینه را نیز "جام آینه"
مینامند.

رند: رند دارای معانی زشت و زیبایی متعددی میباشد. سعدی آن
را به معنای منکر، لاابالی، و بی قید بکار برده و در
گلستان گفته است:

پارسا را بس این قدر، زندان که بود هم
طویلهء زندان

یا

"... هر که بدین صفتها که بیان کردم موصوف است، به
حقیقت درویش است. اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست
... رند است."

در لغت نامهء دهخدا، به نقل از یادداشتهای خود او معانی
زیر نیز برای رند، ذکر شده است:

"هوشمند، باهوش، هوشیار، آنکه با تیزبینی و ذکاوت
خاص مرائیان [ریاکاران] و سالوسان را چنانکه هستند
شناسد نه چون مردم عامی"

و حافظ به دفعات متعدد، کلمهء رند را به همین معانی
بکار برده است.

عنقا: سیمرخ (مرغ افسانه ای- در عربی آن را با الف ممدود،
یعنی به صورت "عنقاء" مینویسند.)

بزم دور: منظور از بزم دور، مجلس باده نوشی است که مهمانان
دایره وار در یک محل یا اتاق مینشینند و ساقی دور تا
دور مجلس میگردد و به ترتیب به همه شراب تعارف
مینماید.

شَبَاب: آغاز جوانی

دارالسلام: یکی از نامهای بهشت (لقب دمشق و بغداد هم بوده
است)

روضهء دارالسلام: بهشت

آستان: درگاه

معنای ابیات موجود در این غزل

بیت اول:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می
لعل فام را

"صوفی" و "صافی" از نظر صنایع شعری جناس
مُطَرَف میباشند.

کلمهء "جام" در بیت بالا، از همان نظر "ایهام" نام دارد.

توضیح: "ایهام"، بکارگرفتن کلمه ای است که دارای دو
معنی باشد، یک معنی نزدیک به ذهن (البته با توجه به شعر) و
یک معنی دور از ذهن- و در آغاز فکر خواننده و شنونده متوجه
معنای نزدیک به ذهن شود، در صورتی که منظور شاعر،
معنای دوم میباشد.

در بیت بالا، حافظ، ظاهرأ، به صوفی میگوید که: صافی،
شفافی و روشنی آینه در "جام" (ظاهرأ در شیشهء آن) میباشد
ولی از او میخواهد که در "جام" (یعنی جام شراب) نگاه کند تا
صفا، روشنی، و پاکی را در آنجا ببیند.

بیت دوم:

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد
عالی مقام را

معنی بیت: رندان تیزبین با زیرکی و هوشیاری، اسرار
ناگفتنی از داخل خانقاه را درمی یابند و این ذکاوت و توانائی
درک، در زاهد عالیمقام خانقاه، یعنی مرشد یا قطب وجود ندارد.

بیت سوم:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین

کان جا همیشه باد به
دست است دام را

ای صوفی! من گول تو را نمیخورم. برای فریب دادن من
نقشه نکش. من مانند عنقا میباشم که هنوز کسی قادر به شکار
او نشده است و تو هم از دام پهن کردن برای من نتیجه ای
نصیبت نخواهد شد.

بیت چهارم:

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو

یعنی طمع مدار
وصال دوام را

حافظ در این بیت (به همان صوفی) میگوید " اکنون که دور تو و نوبت تو میباشد به آنچه که تا کنون سوءاستفاده کرده ای قناعت کن و برو و توقع نداشته باش که این وضع تا مدتی طولانی ادامه داشته باشد. (زیرا ممکن است که وضع ناگهانی تغییر کند و مثلاً دیگری جایت را بگیرد و یا اسرار ت فاش شود و آنچه را هم که به دست آورده ای همراه با آبروی خود از دست بدهی.)

بیت پنجم:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش

پیرانه سر مکن هنری
ننگ و نام را

ظاهراً، حافظ این بیت و بیت بعد را خطاب به خودش سروده است، یعنی به خود میگوید دوران جوانی ات به پایان رسیده درحالی که هنوز از بوستان عیش و عشرت گلی نچیده ای

ولی در این ایام پیری نیز کاری مکن که آبروی خود را به خطر
بیاندازی.

بیت ششم:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بهشت روضه
دارالسلام را

در هر زمان امکان عیش و نوش برایت میسر میباشد آن
نقد را به امید بهشت از دست مده. همانطور که میدانی آدم هم با
اینکه ابتدا در بهشت سکونت داشت، ولی چون خداوند چیزی نقد
(مثلاً برای خوردن) در اختیارش قرار نداده بود، لذا در مقابل
دریافت چیزی نقد، یعنی خوردنی، حاضر شد که بهشت را از
دست بدهد.

حافظ عین همین معنی را در ابیات دیگر نیز بیان کرده
است:

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود

و عدهء فردای زاهد را
چرا باور کنم
یا

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسیه خرید
و نقد بهشت

بیت هفتم:

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه بازبین به ترحم
غلام را

معنی بیت: ای خواجه، من که مدتها در درگاه تو خدمت کرده ام،
اکنون به پاداش آن خدمات درخواست مینمایم که تو از
راه لطف و مرحمت به این خدمتگزار خود مرحمتی
مبذول فرمائی.

بیت هشتم:

حافظ "مرید جام می" است، ای صبا، برو

وز بنده بندگی برسان "شیخ جام" را

در بعضی نسخه های دیوان حافظ، بجای "شیخ جام"،
"شیخ خام" نوشته شده است که گمان نمیرود درست باشد.

معنی بیت: حافظ مرید جام می میباشد، (و چون مرشدها و
مرادها، تا آن زمان، بیشترشان به "شیخ" ملقب بوده اند، لذا حافظ
هم مراد و مرشد خود، یعنی "جام می" را به لقب "شیخ جام!"
ملقب ساخته است و میگوید: ای باد صبا، مراتب ارادت و
بندگی حافظ را به مرادش که "شیخ جام!" است، برسان!

ضمناً در این بیت کلمهء مرکب "شیخ جام" ایهام محسوب
میشود، زیرا ذهن خواننده را در آغاز متوجه "شیخ احمد جام"،
مشهور به "شیخ جام"، مینماید که متجاوز از دو قرن پیش از
حافظ زندگی میکرده است.

(پایان جزوهء

هفتم) - مهدی شمشیری

حافظ نامہ

شمارہ، ششم

پاسخ به خوانندگان

در طول ماه گذشته، چند مذاکره تلفنی با خوانندگان گرامی حافظ نامه داشتم، که خواستار توضیحات بیشتر در مورد رابطهء حافظ با خانقاه شده بودند.

دو نفر از آنان معتقد بودند که چون، بدون تردید، حافظ در زمان سرودن بیت زیر:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشهء
چشمی به ما کنند

نظر به این بیت شاه نعمت الله ولی داشته، که گفته بوده است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

صد درد را به گوشهء
چشمی دوا کنیم،

لذا میتوان نتیجه گرفت که **حافظ** از ارادتمندان و معتقدان شاه نعمت الله بوده و از او درخواست تفقد و محبت و یا به اصطلاح صوفیان استدعای دستگیری نموده است.

یکی از این دو خوانندهء گرامی، با مختصری تندى و عصبانیت، حتى نگارنده را متهم کرد که با ندیده گرفتن صراحت **حافظ** در آن بیت، بی طرفی را نقض کرده و "کاسه داغتر از آش" شده ام.

چون این پیشوای بزرگ تصوف و عرفان، با **حافظ** شیرازی هم عصر بوده است، لذا بی مناسبت ندانستم که مختصری از شرح حال او را استحضار خوانندگان گرامی برسانم تا تصدیق نمایند که مقام و شأن **حافظ** بسیار بالاتر و والاتر از آن بوده است که به حلقهء طریقت این شخص وارد شود و طوق ارادت او را به گردن بگیرد:

مختصری راجع به شاه نعمت الله

ولی

صوفی مشهور و بمعصر با

حافظ

هم اکنون هر گروه از صوفیان منتسب به خانقاه معینی هستند و فرد معینی را به عنوان مراد و مرشد خود می‌شناسند و نیز دارای یک سلسلهء ارشاد یا طریقت میباشند که نهایتاً به یکی از اقطاب بزرگ میرسد و از طریق او نیز تا حضرت امیر و حضرت محمد ادامه می‌یابد.

جالب این است که بسیاری از این سلسله های ارشاد و طریقت در شاه نعمت الله ولی به هم میرسند و از آنجا به بعد ادامه آنها تا حضرت محمد یکسان میباشد.

^^^^^^^^^^^^^^^^

شاه نعمت الله ولی در تاریخ 730ق. (708ش. - 1329م.) در یزد تولد یافته (در حدود 20 سال بعد از حافظ) و در تاریخ 832ق. (807ش. - 1428م.) (40 سال بعد از حافظ) در ماهان کرمان وفات یافته است.

چنین میگویند که: وی در طول یک قرن زندگی طولانی خود، علاوه بر تحصیلات رسمی و دینی معمول در آن زمان به حکمت الهی روی آورده و مدتها به عبادت و ریاضت پرداخته و مراحل تصوف را تا به آخر پیموده و از حکمت مسکوت عنها؟!، یعنی اسرار و رازهای که فقط اقطاب و پیشوایان بزرگ تصوف بر آنها آگاهی می یابند، بخوبی آگاه شده است.

اما بطوری که به روشنی از شواهد موجود برمی آید، شهرت و محبوبیت شاه نعمت الله ولی بیشتر مبتنی بر ادعاهائی بوده که هر فرد عامی و ساده اندیش نیز واهی بودن آنها را گواهی میدهد و تنها گروهی از نادان ترین قشر اجتماع آنها را باور کرده و با تعصب از وی حمایت مینموده اند (و متأسفانه هنوز هم باور دارند و حمایت مینمایند!).

ذیلاً نمونه ای از این ادعاهای پوچ و خنده آور درج میگردد تا خوانندگان گرامی از میزان شعور باورکنندگان این اراجیف آگاهی یابند:

"... در وسط زمستان بالای کوه لارجان، عروف به کوه دماوند در پهلوی معدن گوگرد، به اربعین و ریاضت اقدام نمود و تمام ایام را صائم و همه روزه افطارش از برف بود[!؟]... پس از دو اربعین ریاضت به جانب همدان روان شد و دو اربعین هم در کوه الوند بسر برد و هم در آن مکان خدمت رجال الغیب[!؟] رسیده، از آنجا به کربلای معلی روان شده در موضع قتلگاه گریهء بسیاری نموده، آب چشم را در ظرفی کرده از آب چشم وضو ساخته[!؟] در فصل تابستان چهل روز به همان وضو نماز کرد[!؟] و شبها به تربت مطهر سئمین [سومین] حجت خدا افطار میکرد."

(تاریخ کرمان - تألیف احمد علی خان وزیری - به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - جلد دوم - صفحه 576)

مسلماً خوانندگان گرامی توجه دارند که احتمالاً این ادعاهای خنده آور توسط خود شاه نعمت الله برای مریدان بیان میشده است و آنان هم از اینکه مراد و مرشدشان تا این اندازه زاهد و ریاضت کش و مقرب درگاه خداوند و رجال الغیب؟! میباشد، به خود میبالیده اند و با تعصب فراوان اطاعت از اوامر چنین مردی را بر خود واجب میشمردند.

او ادعا میکرده است که در وسط زمستان مدت هشتاد روز در بالای کوه دماوند به ریاضت اشتغال داشته و در تمام این مدت روزه دار هم بوده و فقط با برف افطار میکرده است و همین کار را عیناً در کوه الوند تکرار کرده و در آنجا خدمت رجال الغیب؟! هم رسیده است و نیز با اشکهایی که در اثر گریه برای امام حسین از چشمهایش جاری شده بوده وضو گرفته، یعنی صورت و دو دست را از آرنج تا سر انگشتان شسته و سایر ترتیبات مربوط را انجام داده است و از همه بالاتر از باطل شدن وضو به مدت چهل روز جلوگیری کرده و با همان وضو نماز کرده است؟! یعنی در تمام این مدت چهل روزه در شب و روز کاملاً بیدار بوده و از مبطلات وضو که رفتن به توالت و خواب در زمره آنها میباشد پرهیز کرده است.

بطوری که تاریخ نشان میدهد، اندیشمندان آن زمان از شاه نعمت الله و این قبیل دروغبافیها و ریاکاریهای وی نفرت داشته اند. مثلاً زمانی که او به شیراز مسافرت کرده بوده است، افرادی از قبیل خواجه شمس الدین محمد، یعنی حافظ شیرازی حاضر به دیدار او نشده اند.

در همان کتاب تاریخ ایران (صفحه 578) چنین میخوانیم:

"... پس از دو سال [که ماهان را برای سکونت دائم انتخاب کرده بود] شاه را میل به سیر شیراز افتاد، با یک صد نفر درویش، که عمده خلوت آن جناب بودند؟! [متوجه آن بلد شد. شیوخ و معارف شیراز جز خواجه شمس الدین محمد، متخلص به خواجه حافظ، علیه الرحمه و سید شریف/گرگانی]، علامه، علیه مایستحق، که انکار بلیغ از آن جناب داشت، خدمت شاه رسیده کسب علوم صوری و معنوی مینمودند. چون ششماه در آنجا توقف نمود، به صوب کرمان مراجعت فرمود..."

اشعار شاه نعمت الله ولی را دارای مضامین عرفانی میدانند که، در این مورد، برای نگارنده جای بحث وجود ندارد و تنها میتواند بگوید که بیشترشان در تعریف خودش و شرح کرامات دروغ و نداشته اش میباشد.

مطلع یکی از غزلیات او این است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

و حافظ در پاسخ او با طعنه و تمسخر غزلی گفته است که سه بیت اول آن چنین میباشد:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه
چشمی به ما کنند؟

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از
خزانه غییم دوا کنند

معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد

هرکس حکایتی به
تصور چرا کنند؟

و نیز در همین غزل به مخاطب خود نصیحت کرده است:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب

بہتر ز طاعتی
کہ ز روی ریا کنند

چون دکتر جواد نوربخش، پیشوای فعلی فرقه
ذوالریاستینی، از طریقت نعمت اللہی، نوشته است:

"شاه نعمت الله را میتوان از شعرای طراز اول و مشهور عصر
خویش به شمار آورد" (کلّیات اشعار شاه نعمت الله ولی- به سعی
دکتر جواد نوربخش- چاپ نهم- مقدمه صفحه 15)

باید گفت که وی از نظر شاعری و شعرگوئی از سطح
یک شاعر متوسط نیز پائینتر به حساب می آید و بسیاری از
اشعارش بسیار سست و ابتدائی میباشند.

ضمناً، همانطور که در جزوهء شماره ششم به استحضار
خوانندگان گرامی رسید، در سالهای پایانی پادشاهی شاه شجاع،
روابط بین این شاه و حافظ به تیرگی گرائیده است. بطوری که از
تعدادی از غزلهای حافظ برمی آید، متأسفانه، این تیرگی روابط
تا پایان پادشاهی شاه شجاع، نه تنها برطرف نگردیده، بلکه، روز
به روز، بر شدت آن نیز افزوده شده است. تا جایی که فقیه، یا
حاکم شرع، وقت شیراز، به استناد این بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پی
امروز بُود فردائی

(احتمالاً) حافظ را بازداشت کرده و به اتهام "کفرگویی"
در صدد قتل او بر آمده است.

حال چنین به نظر میرسد که شاه نعمت الله ولی این واقعه
را نیز به حساب برحق بودن خود (و مثلاً جبران بی اعتنائی
حافظ نسبت به خود) گذاشته و با لحنی شماتت آمیز گفته است:

معنی تنزل ار بداند حافظ تنزیل به عشق
دل بخواند حافظ

او کرد نزول و ما ترقی کردیم!
کجا تواند حافظ

(همان - رباعی 166-

صفحه 791)

"... در مدت اقامت جناب سید در ماهان صیت شهرتش به
اقصى نقاط ایران و هندوستان رسید و مشتاقان برای زیارت او
به ماهان سفر کردند. احمد شاه بهمنی از دکن تقاضا کرد تا
جناب شاه به هندوستان سفر کند و شاه نواده خویش را به
هندوستان فرستاد و مقدمات انتقال سلسله نعمت الهی و
مسافرت شاه خلیل الله را به دکن فراهم نمود. شاه در پاسخ به
درخواست مریدانش در شیراز، سفر [دیگر]ی به آن دیار کرد
و میرزا اسکندر [گورکانی]، [نوه امیر تیمور لنگ]، حکمران
فارس [در فاصله سالهای 812 تا 817 ق]، که متجاوز بیست
سال از مرگ حافظ میگذشته، مقدم او را گرامی داشت. گویند

در هنگام ورود شاه به شیراز، هزاران نفر به استقبال آمدند و از جمله ایشان، **میر شریف جرجانی** [که در سفر پیشین به علت انکار بلیغ به دیدن او نیامده بود] . . . "

(کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی- همان-

صفحه 9)

این پادشاه دکن، به نام **احمد شاه** (که در 15 شوال 825-
1 اکتبر 1422- 17 مهر 801 به سلطنت رسیده و در 18
رجب 838- 17 فوریه 1435- 7 اسفند 813، وفات یافته) از
راه دور با شنیدن شرح کرامات و خوارق عادات **شاه نعمت الله**
به وی ارادت یافته بوده است. وی در دوران زندگی **شاه نعمت**
الله هدایای گرانبهایی برای وی میفرستاده و بعد از شنیدن خبر
فوت او نیز نماینده ای از سوی خود به کرمان فرستاده و
توسط او ترتیب احداث ساختمانی عالی بر بالای مزار او را
داده است.

بحث شاه

حافظ و ملازمان

گرچه بدنامی است نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

بطوری که میدانیم، بعضی از پژوهشگران و حافظ شناسان، با استناد

چون بیت بالا در هشتمین غزل حافظ یکی از آن ابیات
میباشد، لذا تصمیم گرفته شد که بحث این ماه به این امر
اختصاص یابد که فرقهء ملامتیه چه گروهی بوده اند؟ چه میگفته
اند؟ و آیا حافظ هم به آن گروه وابستگی یا علاقه ای داشته است یا
خیر؟

پیشگمار

حافظ، بدون تردید، از سنی های شافعی مذهب بوده و،
مانند اکثر ایرانیان آن زمان، به مکتب اشاعره، یعنی مذهب جبر
اعتقاد داشته است.

(راجع به این مکتب در یکی از شماره های آینده
گفتگو خواهد شد.)

به موجب پژوهشهای نگارنده، که نتایج آنها در شماره
های پیشین حافظ نامه به استحضار خوانندگان گرامی رسیده

است، **حافظ** (به احتمال زیاد) در دوران نوجوانی به مسلک تصوف گرویده و تا حدود سی و پنج سالگی در سلک پیروان **امین الدین بلیانی** (تولد 668- فوت 745 ق. = 1270 تا 1345 م.) فعالیت میکرده است.

امین الدین بلیانی از عارفان سلسله **سهروردیه** بوده ولی چون نسبت به **ابواسحق کازرونی**، مشهور به **شیخ مرشد**، ارادت و احترام ویژه ای داشته، لذا وی را از سلسله **مرشدیه** یا **کازرونیه** نیز محسوب داشته اند.

اما شهرت و محبوبیت فوق العاده **حافظ** و مقام والای او در میان مردم در ایران و در خارج از این کشور موجب شده است که پیروان تعدادی از فرقه های گوناگون تصوف و (از دوران صفویه به بعد) شیعه مذهبان متعصب، هرکدام، با استناد به دلایلی، **حافظ** را منتسب به خود معرفی کنند و در این میان شیعه مذهبان در مورد **حافظ** داستانه‌ها و افسانه های خنده آور هم ساخته اند، مانند معتکف شدن **حافظ**، در ماه رمضان، در **بقعه باباکوهی** و اینکه **حضرت امیر** در شب بیست و سوم آن ماه به نزد او رفته و با گذاشتن لقمه ای سفید رنگ، که از دهان خود در آورده و در دهان او گذاشته، او را شاعر ساخته است!

اینان تعدادی بیت و غزل سست و نارسا با مضمونهای عوام پسند نیز به نام **حافظ** جعل کرده و به دیوان او ملحق ساخته اند.

شاید بتوان احتمال داد که بسیاری از این جاعلان واقعاً حسن نیت داشته اند، زیرا اگر همین اشعار سخیف به دیوان **حافظ** افزوده نشده بود، به احتمال زیاد عوام کالانعام به دستور زاهدان کوتاه فکر یا ریائی تا کنون تمام نسخه های آن را جمع آوری و نابود کرده بودند.

یکی از کوششهای بعضی از حافظ شناسان، به ویژه شیعه مذهببان مسجدی و خانقاهی، این بوده است که حافظ را به فرقهء ملامتیه منتسب نمایند، زیرا شهرت دارد که:

ملامتیان افرادی مؤمن، صالح و خداشناس بوده اند. آنان تمام واجبات دینی و آنچه را که در توان داشته اند، از مستحبات، به انجام میرسانده اند ولی چون بیم داشته اند که با افشای این اعمال خداپسندانه مورد توجه مردم قرار گیرند و به شهرت برسند و با روی آوردن مردم به آنان و شنیدن تعریف و تمجیدهای آنان از یک طرف دچار غرور شوند و از طرف دیگر از یاد خدا غافل بمانند و وقت و فرصتی را که باید در راه خدا صرف شود ضایع و تلف سازند، لذا برخلاف واقع تظاهر به انجام منکرات و منهیات دینی و کارهای خلاف اخلاق مینموده اند تا مردم از آنان بیزار شوند و دوری جویند و آنان را ملامت نمایند و حتی مورد اذیت و آزار قرار دهند، زیرا گمان نمیکرده اند که تحمل اینقبیل آزارها و زجرها نیز، به منظور نزدیکی بیشتر به خدا، از بار سنگین گناهانشان میکاهد و به آنان احساس سبکباری و آرامش خاطر میبخشد.

حال چون حافظ از نظرات مختلف، از جمله مشروبوخوری، کفرگوئی، اتهام شاهدبازی، و . . . به شدت مورد انتقاد شیعه مذهببان متعصب، مخصوصاً مؤمنان مسجدی و صوفیان خانقاهی قرار داشته است لذا در صورت اثبات انتصاب وی به فرقهء ملامتیه، دیگر تمام انتقادات مزبور یکجا حل میشده و پاسخی دندان شکن برای انتقاد کنندگان فراهم میگردد است و آن پاسخ این بوده که میگفته اند:

حافظ هرگز مرتکب هیچ یک از کارهای خلاف شرع نشده
بوده ولی به علت ملامتی بودن و پیروی از روش این فرقه،
بر خلاف واقع به انجام آن اعمال تظاهر نمیکرده است.

ضمناً چون شیعه مذهببان دروغگو، بعضی از پیشوایان مشهور ملامتیه را نیز به تشیع چسبانده اند (مثلاً مدعی شده

اند بایزید بسطامی که، طبق مدارک مؤثق، سالها بعد از فوت امام جعفر صادق تولد یافته، مدتی شاگرد این امام بوده و در خانه او سقائی هم میکرده است!) لذا با اثبات ملامتی بودن حافظ، یک قدم او را به تشیع نزدیکتر مینموده اند.

مختصری در معرفی ملامتیان

در لغت نامهء دهخدا در تعریف ملامتیه چنین نوشته

اند:

"آن دسته از صوفیان که به جهت رعایت کمال اخلاص، نیکی خود را از خلق پنهان میکردند و بدی خود را مخفی نمی داشتند و آنها را ملامتیه و ملامیه نیز گویند."

"... جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهء صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک به جمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند..."

توضیح بیشتر در مورد این فرقه را از قول سعید نفیسی نقل مینمائیم:

"نخستین پیشوای ملامتیان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصار نیشابوری را دانسته اند که در 271 در گذشته و در حیرهء نیشابور مدفون شده است."

نوشته اند که وی طریقت خود را نخست در نیشابور منتشر کرد. چون از آنجا به عراق رفت، **ابو محمد سهل بن عبدالله شوشتری (تستری)** در گذشته در محرم 283 در 80 سالگی و **ابوالقاسم جنید بغدادی قواریری زجاج خزار**، که اصلاً از مردم نهاوند بوده و در 297 یا 298 در گذشته است هر دو عقاید وی را پسندیده اند.

از اینجا پیداست که این افکار نه تنها در میان مردم ایران پذیرفتنی بوده، بلکه ایرانیانی هم که در خارج از ایران میزیسته اند مانند **سهل بن عبدالله و جنید** با آنها همداستان میشده اند.

دومین کس از مشایخ ملامتیه **ابوحفص عمرو بن سلمه حداد نیشابوری**، در گذشته در 264 یا 265 و یا 267 را میدانند و از اینجا پیداست که این عقاید ملامتیان چنان با مردم ایران یا لاقلاً مردم نیشابور، در آن زمان سازگار بوده است که تا **حمدون قصار** آنها را اعلان کرده، یک تن دیگر از بزرگان مشایخ روزگار به آنها گرویده است.

سومین پیشرو ملامتیان **ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری نیشابوری** که اصلاً از مردم ری بوده و در ربیع الاول 298 در گذشته است دانسته اند و گرایش وی به این مسلک نکته ای را که پیش از این آورده ایم ثابت میکند.

چهارمین کس از پیشوایان ملامتیه که در تاریخ معروفست **ابو محمد عبدالله بن منازل نیشابوری** بوده است که **شیخ ملامتیه** در نیشابور بوده در 329 یا 330 در گذشته است. وی را از اصحاب **حمدون قصار** دانسته اند و چون نزدیک شست سال پس از مرگ وی در گذشته است پیداست که در آغاز زندگی و شاید پیش از بلوغ صحبت وی را درک کرده است. . .

از پیشروان طریقهء ملامتی مستقیماً چیزی به ما نرسیده است و هر چه در بارهء ایشان نوشته اند گفتار صوفیه است که بیشتر از بزرگانیشان ملامتیان را از خود نمیداسته اند و

احیاناً از ایشان تبری و بیزاری می‌جسته‌اند و شاید در آنچه
از عقاید ایشان گفته‌اند مبالغه کرده باشند . . . "

(سرچشمه تصوف در ایران - سعید نفیسی -
صفحات 166/8)

چون زندگی دو گانه، طبق طریقت ملامتی برای
پیشوایان و پیروان آن به صورتی تقریباً تک‌تک و انفرادی،
کاملاً محرمانه و مخفی انجام می‌گرفته است لذا ظاهراً به همین
جهت، برای آنان نقض غرض بوده است که خانقاه بسازند و
با افشای دلیل اعمال نامعقول و خلاف شرعی که انجام می‌دهند
در مورد آنان خود به تبلیغ و سخنرانی بپردازند.

دلایل سست بستگی حافظه

ملاطیه

در این مورد قلم را به دست هاشم رضی میدهیم و مطلبی را که وی در این رابطه نوشته است عیناً نقل مینمائیم:

"هرگاه در باره آراء و روشها و مسالک دیگر تسامح ورزیم و به مواردی چند که برحسب مناسبت و تبااین در دیوان آمده، دیده فرو پوشیم، در مورد شباهت هائی بسیار و مواردی همسان در بیان اندیشه و طریقت که خواجه موافق با ملامتیان بیان داشته، نمی توان این تساهل و تسامح را قبول نمود.

ریشه و اصل پیدایش ملامتیان را از قول پیغمبر اکرم در جنگ بدر میدانند که فرمود: **انکم قد قضیتم الجهاد الاصغر فعلیکم بالجهاد الاکبر** یاران پرشش نمودند که **جهاد اکبر** کدام است؟ و رسول پاسخ داد: **جهاد با نفس**.

مستعدانی چند از همان زمان به تبعیت از این دستور پرداختند و ریشهء تصوف اسلامی را از این رهگذر پدید آمده میدانند.

بایزید بستامی بنیان دهندهء اصلی روش ملامتی است [اشتباه است] و چون او و یارانش از هر نوع خودنمایی و تظاهر و ریاکاری پرهیز کرده و گناه پنهانی را به عبادت ریائی و

آشکار ترجیح میدادند و عزلت و گوشه گیری انتخاب کرده و به خاطر اینکه از وجهه عام برهانند در انظار تظاهر به ارتکاب مناهمی مینمودند، به ملامتی ها مشهور شدند.

از مطالعه و کاوش در عقاید **حافظ** این معنا آشکار میشود و ممکن است خواجه مدت زمانی سالک این طریقت شده و پس از مدتی نیز از آن روی گردان گشته و از این مرام و مسلک دست فرو شسته است.

همانگونه که ذکر شد ملامتی ها به موجب اعتقاد به برتری فسق و گناه پنهان به عبادت آشکار که جنبه ریائی دارد [!؟] برای خوار کردن نفس طامع به کارهایی در انظار عامه پرداختند که موجب ملامت میگشت و از این جهت کم کم به ملامتیان موسوم و مشهور شدند. در دیوان بیٹی است که به وجه خفیف و دو پهلوئی اشاره به گرایش **حافظ** به **بایزیدیان** میشود:

سوی زندان قلندر به ره آورد سفر دلق بستامی و
سجاده طامات بریم

به هر حال اصل اساسی این طایفه در سلوک مبارزه با نفس و تحقیر و خوار داشتن اوست. خودفروشی و خودپرستی را در روش این گروه هیچ جایی نیست.

در راه ما شکسته دلی میخرند و بس

بازار خودفروشی از
آن سوی دیگر است.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست

کفرست در این مذهب
خودبینی و خودرأئی

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود

خودفروشان را به کوی
میفروشان کلر راه نیست

این گروه برای دوری از توجه خلق و در نیفتادن به ورطهء
زرق و ریا، نه خانقاهی دارند و نه کشکول و تبرزین و
لوازمی دیگر، نه کلاه های ترک ترک و نه لباس های خاص و
علائمی دیگر که از خلابیق مشخص و ممتازشان نماید و
آشکارترین و اساسی ترین دستور و روش این گروه آن است
که اعمالی از خود نشان داده و افعالی به منصفهء ظهور
برسانند که موجب انصراف خلق و ملامتشان گردد.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه

و رسم منزلها

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود

اگر تسبیح میفرمود،
اگر زنار می آورد

در حق من به دُر دکشی ظن بد میر

کالوده گشت خرقة، ولی
پاک دامنم

موردی آشکارتر بر وفق روش ملامتی ها موردی است که
ذکر تسبیح ملک را در حلقهء زُناار برای انصراف خلق بیان
میکند و در ضمن به خانقاه و رباط نیز حمله مینماید:

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در
حلقهء زُناار داشت

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن
خانهء خَمّار داشت

آن که جز کعبه مقامش نبی، از یاد لبت

بر در میکرده دیدم که مقیم
افتاد ست

در بارهء انصراف خلق و تظاهر به اعمالی که موجب انگیزش
و تحریک مردمان به ملامت گردد، در دیوان نشان های بسیار
به نظر میرسد. میان صوفیان رسم بر آن بوده است که جهت
گشایش صومعه و رونق آن نذر ها می بسته اند و در مقام خود
و جوهی به صومعه می پرداخته اند. اما حافظ بر علیه این رسم
که بی اعتنائی بدان بسیار موجب ملامت میشده، میگوید که:
وجه صومعه را که برای نذر فتوح است در گرو می نهیم.

صوفی بیا که خرقهء سالوس برکشیم

وین نقش زرق را خط بطلان
به سر کشیم

نذر فتوح صومعه در وجه می نهیم

دل قریا به آب خرابات
برکشیم

البته از خود رهیدن، مبارزه و جنگ با نفس، دوری از
خودپرستی و خودبینی مستلزم بی نام و نشان بودن و نهرا سیدن
از نام و ننگ است:

گرچه بدنامی است نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ
و نام را

نام **حافظ** رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان
اینهمه نیست

در باره پرهیز از روی و ریا که در گروه ملامتیان معمول و
به عنوان اصلی است بزرگ، در مباحث پیشین سخن گفته شد.
اینان به پیری واحد دل نبسته و در رهروی و سلوک از
بزرگان طایفه مدد میگیرند و از سوئی دیگر از لحاظ اشراق و
دوری از تعلیمات ظاهری و عام از یار غایب، باد صبا، نسیم
و اینگونه استعارات کلامی مدد میگیرند.

روش زندگی بایستی ساده و همچون روش دیگر مردان باشد.
با امساک و کم خوراک و ریاضت نمی توان با نفس جنگید.

چون اصولاً در این معنا بر آن نیستند تا نفس گُشی نمایند، بلکه برآند تا به نفس خود غلبه نمایند. زندگی شان همچون دیگر مردمان بایستی باشد. از سوئی دیگر ایشان همچون اپیکورها تنعمات و لذات دنیائی را قابل استفاده و اصولاً برای بهره بری میدانند. نه اینکه در استفاده از آنها امساک و خودداری ورزند. منتها اصل میانه روی و دوری از افراط نیز شرطی است، به امید جنت و میوه ها و حوریان بهشتی از لذایذ و تنعمات این جهانی در نمی گذرند.

زمیوه های بهشتی چه ذوق دریابند کسی که سبب
زندان شاهی نگزید

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری

به مذهب همه کفر طریقت
است امساک

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست

و امروز نیز ساقی مه رو
و جام می

غزلی در دیوان است که ذکر روش و افکار منظم ملامتی است و یا بر اصول آن گروه کاملاً منطبق میشود. در حقیقت این غزل حاوی روش سلوکی و مختص به جماعتی معین نمیباشد بلکه دستورهائی است در کمال اخلاق و انسانیت که بکارگرفتنش از برای همگان است:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهء کس سیه و دلق خود
ازرق نکنیم

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست
کار بد مصلحت آن است که مطلق
نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
سِرِّ حق بر ورق شعبده ملحق
نکنیم

شاه اگر جرعهء رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مَرُوق
نکنیم

خوش برانیم جهان در نظر راهروان
فکر اسب سیه و زین مُغرق
نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
تکیه آن به که بر این بحر معلق
نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق
نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت جدل با سخن
حق نکنیم

ملامتیان راهروی سلوک به خود و بدون پیر را عملی و
صحیح نمی دانسته اند و خواجه را در این مورد و لزوم پیر که در

استعارات و اصطلاحات گوناگونی از آن یاد کرده اشعاری است که در بندهای گذشته از آن یاد شد. "

(نقل از مقدمه دیوان حافظ – ویراسته: هاشم رضی –
بخش هفتم: دین و تصوف – حافظ و ملامتیان - صفحات سد
و ده تا سد و دوازده)

انهار نظر

مطالعه افکار و عقاید نابخردانه پیشوایان کوتاه فکر و کژاندیش فرقه یا طریقت ملامتیه و مقایسه آنها با مفاهیم عالی و ارزنده موجود در اشعار حافظ و نیز با بررسی تمام آنچه که ما در حال حاضر در مورد نحوه زندگی و خصوصیات اخلاقی **حافظ** میدانیم، این نکته را به خوبی روشن میسازد که کوچکترین ارتباطی بین **حافظ** با آن فرقه و طریقت وجود نداشته است.

مهمترین دلیلی که همواره در مورد ملامتی بودن حافظ بیان میشود، این بیت است:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما
کافرست رنجیدن

در لغت نامه دهخدا به نقل از فرهنگ ناظم الاطباء،
کلمهء "وفا" چنین معنی شده است:

"ثبات در عهد و دوستی و پیمان و قول و سخن - و دوستی و
صفا و صدق و ضمانت در کار و کردار"

با این ترتیب، "وفا کردن" یعنی انجام کارهای مزبور و چون انجام این کارها توسط هرکس، موجب ایجاد و ازدیاد محبت و دوستی در دیگران نسبت به او میشود، لذا خلاف نظر ملامتیان میباشد که تظاهر به انجام کارهای خلاف شرع و اخلاق را واجب میدانسته اند تا مردم از آنان بیزارى و دورى جویند و آنان را ملامت نمایند و حتی مورد اذیت و آزار قرار دهند.

البته حافظ میگوید که اگر ما در مقابل "وفا کردن" به مردم، از همانها یا از دیگران "لامت" هم ببینیم به دل نمیگیریم و نمی رنجیم.

غزلی، با مطلع زیر، در متن بالا برای اثبات ملامتی بودن حافظ درج شده است:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهء کس سیه و دلخ خود
ازرق نکنیم

این غزل، از ابتدا تا انتهی، پند و اندرز برای رفتار و کردار در مورد یک زندگی اجتماعی، در عالیترین حد شرافت و درستکاری میباشد و، بدون تردید، برای کسی که توفیق انجام آن نصایح خردمندان را داشته باشد، محبوبیتی عظیم فراهم خواهد گردید که دقیقاً نقطهء مقابل نظر ملامتیان میباشد.

اینکه در آن متن مورد ملامتیان نوشته شده است که : "گناه پنهانی را به عبادت ریائی و آشکار ترجیح میدادند." این نظر حافظ است نه نظر ملامتیان!

نظر ملامتیان خلاف آن است. آنان میگویند که انسان نباید گناه انجام دهد. مثلاً: هرگز نباید شراب بخورد. ولی میتواند در انظار به انجام گناه تظاهر نماید تا مردم از وی بیزارى و دورى جویند و او را ملامت نمایند!

اما حافظ گفته است:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب

بهرتر زطاعتی که
زروی ریاکنند

دی عزیزى گفت: پنهان میخورد حافظ شراب.

ای عزیز من! نه عیب آن
به که پنهانی بود؟

ملامتیان به انجام فسق تظاهر و شاید مباحات هم مینموده
اند ولی حافظ گفته است:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد
هم مفروش

دقت در همان متن بالا نیز به خوبی نشان میدهد که نویسنده آن به جای اینکه عقاید پیشوایان طریقت ملامتی را ملاک و معیار قرار دهد و در دیوان حافظ به دنبال اشعاری بگردد که مؤید طرفداری از آن عقاید و افکار میباشند، ابتدا، بسیاری از پندها و آموزشهای اخلاقی و دستورهای خردمندانه ای را که حافظ در خلال اشعار خود برای زندگانی اجتماعی مردم بیان نموده است حتی استفاده حافظ از استعارات کلامی و بکار بردن کلماتی نظیر نسیم و باد صبا را جدا کرده و بر خلاف واقع آنها را به حساب افکار ملامتیان منظور نموده و بعد، به استناد آنها رأی خود را مبنی بر ملامتی بودن حافظ صادر کرده است.

بطوری که در بالا گفته شد، ملامتیان در این دنیا، در راه نزدیکی به خدا، خود را مورد ملامت و حتی اذیت و آزار قرار میداده اند تا اینکه بهشت را در دنیای دیگر نصیب خود نمایند ولی در متن بالا، حتی نظر حافظ در مورد ترجیح لذائذ و نعمتهای زندگی در این جهان بر میوه ها و حوریان بهشتی نیز به ملامتیان نسبت داده شده است!

داستان شیخ صنعان، اثر شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر، در شرح عشق و دلدادگی پیری روشن ضمیر و فقیهی بی نظیر میباشد که مدت پنجاه سال در کنار خانه خدا روز و شب به عبادت خداوند گذرانده بوده و بعد در سن پیری، در زمانی که دارای چهار صد مرید متعصب بوده، به عشق زیبا دختری ترسا گفتار شده است.

آن زیبای کم سن و سال با وعده وصال خود شیخ پیر را وادار ساخته است که، بدون ترس از بدنامی، از دین و مذهب خود دست بردارد و به مذهب ترسایان در آید، زُتار ببندد، شراب بنوشد و حتی آن دختر را مانند بت سجده نماید و نهایتاً به خوکداری و خوکچرانی هم بپردازد.

شیخ صنعان مرید راه عشقی نابخردانه و بی منطق شده و جهت رسیدن به وصال معشوقهء زیبا، از رسوائی و بدنامی نهراسیده و بزرگترین گناهان غیر قابل بخشش، یعنی ارتداد و شرک را هم مرتکب گردیده است.

این بدنامی پر از گناه کجا و بدنامی (ظاهرآ) پر از ثواب!! ملامتیاں کجا؟ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

هشتمین غزل از دیوان حافظ

و شرح و تفسیر آن

ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن
غم ایام را

ساغر می بر کفم نه تا ز بر برکشم این دل
ازرق فام را

گر چه بدنامیست نزد عاقلان ما نمی‌خواهیم
ننگ و نام را

باده درده چند از این باد غرور خاک بر سر نفس
نافرجام را

دود آه سینهء نالان من سوخت این
افسردگان خام را

محررم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز
خاص و عام را

با دلارامی مرا خاطر خوش است کز دلم یک باره
برد آرام را

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن هر که دید آن
سرو سیم اندام را

صبرکن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی بیابی
کام را

توضیحات کلی راجع به غزل و بعضی ابیات

آن

وزن غزل: فاعلاتن- فاعلاتن- فاعلن

(بحر: رَمَل مُسَدَس محذوف)

این غزل حافظ نیز مانند هفت غزل اول از دیوان او
"مُردَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار
شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا
"مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که
کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول"
میباشد.

در این غزل کلمات جام، ایام، نام، خام، و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف "م" در آخر آنها حرف "روی" نام دارد.

معنای بعضی از واژه های موجود در این

غزل

دلّی: لباس کهنه و مندرس

ارزق: نیلگون - کبود

دلّی ازرق فام: لباس کهنهء کبود رنگ (صوفیه لباسی کبود رنگ به نام خرّقه یا خرّقهء ازرق میپوشیده اند. در اینجا منظور همان خرّقه میباشد که کهنه و مندرس شده است)

نافرجام: (در اینجا) بد عاقبت - شوم

افسردگان: مرده دلان - سخت دلان

افسرندگان خام: افراد دل مرده، بی تجربه، و بی دانش

خاص: شریف: از بزرگان

عام: فرومایه - از مردم عامی و نادان

خاص و عام: شریف و نادان

شیدا: آشفته - سخت شیفته و عاشق

معنای ابیات موجود در این غزل

بیت اول:

ساقیا برخیز و درده جام را خاک بر سر
کن غم ایام را

ای ساقی برخیز و جام را به گردش در آور و به من شراب
بنوشان و در دل من غمهای روزگار را با خاک فراموشی پنهان ساز.

بیت دوم:

ساغر می بر کفم نه تا ز بر برکشم این
دلق ازرق فام را

ساغر می را به دستم بده تا بنوشم و از خود بیخود شوم و
این خرقهء کبود رنگ صوفیانه را از تن خود بیرون بیاورم.

بیت سوم:

گرچه بدنامیست نزد عاقلان ما
نمی‌خواهیم ننگ و نام را

اگرچه بی اعتنائی به کسب شهرت و اعتبار در نظر
عاقلان، نوعی عیب و بدنامی محسوب میشود ولی ما بدنبال این
قبیل خوش نامی ها و بدنامی ها نیستیم و در طلب شهرت نمی
باشیم.

بیت چهارم:

باده درده چند از این باد غرور؟ خاک بر
سر نفس نافر جام را

به من شراب بده تا از این باد تکبر و غرور که در سر
دارم رهائی یابم و این نفس سرکش و بد عاقبت را رام سازم.

بیت پنجم:

دود آه سینهء نالان من سوخت این
افسردگان خام را

بالاخره دور آه سوزانی که از سینهء دردمند من برخاسته بود در
دل این مرده دلان خام اندیشه آتش افروخت و در تغییر تفکر آنان
مؤثر افتاد.

بیت ششم:

محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم
ز خاص و عام را

من در میان این مردم، چه بزرگان و برگزیدگان آنان و چه افراد
عادی، یک محرم راز را سراغ ندارم که بتوانم با اطمینان خاطر
اسرار دل خود را با او در میان بگذارم

بیت هفتم:

با دل‌آرامی مرا خاطر خوش است کز دلم یک
بارِه برد آرام را

تنها دلخوشی من هم اکنون دل آرامی است که با عشق
خود آرام و قرار را از دل من ربوده و مرا فریفتهء خود ساخته
است.

(دل آرام و آرام در این بیت جناس زائد محسوب

میشوند)

بیت هشتم:

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن هر که دید آن
سرو سیم اندام را

هر کس این دلدار بلندقامت سیمین اندام را ببیند دیگر هرگز
هرگز به سروهای بلند قامت باغ و بستان توجهی نخواهد
داشت.

(سرو سیم اندام در این بیت کنایه از معشوق زیبا، بلند قامت و
سفید اندام میباشد)

بیت نهم:

صبر کن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی
بیابی کام را

ای حافظ فعلاً این روزگار سخت را تحمل کن و صبر نما تا
اینکه روزی به مراد دل و آرزوی خود برسی.

(پایان جزوه هشتم) - مهدی

شمشیری

حافظ نامہ

شمارہ نہم

نگارندہ و ناشر:

سپتامبر 2008 (شہریور 1387)

مدی شمیری

بحث ماہ

این بیت از دو نظر قابل بحث و شرح میباشد:

اول: این بیت از نظر شعری "تلمیح" نامیده میشود، زیرا در آن به داستان مشهور یوسف، پسر یعقوب، در تورات و قرآن، (که طبق آن داستان، پس از بیرون آمدن از زندان از سوی فرعون به حکومت مصر برقرار گردیده بود) اشاره شده است.

دوم: مناسبت سرودن این بیت، و بعضی دیگر از ابیات آن غزل، نیز بیرون آمدن جلال الدین تورانشاه، وزیر مشهور شاه شجاع، از زندان و انتصاب مجدد وی به وزارت بوده که این واقعه بسیار خوش آیند (از نظر حافظ)، به بیرون آمدن یوسف از زندان تشبیه شده است.

اول: داستان یوسف

یوسف، فرزند یعقوب، در زمانی که 17 ساله بوده، همراه با یازده برادر خود به گوسفندچرانی اشتغال داشته است. اما چون او آخرین فرزند بوده، لذا پدرش محبت بیشتری نسبت به وی معمول میداشته و همین امر موجب حسادت برادرانش شده بوده است.

یوسف یک مرتبه خواب دیده که با برادرانش در مزرعه بافه میبسته اند (یعنی علفهای درو شده را دسته دسته به هم میبسته اند) و ناگاه بافه ای که او بسته بوده برپا ایستاده و بافه های برادرانش به بافه او سجده کرده اند. وی با تعریف این خواب برای برادرانش بر حسادت و کینه آنان نسبت به خود افزوده است.

وی بار دیگر خواب دیده که آفتاب و ماه و یازده ستاره، او را سجده کرده اند. تعریف این خواب برای پدر و برادرانش بر کینه و حسادت برادران افزوده و پدرش نیز با لحنی پر از سرزنش به او گفته است: آیا من و مادر و برادرات خواهیم آمد و بر تو سجده خواهیم کرد؟

چندی بعد، یعقوب به یوسف گفته است: برادرانت در شکیم هستند به نزد آنان برو و از سلامتی برادرانت و سلامتی گوسفندان بر ایم خبر بیاور.

همینکه برادران یوسف او را از دور دیده اند، در صد کشتن او برآمده اند ولی به پیشنهاد یکی از برادران، به نام روبین، تصمیم گرفته اند او را نکشند بلکه در چاهی خالی و بی آب که در آنجا بوده است بیندازند و همینکار را هم کرده اند.

یعنی ردای او را از تنش خارج ساخته، او را در آن چاه انداخته اند و بعد بُز نری را کشته و آن ردا را در خون آن بُز

فرو برده و پس از برگشتن به نزد یعقوب، آن ردا را به او داده اند.

یعقوب باور کرده که حیوان درنده ای یوسف را دریده و خورده است، به اینجهت لباس خود را پاره کرده و به ماتم نشسته و نیز همهء بستگانش به تسلی و دلداری او پرداخته اند.

اما، بازرگانان مدیانی [طایفه ای از نسل مدیان پسر ابراهیم] که از آنجا عبور میکردند یوسف را از چاه بیرون کشیده و او را به بازرگانان اسمعیلی [طایفه ای از نسل اسمعیل پسر دیگر ابراهیم] به بیست پارهء نقره فروخته اند.

[ولی، یهوه، خدای بنی اسرائیل، فراموش کرده است که مدیانیان یوسف را به اسمعیلیان فروخته بوده اند، زیرا در آخرین بند باب سی و هفتم از سفر پیدایش گفته است:]
"مدیانیان یوسف را در مصر به فوطیفار که خواجهء فرعون و سردار افواج خاصه بود، فروختند."

در هر حال، چون فوطیفار حسن تدبیر و درستکاری یوسف را دیده ادارهء امور تمام خانه و زندگی خود را به او واگذار کرده است. یوسف خوش اندام و زیبا بوده و به اینجهت زن فوطیفار عاشقش شده و از او درخواست بغل خوابی کرده اما با امتناع یوسف رو به رو شده است.

تا یک روز که خانه خلوت بوده، آن زن با گرفتن لباس یوسف درخواست خود را تکرار کرده ولی یوسف، با بجا گذاشتن لباس خود، فرار نموده است.

آن زن ابتدا مردهای خانه را صدا زده و به آنان گفته است: که این مرد عبرانی [یعنی یوسف]، در صدد تجاوز به

من بود ولی چون او فریاد کشیدم لذا وی با بجا نهادن لباس خود فرار کرده است.

پس از آمدن فوطیفار به خانه، زنش همان داستان دروغ را برای او تکرار و او را خشمگین کرده و او هم یوسف را در زندان پادشاه محبوس ساخته است.

در زندان، نیز یوسف، که خدا او را یاری میرسانده، خدمات ارزنده ای انجام داده و توسط داروغه به سرپرستی زندانیان منصوب شده است.

چندی بعد پادشاه مصر ساقی و خباز خود را به علت خطائی که کرده بوده اند زندانی ساخته است. بعد از مدتی این دو در یک شب خوابی دیده اند و صبح روز بعد تعبیر خوابهای خود را از یوسف پرسیده اند.

ساقی گفته است: خواب دیده ام درخت انگوری با سه شاخه پیش رویم بود. آن درخت گل کرد و انگور آورد و من انگورها را چیده در جام فرعون فشردم و جام را به دست فرعون دادم.

یوسف خواب ساقی را چنین تعبیر کرده است: بعد از سه روز فرعون تو را به منصب ساقی گری خود باز میگرداند.

یوسف ضمناً از این شخص درخواست کرده است که پس از آزادی، بی گناهی او را نزد فرعون شرح دهد و او را از زندان رهائی بخشد.

بعد رئیس خبازان شاه خواب خود را برای یوسف چنین شرح داده است: من خواب دیدم که سه سبد نان سفید بر سرم

میباشد و در سبد بالائی انواع غذا برای فرعون وجود داشت و مرغان از آن سبد غذا میخوردند.

یوسف، به این شخص گفته است: بعد از سه روز فرعون سر تو را بر میدارد و ترا بر دار می آویزد و مرغان گوشت [سر] تو را میخورند.

بعد از گذشت سه روز، وضع به همان ترتیبی که یوسف گفته بود برای آن دو نفر پیش آمده، اما ساقی فرعون درخواست یوسف را فراموش کرده است.

بعد از دو سال فرعون خوابی دیده و آن اینکه وی در کنار نهری ایستاده بوده است. از آن نهر، ابتدا هفت گاو فربه و زیبا و بعد هفت گاو لاغر و بد شکل بیرون آمده اند و آن هفت گاو زشت و لاغر گاوهای زیبا و فربه را خورده اند.

صبح روز بعد فرعون تمام حکیمان و جادوگران مصر را فرا خوانده و خواب خود را با آنان در میان گذاشته است ولی هیچکدام نتوانسته اند تعبیر آن را برای شاه بازگو نمایند.

در اینوقت ساقی به یاد یوسف افتاده و داستان خواب دیدن خود و خباز و تعبیرهای یوسف را برای فرعون بازگفته است. فرعون، یوسف را، که در این زمان سی ساله شده بوده، احضار کرده و تعبیر خواب خود را از او طلب نموده است.

یوسف در پاسخ فرعون چنین گفته است:

ابتدا هفت سال فراوانی و زیادی محصول و پس از آن هفت سال خشکسالی و قحطی در کشور مصر پدید خواهد آمد.

پس فرعون باید مردی بصیر و دانا را مأمور نماید که در هفت سال فراوانی و نیکو محصولات اضافی کشاورزی

را ذخیره نماید تا مردم در سالهای قحطی از نابودی نجات یابند.

فرعون گفته است: کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست و او را بر کشور مصر فرمانروا ساخته است.

یوسف پیشنهادی را که کرده بود عملی ساخته و در سالهای فراوانی محصولات کشاورزی اضافی هر شهر را در همان شهر ذخیره کرد.

وی ضمناً در طول همان هفت سال اول با آستات، دختر فوطی کاهن، ازدواج کرده و از او صاحب دو پسر به اسامی منسی و آفرایم گردیده است.

بعد از هفت سال فراوانی که سالهای قحطی در همهء سرزمینها آغاز گردیده در سرزمین مصر نان وجود داشته است و بعد که سرزمین مصر نیز دچار قحطی شده مردم برای دریافت نان به نزد فرعون آمده اند و فرعون آنان را برای خرید گندم به نزد یوسف فرستاده است.

در این زمان، که یعقوب هم دچار قحطی بوده، شنیده است که در مصر غله میفروشند لذا کوچکترین پسر خود، به نام بنیامین، را که از مادر یوسف بوده، نزد خود نگاه داشته و ده نفر دیگر را برای خرید غله روانهء مصر کرده است. آنان به مصر به خدمت یوسف رسیده و همگی در مقابل او سجده نموده اند و به این ترتیب خواب اول یوسف تعبیر شده است. یوسف برادران خود را شناخته ولی آنان او را نشناخته اند. یوسف به درستی با آنان سخن گفته و از آنان پرسیده است که از کجا آمده اند؟ آنان پاسخ داده اند که از کنعان آمده اند و پدر پیری دارند که با برادر کوچکشان در کنعان مانده است؟

یوسف آنان را، به اتهام جاسوسی، سه روز در زندان نگاه داشته و بعد به آنان گفته است: من شما را آزاد می‌سازم و می‌گویم که غله هم به شما بفروشد ولی برای اینکه بدانم شما راست می‌گوئید، یک نفر از شما را گروگان نگه می‌دارم. شما بروید و آن برادر کوچکتری را که می‌گوئید نزد پدرتان است پیش من بیاورید.

بعد هم دستور داد که شمعون را گرفته و در مقابل چشم سایر برادران به زندان ببرند. و نیز محرمانه دستور داد که جوالهای برادران دیگر را از غله پر سازند ولی پولی را که هر یک بابت خرید غله می‌پردازد در جوال مربوط به خود او قرار دهند.

برادران به کنعان برگشته و داستان را برای پدر خود تعریف کرده اند و به آگاهی او رسانده اند که حاکم مصر شمعون در زندان به عنوان گروگان نگه داشته و آزادی او مستلزم این است که بنیامین به نزد او برده شود.

پس از آن هم هر یک از برادران که جوالهای غله خود را خالی کردند از دیدن پولهای خود در بین غله ها به وحشت دچار شدند.

یعقوب، با وجود ناراحتی از زندانی شدن شمعون، در آغاز مایل به فرستادن بنیامین به نزد حاکم مصر نبوده و می‌ترسیده است که او هم به سرنوشت یوسف دچار شود ولی بعد از آنکه گندمهای خریداری شده به پایان رسیده، و نیز بعضی از فرزندان تعهد سپرده اند که منتهای مراقبت را از بنیامین به عمل بیاورند، وی به ناچار با فرستادن بنیامین موافقت نموده است. وی ضمناً مقداری عسل و کتیرا و لادن و پسته و بادام نیز به آنان داده است تا به عنوان هدیه برای حاکم

مصر ببرند و نیز جوهری را هم در جوالهای گندمشان بوده است برای او برگردانند.

برادران به نزد یوسف باز گشته اند. همینکه یوسف، بنیامین را با آنان دیده به ناظر خانهء خود گفته است: اینان را به خانه ببر و غذائی تهیه کن زیرا امروز آنان با من غذا میخورند.

چون برادران به خانهء یوسف برده شده اند، ترسیده و فکر کرده اند که شاید به دلیل اینکه دفعهء اول پولهایشان دریافت نشده است قصد اسارت و بنده ساختن آنان را دارند به اینجهت داستان خود و پولها را برای ناظر شرح داده اند اما ناظر به آنان اطمینان داده است که پولهای غله های آنان دریافت شده و پولهای موجود در جوالهای غلهء آنان را خدای آنان برایشان گذاشته بوده است و بعد هم به آنان برای شستن پاهایشان آب و به حمارهایشان علوفه داده است.

هنگامی که یوسف به خانه آمده احوال پدرش را پرسیده و با دیدن برادر تتی اش نسبت به او احساس محبت نموده است. بعد هم با اینکه غذا خوردن مصریان با عبرانیان بر سر یک سفره مکروه به شمرده میشده در کنار آنان به غذا خوردن نشست است.

بار دیگر یوسف به ناظر خانهء خود دستور داده است که جوال های برادران را پر از غله کرده اند و باز هم وجه پرداختی توسط هر یک را بر روی غله های خود او گذاشته اند ولی در جوال مربوط به بنیامین، علاوه بر وجوه، جام نقره ای متعلق به خودش را نیز قرار داده اند.

بعد همینکه برادران با حماران خود مسافتی از شهر دور شده اند یوسف به ناظر خانهء خود دستور داده است که از

عقب آنان روانه شود و نسبت به آنان پرخاش نماید که چرا به عوض خوبی بدی کرده اند و جام آقا را دزدیده اند و سپس جوالهای غله آنان را، به ترتیب، از بزرگ به کوچک مورد بازرسی قرار دهد و همینکه جام را در جواله بنیامین پیدا نمود، به عنوان اینکه او دزدی کرده است و به مجازات آن عمل از آن به بعد باید غلام باشد، او را به شهر برگرداند.

ناظر به همین ترتیب رفتار نموده است ولی برادران نیز همگی به نزد یوسف مراجعت کرده و در مقابل سرزنش و پرخاش او بی گناهی خود را اعلام نموده اند و بعد یهودا داستان گم شدن کوچکترین برادر خود و اینکه اکنون آنان برگرداندن بنیامین را تضمین و تعهد نموده اند برای او شرح داده و با التماس از یوسف درخواست نموده است که او را بجای بنیامین به غلامی نگه دارد و اجازه دهد که بنیامین آزاد شود و نزد پدرش برگردد.

در اینجا یوسف نتوانسته است خودداری نماید و با گریه خود را به برادران خود شناسانده، و، بعد از محبت بسیار، توسط آنان از پدرش دعوت کرده است که با تمام فرزندان و فرزندانزادگان و تمام آنچه که دارد به مصر بیاید و در محلی به نام جوشن ساکن شود و نیز به هر برادر یکدست لباس و به بنیامین پنج دست لباس بعلاوه سیصد مثقال نقره بخشیده و بعلاوه ده بار الاغ از نفایس مصر و ده بار ماده الاغ از غله و نان و خورش برای سفر پدرش فرستاده است. همینکه این فرزندان با آنهمه هدایا به کنعان رسیده و زنده بودن یوسف و بزرگی مقام او در مصر را برای پدرشان شرح داده اند، او در ابتدا باور نمی کرده ولی پس از دیدن هدایا باور کرده و خوشحالانه تصمیم به مهاجرت به مصر گرفته است. بعد هم با تمام اعضای خانواده خود به مصر رفته و با کمکها و راهنماییهایی که یوسف با موافقت و دستور فرعون نسبت به

آنان به عمل آورده در منطقه ای به نام جوشن سکونت اختیار نموده اند.

تمام اعضای خانواده یعقوب، که در این زمان به همراه او به مصر رفته اند، 66 نفر بوده اند که با محاسبه خانواده چهار نفری یوسف جمعاً 70 نفر میشده اند.

(داستان بالا از « کتاب مقدس - انجمن پخش کتب مقدسه - چاپ 1904 » خلاصه شده است.)

به موجب مندرجات تورات 70 نفر مذکور اجداد قوم بنی اسرائیل بشمار میروند که 430 سال بعد (بند 41 باب دوازدهم از سفر خروج) توسط موسی از مصر خارج شده اند.

داستان تورات، با وجود مختصر اشتباهاتی که دارد، داستانی است تقریباً کامل و هر خواننده بدون نیاز به شرح و توضیح بیشتر بخوبی میتواند از وقایعی که در ارتباط با یوسف رخ داده است آگاهی یابد. اما، داستان مربوط به یوسف در قرآن کامل نیست و آیات موجود در آن به روشنی برای کسانی نازل شده است که قبلاً از داستان یوسف در تورات آگاهی داشته اند.

مثلاً داستان یوسف در قرآن از آیه شماره 4 در سوره یوسف، به شرح زیر، آغاز شده است:

«(4) هنگامی که یوسف به پدرش گفت: پدرم من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده میکنند.

(5-) [پدرش] گفت: ای پسرک من خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که مکر میکنند برای توبه بدی زیرا که شیطان دشمن آشکار انسان است.»

بطوری که ملاحظه میشود این آیات با آنچه که در تورات آمده است تفاوت دارد زیرا در تورات یعقوب پس از شنیدن این خواب از یوسف، با لحنی پر از سرزنش به او گفته بود: آیا من و مادر و برادرات خواهیم آمد و بر تو سجده خواهیم کرد؟

به همین ترتیب، مفاد اغلب آیات سوره یوسف، در قرآن، با آنچه که در تورات آمده است متفاوت میباشد. مثلاً:

به موجب تورات، یوسف طبق دستور پدرش برای دیدن برادران و آوردن خبر از آنان به سوی آنان میرفته است و همینکه برادرانش او را از دور دیده اند به فکر کشتن او افتاده اند.

ولی قرآن میگوید که برادران قبلاً نقشهء قتل یوسف را کشیده اند و بعد به نزد یعقوب رفته و با خواهش و تمنی اجازه گرفته اند که یوسف را به همراه خود به بیرون شهر ببرند.

به موجب تورات، یوسف در مصر به شخصی به نام فوطیفار، که سردار افواج خاصه فرعون بوده، فروخته شده است. همسر فوطیفار عاشق یوسف گردیده و به علت امتناع یوسف از اجابت درخواستش، به او تهمت زده و توسط شوهر خود او را به زندان انداخته است.

اما، به موجب قرآن، یوسف از همان ابتدا به عزیز مصر (که احتمالاً فرعون بوده)، فروخته شده و این همسر عزیز مصر بوده که از او درخواست کام دهی نموده است. قرآن میگوید

که یوسف پس از امتناع از درخواست آن زن به سوی در خروجی فرار نموده ولی آن زن پیراهن او را از پشت گرفته و کشیده و پاره کرده است.

در همین هنگام عزیز مصر به آن جا رسیده و ادعاهای آنان را که هر یک دیگری را گناهکار قلمداد میکرده است شنیده و چون پیراهن یوسف از پشت پاره شده بوده است، لذا با قبول بی گناهی یوسف از همسر خود مؤاخذه نموده و با این ترتیب خدمت یوسف در خانه عزیز مصر ادامه یافته است.

به منظور کوتاه کردن مطلب از شرح بقیه تفاوت‌هایی بین بقیه مندرجات تورات و قرآن وجود دارد صرف نظر کرده و تنها به این تذکر اکتفا مینماید که در تورات، بعد از آزاد شدن یوسف از زندان، دیگر خبری در مورد زن فوطیفار، که به یوسف اظهار عشق کرده و موجبات زندانی شدن او را فراهم ساخته بود وجود ندارد و نیز یوسف در طول همان هفت سال فراوانی با استات، دختر فوطی کاهن، ازدواج کرده و از او صاحب دو پسر به اسامی منسی و افرایم شده بوده است.

در قرآن نیز که گناه درخواست عشقبازی با یوسف و زندانی ساختن او به گردن زن عزیز مصر انداخته شده بود، ضمن شرح بیرون آمدن یوسف از زندان گفته شده است که آن زن نیز در آن زمان بر گناهی یوسف گواهی داده ولی اضافه کرده است که: این سخن را بخاطر آن گفتم تا [یوسف] بداند که من در غیاب او به او خیانت نکرده‌ام؟! [آیه 52]

- اما موضوع عجیب در قرآن داستان بسیار سؤال برانگیز به زندان افتادن یوسف میباشد که علناً توسط همسر عزیز و به دلیل خودداری وی از هم بستر شدن با او صورت گرفته است!

به موجب قرآن (آیه های 30 و 31)، چون زنان شهر، به شماتت همسر عزیز مصر در مورد این عشق پرداخته بودند، لذا وی دعوتی از آنان به عمل آورده و آنان را دور تا دور یک مجلس نشاند و به دست هر یک چاقوی داده است. پس از آن یوسف را وادار کرده است که به مجلس وارد شود. همینکه آن زنان یوسف را دیده اند آنچنان محو زیبایی او شده اند که همگی بی اختیار دستهای خود را بریده اند.

در زبان عربی "سِکین" به معنای "کارد" یا "چاقو" میباشد و همسر عزیز مصر به موجب آیه شماره 30 فقط یک "سِکین" در دست هر زن قرار داده بوده است ولی چون مفسران قرآن گذاشتن یک کارد در دست هر مهمان را غیر معمول دیده اند، لذا خودسرانه یک "تُرَنج" هم به آن اضافه نموده اند!

معمولاً وقتی که انسان بطور ناگهانی با یک منظره عجیب و بسیار جالب رو به رو گردد و به اصطلاح دهانش از تعجب باز بماند، بی اختیار، دست از هر کاری که مشغول انجام آن است میکشد و به تماشا مشغول میشود. اما، در اینجا با تعجب می بینیم که تمام زنها، همزمان کارد را در دست راست گرفته و همینکه آن را روی دست چپ (یا به قول مفسران روی ترنج) گذاشته اند، یوسف از در وارد شده است؟! و آنان بی اختیار به بریدن دست خود پرداخته اند!

موضوع عجیبتر در اینجا (آیه های 32 و 33) این است که همسر عزیز مصر در برابر آنهمه زن، بدون ترس از رسوائی و با بی شرمی تمام، به عشق یوسف اعتراف نموده و صریحاً تهدید کرده است که اگر یوسف کام او را برآورده نسازد به زندان خواهد افتاد و بعد هم چون یوسف حاضر به اجابت درخواست او نشده به زندان افتاده است!

حال سؤال این است که چگونه عزیز مصر نه تنها از این رسوائی بزرگ و اعتراف صریح همسرش در مقابل زنان شهر، که مردم شهر از آن آگاه شده بوده اند، آگاهی نیافته، بلکه حتی از زندانی شدن یک نفر بیگناه نیر-نیز در زندان شاهی بی خبر مانده است؟! |

نام زلیخا از کجا آمده؟

تردیدی نیست که داستان عشق سوزان و شورانگیز یک زن زیبای هوسباز و حيله گر نسبت به یوسف و خویشتن داری تحسین برانگیز آن جوان بیست و چند ساله در برابر آن زن، از همان آغاز، به عنوان یک داستان عشقی واقعی، در میان یهودیان و بعد در جهان مسیحیت مشهور و معروف بوده است.

پس از ظهور اسلام و تأیید صحت آن داستان توسط الله در قرآن، در میان مسلمانان نیز به عنوان یک داستان حقیقی شهرتی عظیم یافته و قهرمان آن، یعنی یوسف، نیز از نظر تقوی و پاکی ضرب المثل گردیده است.

اما، نه در تورات و نه در قرآن، نام زنی که در صدد اغوای یوسف و کام گیری از او بر آمده بود ذکر نشده است. بعلاوه، تورات این زن را به عنوان همسر فوطیفار، خواجه و

سردار افواج خاصهء فرعون، معرفی کرده و قرآن او را همسر فرعون دانسته است.

با این ترتیب، این سؤال پیش می آید که مورخان اسلامی و شارحان و مفسران اولیه قرآن از کجا و چگونه کشف کرده اند که نام آن زن "زلیخا" بوده است؟

ما میتوانیم از بحث و گفتگو در مورد نفی اصل این داستان در تورات و قرآن خودداری نمائیم، ولی در اینکه نام "زلیخا" بعداً در اسلام ساخته شده است، نمیتوانیم تردیدی به خود راه دهیم.

در عین حال باید توجه داشته باشیم که ساختن این نام، توسط هرکس که بوده، خدمتی ارزنده به مورخان و مفسران مذکور و نیز به هزاران نفر شاعر و نویسنده، در زبانهای مختلف، در جهان اسلام، انجام داده و سنگی بسیار بزرگ را از پیش پای آنان برداشته است.

میگویند اولین کسی که داستان یوسف و زلیخا را در زبان فارسی به نظم کشیده ابوالمؤید بلخی بوده است که در حال حاضر از آن کتاب چیز قابل توجهی در دسترس نمیشود و بعد از او، یک داستان موجود منظوم در همین مورد را به فردوسی توسی نسبت میدهند. پس از این دو نفر شهاب الدین عمق، مسعودی قمی، و عبدالرحمن جامی و شاید افرادی دیگر داستان یوسف و زلیخا را به شعر فارسی در آورده و هریک به سلیقه خود ماجراهائی ساخته و بر داستان اصلی افزوده اند.

حال از خوانندگان گرامی میپرسد که هرگاه نام "زلیخا" به وجود نیامده بود، در این صورت شعرای مذکور به جای "زلیخا" چه کلماتی را میتوانستند بنویسند: "همسر فوطیفار؟"، "همسر عزیز مصر؟"، یا "زنی که میخواست یوسف را اغوا کند؟"

کمتر دیوانی از شعرای مشهور یا گمنام میتوان پیدا کرد که در آن یک یا چند بار نام "زلیخا" ذکر نشده باشد. این همه شاعر با کلماتی، شبیه به آنچه که در بالا ذکر شد، چگونه میتوانند اند منظور خود را ادا نمایند؟ مثلاً حافظ چگونه میتواند است بیتی به این زیبایی بسازد؟:

من از آن حُسن روزافزون، که یوسف داشت، دانستم

که عشق از پردهء عصمت، برون آرد
زلیخا را

دلیل انتخاب نام زلیخا برای آن

زن

کلمهء "زُلخا" در عربی صفت مؤنث محسوب میشود
و میتوان آن را برای زنی زیبا بکار برد که با انواع عشوه گری،
دلفریبی و مکر، مانند زمین لغزنده در پیش پای مردان قرار میگیرد و
موجب میشود که با لیز خوردن از راه راست منحرف شوند و به
پرتگاه گناه و نادرستی سقوط نمایند.

در این معنی ریشه های این کلمه به شرح زیر میباشد:

زَلَخ: (اسم و صفت) هم به زمینی گفته میشود که
لغزنده باشد و هم به عنوان صفت برای چنین
زمینی بکار میرود.

أَزْلَخ گرفته شده از زَلَخ و به همان معنی

زَلَخَة: جای لغزیدن از بالا به نشیب - سُرُسْرَه

زَلَخا: مؤنث أَزْلَخ

زُلَيْخا: مُصَعَّر زَلَخا، یعنی زَلَخای کوچک

در لغت نامهء دهخدا این معنی نیز برای زُلَيْخا ذکر شده
است: چون زن معلومه به حسن و جمال محل لغزیدن پای عقل
بینندگان بود لهذا بدین نام موسومه شد.

موارد متعددی را میتوان مثال زد که مردم با توجه به
خصوصیاتی که در اشخاص یا چیزهائی وجود داشته است،
صفتی به آنها داده اند که گاهی جای نامشان را هم گرفته
است.

جای دور نرویم، در همین زمان حافظ، امیر مبارزالدین
محمد، سر سلسلهء شاهان آل مظفر، در میان مردم به "مَحْتَسِب"
شهرت داشته است:

«امیر مبارزالدین در دینداری و تقدس و تقوی تعصب زیاد
بخرج میداد و در طی چهل سال [این عدد اشتباه است] که در
یزد و کرمان و عراق و فارس سلطنت کرد چه بسا از اشخاص
[را] که به جرم سرپیچی از امر شرع اسلام با دست خود
کشت و بقدری در اجرای امر به معروف و نهی از منکر
خشونت و سختی به خرج داد که مردم شیراز او را پادشاه
محتسب لقب دادند و پسر او شاه شجاع، که از ریاکاری پدر
خود متنفر بود، در وصف او گفت:

در مجلس دهر ساز مستی پست است

نه چنگ به قانون و نه دف
بر دست است

رندان همه ترک می پرستی کردند

جز محتسب شهر که بی
می مست است

حافظ که با عوامفریبی و ریاکاری امیر مبارزالدین مخالف
بوده، شعرهایی ساخت و با ذکر واژهء "محتسب" به او اشاره
کرده، اعمالش را به شدت تقبیح نمود.»

(حافظشناسی - بخش 4 - جلد 11 - صفحات 218/19 -
به نقل از شاهان شاعر - ابوالقاسم حالت - صفحه 142)

در غزلیات حافظ 17 بار کلمهء محتسب وجود دارد که
اکثراً اشاره به امیر مبارزالدین محمد میباشد. مثلاً:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلریز است

به بانگ چنگ مخور می که
محتسب تیز است.

(در جزوه های آینده راجع به معنای محتسب در اشعار
حافظ بیشتر گفتگو خواهد شد.)

و نیز چون بسیاری از مردم بر این اعتقاد بوده و
هستند که تفال از دیوان حافظ میتواند آنان را از اسرار نهان و
پنهان آگاه سازد و حقیقت مربوط به آینده را به آنان بنمایاند لذا
هم خود او و هم دیوان او را به "لسان الغیب" ملقب ساخته اند.

در هر یک از مثالهایی که زده شد، چون موصوف قبلاً
دارای اسم بوده است لذا صفتی که از سوی مردم در مورد هر
یک بکار رفته بطور کامل به جای موصوف ننشسته و به
صورت نام او در نیامده است اما چون برای زنی که در صدد
إغوای یوسف بر آمده بود، نامی وجود نداشته است، لذا احتمالاً
کلمهء "زلیخا" در آغاز به صورت صفت و برای تسهیل
شناسائی او از سوی بعضی از مفسران قرآن یا مورخان
اسلامی بکار گرفته شده و بعد به تدریج همین صفت به جای
موصوف ناشناس ننشسته و جای نام او را گرفته است.

دوم - داستان آزاد شدن جلال الدین تورانشاه

از زندان

شرح این داستان را به دکتر قاسم غنی واگذار
مینمائیم:

"... شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف یزدی
که بواسطه نفوذ روحانی پدر و تزویرهای خودش به
وزارت رسید و برای اینکه تورانشاه را، که شخصیت
مهمی بود و او را تحت الشعاع داشت، از میان بردارد
کاغذی شبیه به خط تورانشاه و جواب به خط شاه محمود
در حاشیه جعل کرد که به موجب آن تورانشاه با شاه
محمود مناسبات محرمانه بر ضد شاه شجاع داشته و به
آن حيله تورانشاه به محبس افتاد ولی پس از رسیدگی و
اقاریر جعل خط، شاه شجاع، رکن الدین را خفه کرد و
تورانشاه را از محبس بیرون آورده دو باره به صدارت
رسانید که به احتمال قوی و حدس مورخین شعر خواجه
حافظ که:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است
که بدرود کنی زندان را

و شعر مقطع طنزی است نسبت به شاه رکن الدین حسن
که میفرماید:

حافظ می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

راجع به همین حادثه است . . . "

بطوری که میدانیم، جلال الدین شاه شجاع و عمادالدین محمود، که مقر اولی در شیراز و مقر دومی در اصفهان بوده است دائماً در حال جنگ و صلح موقت بوده اند.

این دو برادر تقریباً همزمان رسولانی برای خواستگاری از دختر سلطان اویس ایلکانی، پادشاه جلایری، که بر آذربایجان و اطراف آن فرمانروائی داشته فرستاده اند.

ظاهراً، چون سلطان اویس لحن نامهء خواستگاری شاه شجاع را گستاخانه و جسارت آمیز تلقی کرده، ترجیح داده است که دختر خود را به شاه محمود بدهد. به اینجهت، در سال 771ق./1389م. دختر خود را، البته پس از انجام عقد غیابی، با تشریفات مفصل به اصفهان به نزد شاه محمود روانه کرده و نیز لشکریانی به منظور یاری به او علیه شاه شجاع به اصفهان فرستاده است.

شاه محمود، به اتفاق سپاهیان جلایری رهسپار شیراز شده و در صحرای چاشت خوار بین او و برادرش نبردی سخت روی داده و چون پیروزی قطعی نصیب هیچ یک از دو طرف نشده است لذا هر دو به شهرهای خود مراجعت کرده اند.

داستان جعل نامه توسط شاه رکن الدین حسن یزدی، و متعاقب آن خفه کردن او به دستور شاه شجاع، به شرح بالا،

ظاهراً، متعاقب همین جنگ بی نتیجه اتفاق افتاده است و به اینجهت احتمال میرود که تاریخ تقریبی سرودن غزل این ماه حدود سالهای 773 و 774 ق. باشد.

منظور از خاک موجود در کشتی نوح؟

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی

نخرد طوفان را

باز هم باید گفت که نه در تورات، از قول یهوه، و نه در قرآن، از قول الله، اشاره ای به وجود مقداری "خاک" در کشتی نوح نشده است ولی در این داستان نیز مورخان اسلامی خود را بجای آن دو خدا قرار داده و پیرایه های عجیب بر آن بسته و هر یک، به خیال خود، به نوعی آن را تکمیل نموده اند.

یکی از آن پیرایه ها افسانه ای در مورد بردن باقیمانده های جسد "آدم" به کشتی نوح میباشد که طبعاً مرکب از خاک و استخوان بوده است.

ما، ذیلاً قسمتی از این افسانهء افزوده شده به داستان نوح را از تاریخ یعقوبی نقل مینمائیم:

«... آنگاه نوح و فرزندانش به " مغارة الكنز " [غار گنج] رفتند و جسد "آدم" را برداشتند و در مرتبهء بالای کشتی نهادند. و آن روز جمعه هیفدهم آذار بود. پرنندگان را در مرتبهء دوم و دام و ددان را در مرتبهء پائین در آورد و در

هنگام غروب آفتاب درهای کشتی را بست و خدا آب را از
آسمان فرستاد و چشمه های زمین را جوشیدن فرمود . . .»
(تاریخ یعقوبی - جلد اول - احمد بن ابی یعقوب -
ترجمه محمد ابراهیم آیتی - ص 12)

ظاهراً حافظ نیز، که مانند سایر مردم زمان خود این
افسانه و نظایر آن را باور داشته است، بیت بالا را در تلمیح یا
اشاره به آن سروده و منظور از "خاک"، خاکهای باقیمانده از
جسد "آدم" در کشتی نوح بوده است.

نهمین غزل از دیوان حافظ

و شرح و تفسیر آن

[رونق عهد شباب است دگر بستان را](#)

می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا جوگان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ترسم این قوم که بر درد کشان می خندند

در سر کار خرابیات کنند ایمان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

برو از خانه گردون به در و نان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

هر که را خوابگاه آخر **دل** مستی خاک است

گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد

وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

توضیح کلی راجع به غزل

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لن

(بحر: رَمَل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم)

این غزل حافظ نیز مانند هشت غزل اول از دیوان او "مُرْدَف" نام دارد و کلمهء "را" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمهء "را" در زبان فارسی علامت "مفعول صریح" یا "مفعول بیواسطه" دانسته شده است، زیرا همواره نشان میدهد که کلمهء پیش از آن، از نظر زبان فارسی، به صورت "مفعول" میباشد.

در این غزل کلمات بستان، الحان، ریحان، مژگان و . . . که در آخر ابیات (و آخر مصراع اول)، پیش از ردیف قرار دارند، قافیه محسوب میشوند و حرف "ن" در آخر آنها حرف "روی" نام دارد.

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این

غزل

رونق: روائی – گرمی بازار - نیکوئی کار

شباب - شاب به معنی جوان، مقابل شیخ به معنی پیر
میباشد

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

گریو و ولوله در جان شیخ و شاب

انداز (حافظ)

شباب به معنی "دوران جوانی" بکار میرود:

رونق "عهد شباب" است دگر بستان را

می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

و نیز جمع کلمهء "شاب" هم میباشد، یعنی "جوانان"

رونق عهد شباب: اول جوانی – جلوه و طراوت شباب

الحان: جمع لحن به معنی آواز – آواز خوش و موزون

جوانان چمن: به استعاره تمام گیاهانی که تازه در چمن
ها روئیده اند.

عنبر - « **عنبر ماده** ایست چرب، و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معده **ماهی عنبر** گرفته میشود. این ماده در عطر سازی بکار میرود. وزن قطعات مستخرج 5/0 تا 10 کیلوگرم و گاهی بیشتر تا 20 کیلوگرم است.

... معمولاً **ماهی عنبر** را در دریا های شمال و اطراف ژاپن و گاهی در دریا های مجاور جاوه و سوماترا شکار میکنند. و پس از شکافتن شکمش از داخل معده و روده اش **عنبر** را استخراج مینمایند ... » (لغت نامه دهخدا به نقل از فرهنگ دکتر معین)

حیوانی که در بالا از آن به عنوان **ماهی عنبر** نام برده شده است، بزرگترین حیوان دنداندار جهان میباشد و نام آن Sperm Whale است و گاهی در فارسی آن را **نهنگ عنبر** مینامند.

طول بدن این حیوان تا 67 فوت میرسد و سرش در حدود یک سوم بدنش میباشد.

سارا: خالص - بی غش

عنبر سارا: عنبر خالص

سیه کاسه: کنایه از آدم خسیس و بخیل

معنای ابیات موجود در این غزل

رونق عهد شباب است دگر بستان را

می رسد مژده گل بلبل

خوش الحان را

جلوه و طراوت باغ و بستان، که بار دگر آغاز شده است،
مژدهء وصال گل را به بلبل خوش آواز میرساند.

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و

گل و ریحان را

ای باد صبا! اگر به سبزه ها و گیاهان تازه روئیده شده در
چمن رسیدی مراتب ارادت و خدمتگزاری ما را به سرو و گل و
ریحان برسان

گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش

خاکروب در میخانه

کنم مزگان را

هرگاه شاهد زیبایی باده فروش اینچنین جلوه گری و دلربائی نماید من حاضر م که با مژه های چشمان خود خاک در میخانه را جاروب کنم.

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان

مضطرب حال مگردان

من سرگردان را

(- مه مخفف ماه، و به استعاره منظور صورت زیبایی یار مییاشد و مراد از عنبر سارا نیز در اینجا به استعاره موهای سیاه و خوش بوی یار است.)

معنی بیت: ای که شاخه ای از موی سیاه و عنبربوی خود را مانند چوگان سرکج کرده و بر روی صورت زیبا و چون ماه خود انداخته ای، مرا مضطرب حال و مانند گوی سرگردان منما.

ترسم این قوم که بر درد کشان می خندند

در سر کار خرابات

کنند ایمان را

از آن میترسم این افرادی که هم اکنون دُر دکشان، یعنی
باده گساران کهنه کار را به مسخره میگیرند، خودشان نیز
ایمانشان را در راه می‌کده‌ها از دست بدهند.

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی

نخرد طوفان را

از مردان راه حق پیروی نما و بیاد آر که در کشتی نوح و
در حمایت آن مرد خدا، استخوانهای خاک شده‌ای وجود داشت
که نسبت به سیل عظیم و طوفان سهمگین بیرون از کشتی به
اندازه یک قطره آب اهمیت و ارزش قائل نبودند.

برو از خانه گردون به در و نان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر

بکشد مهمان را

از مهمانسرای فلک بیرون برو و از آن رزق و روزی
طلب منما زیرا این میزبان پست و بخیل بالاخره مهمان خود را
خواهد کشت.

هر که را خوابگاه آخر **دل** مшти خاک است

گو چه حاجت که به

افلاک کشی ایوان را

آخرین منزلگه هرکس گور است که انسان را در دل
مشتی خاک جای میدهد پس چرا در این چند روز که زنده هستی
این همه برای ساختن کاخهای سر به فلک کشیده حرص میزنی؟

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود

کنی زندان را

این بیت که تلمیحی به داستان یوسف و بیرون آمدن او از
زندان و تصدی حکمرانی مصر میباشد، همانطور که در بالا
گفته شد، خطاب به جلال الدین تورانشاه میباشد و در زمان بیرون
آمدن او از زندان و انتصاب دو باره اش به وزارت شاه شجاع
سروده شده است.

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون

دگران قرآن را

در این بیت حافظ ظاهراً به خود میگوید: با باده گساری و
رندی و به خوشدلی زندگی کن ولی هرگز مانند دیگران از
مطالب قرآن برای فریب دادن مردم سوء استفاده منما. اما،
همانطور که در بالا گفته شد، احتمالاً منظور از "دگران" در این
بیت نیز شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف یزدی و پدرش
میباشند که ظاهراً هر دو از زاهدان ریائی و روحانیون پر تزویر
وقت بوده اند.

(پایان جزوه ۶ نهم) - مهدی

ششیری

حافظ نامه

شماره دهم

نگارنده

اکتوبر 2008 (مهر 1387)

و ناشر: مهدی شمیری

بحث ماه

جبری مذهب بودن حافظ

حافظ بدون تردید، فردی روشنفکرو آزاداندیش بوده و هیچگونه تعصب مذهبی نداشته است ولی مانند اکثریت مردم ایران، در آن زمان، جزو مسلمانان سنی مذهب شافعی محسوب میشده و واقعاً به نظریه جبر معتقد بوده است.

قبلاً ضروری به نظر میرسد که در مورد نظریه "جبر" و نظریه مخالف آن، یعنی "اختیار" و نیز نظریه "بین الامرین"، در فقه اسلامی، مطلبی بطور خیلی مختصر به آگاهی **شنوندگان** خوانندگان گرامی رسانده شود:

نظریه جبر

پیروان این نظریه، که اکثریت عظیم مسلمانان جهان را تشکیل میدهند، بطور بسیار فشرده و خیلی خلاصه، بر این اعتقاد هستند که خداوند بزرگ بر مبنای علم بی انتهای خود، از پیش از خلقت جهان، از همه چیز بطور کامل آگاهی داشته و از جمله اینکه به خوبی میدانسته است که هر انسان از لحظه تولد تا لحظه مرگ چه کارهائی را، اعم از خوب یا بد، ثواب یا گناه،

به انجام میرساند. به عبارت دیگر کارنامهء جزئیات کارهای آینده هر انسان در دوران زندگی او، از روز ازل، یعنی از زمان بی آغاز گذشته، پیشاپیش تعیین شده است.

با این ترتیب، انسان از آغاز تولد برای ایفای نقشی که از پیش از خلقت او برایش تعیین شده است به دنیا می آید و چون کوچکترین اراده و اختیاری در تغییر سرنوشت خود ندارد لذا هیچ مسئولیتی هم در برابر گناهان و حتی جنایاتی که انجام میدهد نباید داشته باشد. بعلاوه چون خداوند عادل هم میباشد لذا لازمهء عدل خداوندی این است که هیچ انسانی را، پس از مرگ، برای انجام گناهی، که خود او، انجامشان را، در دنیا، به عهدهء او واگذار کرده بوده است، مجازات ننماید، یعنی همه را یکسان به بهشت بفرستد!

آیاتی در قرآن این نظریه را تأیید مینماید، که آیهء زیر یکی از آنها میباشد:

(فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ عَزِيزُ الْحَكِيمِ - پس گمراه میکند خدا هرکس را که میخواهد و هدایت میکند هرکس را که میخواهد و او گرامی و حکیم میباشد- ابراهیم/4)

ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (260-324ق.)، بنیان گذار مکتب اشعری، از مهمترین بزرگان جبریه محسوب میشود. وی نخست معتزلی، یعنی از طرفداران نظریهء اختیار، بوده و از رهبران فکری آنان بشمار میرفته است.

بی مناسبت نیست که مختصری از يك گفتگوی جدال آمیز او را که با استاد سابق خود داشته است، در اینجا، نقل نماید:

«روزی ابوالحسن اشعری از ابوعلی جبایی پرسید:

ای استاد! سه برادر، که یکی مؤمن و پرهیزکار دیگری کافر بدکار و سومی کودک خردسال باشند و بمیرند، سرنوشتشان چه میشود؟

جبابی گفت: آن پرهیزکار در درجات بهشت و آن گناهکار در درجات دوزخ است و آن کودک خردسال از هر گزندی در امان است.

اشعری گفت: اگر آن کودک بخواهد به درجات آن پرهیزکار برسد، به او اجازه میدهند یا نه؟

جبابی گفت: نه، زیرا به او میگویند: برادر تو بر اثر عبادت بسیار به این درجات رسیده است و تو چنان طاعتهایی نداری.

اشعری گفت: اگر کودک بگوید گناه از من نیست زیرا تو ای پروردگار من، مرا مجال ندادی که عبادات بسیار بجای آورم.

جبابی گفت: خداوند به او میگوید: من میدانستم که تو اگر زنده میماندی، گناهکار و سزاوار عذاب دردناک میشدی. بدین جهت مصلحت ترا رعایت کردم.

اشعری گفت: اگر برادر کافر بگوید: ای پروردگار جهانیان! چنانکه حال برادرم را میدانستی، از حال من نیز آگاه بودی، چرا مصلحت او را پاس داشتی و مصلحت مرا رعایت نکردی؟

جبابی گفت: تو دیوانه ای.

اشعری گفت: چنین نیست بلکه تو از استدلال وامانده ای.»

(دایرة المعارف تشیع - زیر عنوان اشاعره و تشیع - صفحه 182- به نقل از طبقات الشافعیه - صفحات 250/2)

^^^^^^^^^^^^^^

با پذیرش نظریه جبریون، مبنی بر اینکه خداوند با علم بی نهایت خود، از روز ازل جزئیات تمام امور، از جمله همه اقدامات خوب و بد کلیه انسانها را دقیقاً میدانسته، دیگر مسئولیت انسان در انجام تمام کارهای زشت و گناهانش منتفی میشود. ظاهراً تیمور لنگ نیز مسلمانی جبری مذهب بوده و بر مبنای همین اعتقاد، قتل عام ملیونها انسان بیگناه را جزو سرنوشت و یا در حقیقت وظایفی میدانسته، که خداوند از روز ازل برای او تعیین کرده بوده است.

این نظریه توسط سه فرقه از چهار فرقه سنی مذهبان پذیرفته شده است که عبارتند از: شافعی، مالکی، و حنبلی

نظریه اختیار

طرفداران این نظریه، که آنان را مفوضه، قدریه، یا معتزله نیز نامیده اند، نسبت افعال خیر و شر افراد بشر را به قضا و قدر، یعنی به سرنوشتی که پیشاپیش از سوی خداوند تعیین شده است، انکار کرده و بر این عقیده هستند که خداوند انسان را آزاد و مختار آفریده و مسئولیت تمام کارهای نیک یا بدی را که در جهان به انجام میرساند به عهده خود او واگذار یا تفویض نموده است.

آیات متعددی نیز در قرآن در تأیید این نظریه وجود دارد
که: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى** (و اینکه نیست برای انسان جز
آنچه که کوشش نمود - النجم/ 39) از جمله آنها میباشد.

این افراد میگویند که اگر تمام کارهای نیک و بد افراد بشر
پیشاپیش از سوی خداوند تعیین شده باشد و هیچ فردی در انجام
کارهایی که انجام میدهد مسئولیتی نداشته باشند پس بهشت و
جهنمی هم در کار نخواهد بود و آنوقت این سؤال پرگناه هم
ناخود آگاه در هر خاطری خطور مینماید که: آیا آن وعده و وعید
های خداوند در مورد پاداش دادن ثواب کاران در بهشت و کيفر
دادن گناهکاران در جهنم، همگی بی پایه و اساس بوده است؟

^^^^^^^^^^

پذیرش نظریه معتزله یا قدریون، که خداوند انسان را در
انجام کارهای خود آزاد و مختار قرار داده است، مستلزم قبول
محدودیت در علم نامحدود خداوند میباشد یعنی مثلاً باید پذیرفت
که خداوند از جنایات عظیم تیمور لنگ نا آگاه بوده و در
انجامشان کوچکترین دخالتی نداشته و نیز قبلاً نمیدانسته است که
آیا این مرد بیرحم و جنایتکار، با قساوت ذاتی خود به قتل عام
بیگناهان مبادرت خواهد کرد یا نه؟ و بعد که با مشاهده آن
جنایات وحشتناک از آنها آگاهی یافته است، او را در دنیای دیگر
به مجازات خواهد رساند!

این نظریه را حنفی مذهب ها پذیرفته اند.

بین الامرین

بطوری که در بالا دیدیم، پیروان هر يك از دو نظریه جبر و اختیار، برای اثبات نظر خود، به آیات معینی از قرآن استناد میکنند و نیز دلائلی ظاهراً مستدل و منطقی در مورد درستی عقیده خود ابراز و اقامه مینمایند. ضمناً آیات و دلائل اثباتی مربوط به هر گروه میتواند برای نفی نظرگروه دیگر بکار گرفته شود.

ظاهراً در این شرایط پیشوایان فرقه امامیه به فکر پیدا کردن راه حل افتاده و نظریه بی منطق و نابخردانه "لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین" را ابراز نموده اند.

سازندگان ساده اندیش این نظریه بی منطق برای جا انداختن و پا برجا ساختن آن، حدیثی جعل کرده و چون آن حدیث از اصل دروغ بوده است، لذا در جایی آن را به حضرت علی و در جایی دیگر به امام جعفر صادق نسبت داده اند.

این نظریه، ظاهری بسیار فریبنده دارد و ممکن است در آغاز این تصور را در ذهن خواننده به وجود بیاورد که راهی برای رفع اختلاف و ایجاد نزدیکی و آشتی بین جبریون و قدریون باز شده است و مسلمانان با پذیرش آن میتوانند به اختلافات دیرینه خود در این باره پایان دهند اما هزاران پیشوایان شیعه، در طول صدها سال، هنوز نتوانسته اند با آوردن يك مثال منطقی که در دنیای واقعی امکان وقوع داشته باشد منظور خود را برای شیعیان جهان روشن سازند.

مهمترین مثالی که در این مورد وجود دارد از شیخ صدوق است و به شرح زیر میباشد:

«از امام صادق میپرسند: معمای "امر بین الامرین" چیست؟ و امام پاسخ میدهد: مثل این معنا مثل مردی است که وی را در حال گناهکاری میبینید و او را از کردار گناه آلود باز میدارید و او نمیپذیرد و همچنان به گناهکاری خود ادامه میدهد و چون چنین است او را به حال خود وامیگذارید تا به کردار گناه آلود خود ادامه دهد. در چنین وضعی نمیتوان گفت او را به گناه کردن برانگیخته اید.»

(دایرة المعارف تشیع - جلد پنجم - صفحه

304

^^^^^^^^^^

بطوری که میدانیم دومین همسر حضرت علی، با کنیه ام البنین، دختر شخصی به نام حزام بن خالد بوده، که این مرد محترم، شجاعترین فرد در میان اعراب شمرده میشده است. ضمناً حزام پسری هم به نام ذی الجوشن داشته که پدر "شمر" همان قاتل مشهور و ملعون امام حسین میباشد.

حضرت علی چهار پسر از ام البنین داشته که بزرگترینشان همان "حضرت عباس" معروف بوده و هر چهار نفر در صحرای کربلا شهید شده اند.

شمر در آغاز از یاران حضرت علی بوده، با آن حضرت بیعت کرده و در جنگ صفین در سپاه آن حضرت علیه معاویه نیز به سختی مجروح شده است.

وی ظاهراً پس از جنگ صفین، مانند خوارج، به جمع مخالفان و دشمنان حضرت علی و فرزندان او پیوسته و در واقعه کربلا از فرماندهان سپاه ابن زیاد علیه امام حسین بوده است.

او در عصر روز 9 محرم 61 هـ.ق. (20 مهر 59 ش.- 9 اکتبر 680 م.) امان نامه ای برای چهار فرزند حضرت علی که از ام البنین، عمه خودش، بوده اند آورده و از آنان خواسته است که برادر ناتنی خود، یعنی امام حسین را ترك گویند که البته آنان نپذیرفته اند.

در هر حال، بطوری که نوشته اند، شمر در بعد از ظهر دهم محرم آن سال بر سینه امام حسین نشسته و با منتهای شقاوت و با دوازده ضربه خنجر سر آن حضرت را از تن جدا کرده است.

تمام کسانی که از دو نظریه متضاد جبر و اختیار آگاهی دارند بخوبی میدانند که طبق نظریه اول، خداوند عالم تمام کارهای امام حسین و شمر را از روز ازل رقم زده بوده و آن دو نفر دارای آن سرنوشت محتوم بوده اند و طبق نظریه دوم شمر در انجام کارهای خود آزاد و مختار بوده و مسئولیت تمام کارهای خود، از جمله گناه جنایت بزرگ در صحرای کربلا، را به عهده داشته است و خداوند او را در جهنم به مجازات رسانده خواهد رساند.

اما، آنچه که پیشوایان مذهب شیعه تا کنون نتوانسته اند و تا ابد هم نخواهند توانست به انجام برسانند توجیه فاجعه

صحرای کربلا (و یا هر داستان دیگر) طبق نظریه بی منطق
"لا جَبْرٌ وَ لَا تَقْوِيضُ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ" میباشد.

آنان طبق نظریه جبر قبول دارند که خداوند متعال از روز
تولد به شمر بن ذی الجوشن بنیه ای قوی مرحمت فرموده و او
دارای زور بازو و شجاعتی بیش از بسیاری از همسالان خود
بوده است.

و نیز قبول دارند که خداوند در ذات شمر قساوت قلب،
شقاوت و بیرحمی فوق العاده ای به ودیعه نهاده بوده است.

آنان آگاهی دارند که شمر پسر برادر ام البنین، همسر
مورد علاقه حضرت علی، و از اولین بیعت کنندگان آن حضرت و
سرکردگان سپاه او بوده است.

و نیز آگاهی دارند که بعد از جنگ صفین، عده زیادی از
سپاهیان حضرت علی، به نام خوارج، و نیز همین شمر، به علت
صلح آن حضرت با معاویه با او دشمن شده بوده اند.

آنان قبول دارند، حوادث بعد از جنگ صفین و ماجرای
حکمت، که همگی خارج از اختیار شمر بن ذی الجوشن رخ داده
بوده، فکر و علاقه او را (مانند اعضای گروه خوارج) نسبت به
حضرت علی تغییر داده است.

حال این پیشوایان بی منطق شیعه میگویند: تا آنجا که شمر
با دشمنی خداداد نسبت به خاندان علی، به سپاه ابن زیاد پیوسته، و
به علت نیرومندی و توانائی جسمی خدادادی به فرماندهی قسمتی
از سپاه منصوب شده، و با کینه تیزی و بیرحمی خدادادی، به
صورت داوطلب، انجام قتل امام حسین و حتی عمه زادگان خود

را به عهده گرفته، و در آخر با قساوت و شقاوت خدادادی روی
سینه‌ء امام حسین نشست - همگی کارهائی بوده که طبق نظریه
جبر انجام شده و خداوند از آنها آگاهی قبلی داشته است ولی از
آنجا به بعد یعنی همینکه شمر خنجر را از غلاف کمر در آورده،
دیگر آزاد بوده و اختیار داشته است که امام را بکشد یا نکشد!!

هرگاه خوانندگان گرامی دلیلی برای توجیه همین داستان
بالا، طبق نظریه "لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین" پیدا
کردند، خواهشمند است آن را کتباً، و بطور خلاصه، به نشانی
این نشریه ارسال فرمایند تا به نام خودشان چاپ گردد.

جبری مذهب بودن حافظ

حال دیگر به اصل بحث این ماه، که اثبات جبری بودن
حافظ میباشد میپردازیم و در این مورد عین مقاله ای را درج
مینمائیم که استاد سابق دانشمند دانشگاه تهران، زنده یاد دکتر
محمد جواد مشکور، زیر عنوان "حافظ جبری مذهب است" در مجله
وحدید (دوره نهم - شماره 91 - تیرماه 1350) نوشته بوده است:

«حافظ جبری مذهب است...»

در زمان **حافظ** عقیده ای که در میان مسلمانان رواج داشته بیشتر **مذهب جبریه** بوده است و مسلمین آن زمان غالباً **اشعری مذهب** بوده اند و اشاعره در حقیقت همان **جبریه** هستند. **حافظ**، **شافعی مذهب** است و **شافعیان** غالباً **اشعری مذهب** بوده اند.

فلسفه **حافظ** بسیار ساده و چون اساس آن يك نوع **جبر** است، نتیجه ظاهریش تسلیم و رضا خواهد شد.

حافظ میگوید: چون قسمت ازلی را بی حضور ما کرده اند و هر آن قسمت که آنجا شد، کم و افزون نخواهد شد، چنین نتیجه میگیرد که اگر اندکی نه به وفق رضا است نباید خرده گرفت و باید تسلیم قضا و قدر الهی شد.

جبر حافظ آمیخته ای از **جبر تقدیری** یا **Fatalisme** و **جبر علت** و معلولی یا **دترمینیسم Determinisme** است.

فلسفه جبر در دیوان حافظ هفت مرحله دارد که به ترتیب از قرار ذیل است:

- 1 - زندگی جبر است.
- 2 - جهان به يك حال باقی نیست.
- 3 - باید راضی به رضای حق بود.
- 4 - در حال رضا باید امیدوار به آینده بود.
- 5 - در حال امید باید سعی و کوشش کرد.
- 6 - در زمان حال باید دم را غنیمت شمرد.
- 7 - چون عاقبت کار جهان معلوم نیست باید خوش بود.

این مراحل متوالی و طولی نیستند و ممکن است در عرض هم واقع شوند. بر اثر بسط و توفیقاتی که شخص پیدا میکند امور را اختیاری مینماید، و بالعکس به علت قبض و عدم توفیق جبری میشود.

حافظ چون ناخدائی است که در يك کشتی بی سکان قرار گرفته
اگر باد شرطه بوزد و دیدار آشنا نصیب او گردد دم از امید و
اختیار میزند، اگر باد ناموافق آید خود را در دریای وجود
سرگردان میبیند و در هر دو صورت جبری است و خود را تسلیم
حوادث میکند.

اینک برای توضیح این مراحل، شواهدی از اشعار **حافظ** می آوریم:

1- زندگی جبر است

در این مرحله **حافظ** صریحاً معترف به جبر و منکر اختیار
میباشد. چنانکه در غزلی که مطلع آن این بیت است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر

باد است

گوید:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفه نغم ز رهروی یاد

است

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

است

که بر من و تو در اختیار نگشاد

در غزل دیگر که مطلع آن این بیت است:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صُراحی می ناب و سفینهء
غزل است

میفرماید:

ز قسمت ازلی چهرهء سیه بختان

به شست و شوی نگردد سفید و این

مثل است

که منظور او اشاره به حدیث:

السعيد، سعيد في بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه"
است. یعنی:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان

کرد

دیگر در این غزل که :

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند

نوشت

فرماید: نا امیدم مکن از سابقهء روز ازل

تو چه دانی که پس پرده که خوب است و

که زشت؟

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز

ازل

تو چه دانی قلم صنع به نامت

چه نوشت؟

منظور این است که سرنوشت هر کسی را در روز ازل
معین کرده اند و مقدرات او را با قلم صنع در لوح تقدیر
نوشته اند و کوشش و عمل در زندگی فایده ای ندارد و هر
چه را که تقدیر انسان باشد همان خواهد شد.

و در این غزل که مطلع آن این بیت است:

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد

که کس به رند خرابات

ظن آن نبرد

فرماید:

مباش غره به علم و عمل، فقیه زمان

که هیچکس ز قضای خدای

جان نبرد

نظیر این بیت در دیوان حافظ فراوان است و شاید تعداد
آنها به صد بیت برسد و از جمله آن ابیات اینهاست:

بر آستانهء تسلیم سر بنه حافظ

که گر ستیز کنی روزگار
بستیزد

XXXXXXXXXX

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردهد

با طینت اصلی چکند بدگهر
افتاد

XXXXXXXXXX

نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست

آنچه استاد ازل گفت
بکن، آن کردم

XXXXXXXXXX

مرا در ازل عشق شد سرنوشت

قضای نوشته نشاید
سترد

XXXXXXXXXX

جام می و خون دل هر يك به کسی دادند

در دایرهء قسمت اوضاع
چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

کان کاین شاه بارازی بازاری
وین وان پرده نشین باشد

XXXXXXXXXXXX

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر ان قسمت که آنجا شد کم و افزون
نخواهد شد

XXXXXXXXXXXX

خون میخورم ولیك نه جای شکایت است

روزی ما ز خوان کرم این
نواله بود

XXXXXXXXXXXX

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود

تا ابد جام مرادش همدم
جانی بود

سکندر را نمی بخشند آبی

به زور و زر میسر نیست
این کار

XXXXXXXXXXXX

اختیاری نیست بدنامی ما

ضلنی فی العشق من یهدی
السبیل

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

عیب مکن به رندی و بدنامی ای فقیه

این بود سرنوشت ز دیوان
فطرتم

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز
دیوان فطرتم

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

نصیب من چو خرابات کرده است اله

در آن میانه بگوزاهدا مرا
چه گناه

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

کسی که در از لش جام می نصیب افتاد

چرا به حشر کنند این گناه از
او درخواه

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی
ننهاده کنی

2- جهان به یک حال باقی نیست

مرا در منزل جانان چه جای امن چون هر دم

جرس فریاد میدارد که بر بندید
محملها

~ ~ ~ ~ ~

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب

جهان و کار جهان بی ثبات و بی
محل است

~ ~ ~ ~ ~

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از این فسانه و افسون
هزار دارد یاد

~ ~ ~ ~ ~

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه

که این معامله تا صبحدم
نخواهد ماند

~ ~ ~ ~ ~

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران

مارا بس

در این مرحله گویا حافظ طرفدار فلسفهء **هراکلیتوس**
Heraclitus فیلسوف معروف یونانی در قرن پنجم پیش از
میلاذ است که میگفت: عالم وجود بر اصل بیقراری نهاده
است و جهان را به رودی تشبیه میکند که همواره روان
است و یکدم مانند دم دیگر نیست و ثبات و بقا را منکر
میباشد.

3- باید راضی به رضای حق بود

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق
رضاست خرده مگیر

~ ~ ~ ~ ~

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت

که در مقام رضا باش و از
قضا مگریز

~ ~ ~ ~ ~

به جد و جهد چو کاری نمیرود از پیش

به کردگار رها کرده به مصالح

خویش

~ ~ ~ ~ ~

روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد

بتر شود

4- در حال رضایید امیدوار به آینده بهتر بود

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم

نخواهد ماند

~ ~ ~ ~ ~

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

که کس همیشه گرفتار غم

نخواهد ماند

~ ~ ~ ~ ~

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر
آید

~ ~ ~ ~ ~

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی

بود که قرعهء دولت به
نام ما افتد

غمناك نبايد بود از طعن حسود ای دل

شاید که چو وابینی خیر تو در
این باشد

5- در حال امیدایی و کوشش کرد

چرخ بر هم زخم از جز به مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ
و فلک

~ ~ ~ ~ ~

گر چه وصالش نه به کوشش دهند

هر قدر ای دل که توانی بکوش

~ ~ ~ ~ ~

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

تا راهبین رو نباشی کی
راهبر شوی

۸۸۸۸۸۸۸۸۸۸

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل
اوقات بریم

۸۸۸۸۸۸۸۸۸۸

ای جوان سرو قد گوئی بزن

پیش از آن کز قامتت چوگان
کنند

۸۸۸۸۸۸۸۸۸۸

بر ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور

در سر کوی تو از پای طلب
ننشستم

6- باید دم را غنیمت شمرد

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان

که حافظا نبود بر رسول
غیر بلاغ

~ ~ ~ ~ ~

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان یکدم
است تا دانی

~ ~ ~ ~ ~

ساقیا عشرت لرروز مروز به فردا مفکن

یا ز دیوان قضا خط امانی به من
آر

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار

که در کمینگه عمر است مکر
عالم پیر

7- باید خوش بود

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار
چیست

XXXXXXXXXXXX

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است

بهتر آن است که من خاطر خود خوش

دارم

XXXXXXXXXXXX

گر چه در بازار دهر از خوشدلی جز نام نیست

شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش

است

XXXXXXXXXXXX

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

XXXXXXXXXXXX

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر

در این سراچه بازیچه غیر عشق

مباز

XXXXXXXXXXXX

در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص

ور نه در گوشه نشین دلخ ریا در بر

گیر

در اینجا **حافظ** پیرو **فلسفه اپیکور** Epicure حکیم معروف یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد است که لذت و خوشی را

غایت آمال انسان میخواند و خوشی را ادراك لذائذ می
پنداشت.

البته منظور **اپیکور** و **حافظ خوشی** و لذت نفسانی نیست بلکه
مقصود از آن آسایش نفس و خرسندی خاطر است که دوام
دارد نه شهوت و لذت آنی که گذرنده است و انسان پس از
ادراك آن گرفتار درد و رنج میشود. همین معنی را هم پیش
از او حکیم **عمر خیام نیشابوری** در رباعیات خود بیان نموده
است:

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش

«

دهمین غزل از دیوان

حافظ

و شرح و تفسیر آن

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این
تدبیر ما؟

ما مریدان، روی سوی قبله، چون آریم؟ چون؟ به نظر من

اولی به معنی "چگونه" و دومی به معنی "چونکه" است

روی سوی خانهء خمار دارد

پیر ما

در خرابات طریقت **مابه نیز** هم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهد ازل
تقدیر ما

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست؟

عاقلان دیوانه گردند از پی
زنجیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در
تفسیر ما

بادل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی؟

آه آتشناك و سوز سینهء
شبگیر ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از
تیر ما

توضیح کلی رابع به غزل

وزن غزل: فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن

(بحر: رمل مثنی محذوف)

این غزل حافظ نیز مانند نه غزل اول از دیوان او "مُرَدَف" نام دارد و کلمهء "ما" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمات پیر تدبیر تقدیر زنجیر و . . . قافیه محسوب میشوند و حرف "ر" که در آخر آنها میباشد "حرف روی" نام دارد.

معنای بعضی از واژه های موجود در این غزل

طریقت: روش- مذهب - سیرت - دومین منزل از سه منزل سالکان که عبارتند از: شریعت، طریقت، و حقیقت

قبله: منظور خانهء کعبه در مکه میباشد که مسلمانان، در هنگام نماز، در هر جای جهان روی به سوی آن مینمایند.

خَمَار: مشروب فروش - باده فروش

خانهء خَمَار: میخانه - میکده

خرابات طریقت: میخانهء طریقت

(حافظ این ترکیب را به صورت طعنه بیان نموده است)

ازل: زمان بی آغاز گذشته

عهد ازل: پیش از آغاز خلقت

تقدیر: قضا و قدر خداوندی در مورد تمام مخلوقات - سرنوشت
حتمی مخلوقات

آیت: نشانه - نشان - علامت

آه: "آوازی است که برای نمودن درد، رنج، اَلَم، و اَسَف، و تَلَهف و اندوه از سینه بر آورند" (لغت نامهء دهخدا)

آه آتشناك: آهی سوزان

گَرْدون: فلك - سپهر - آسمان

پرهیز: حذر - خودداری - خویشتن داری - اجتناب

معنای ابیات موجود در این غزل

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این

تدبیر ما؟

دیشب پیر و مرشد ما از مسجد (با توجه به سایر ابیات مشخص میشود که منظور خانقاه میباشد) به میخانه آمد. با این ترتیب از این به بعد تکلیف ما که مرید او بوده ایم چیست؟

ما مریدان، روی سوی قبله، چون آریم؟ چون؟ ابه نظر من
"چون" اول سوال است و "چون" دوم کوتاه شده ی چونکه است

روی سوی خانهء خمار دارد

پیر ما

ما، مریدان او، از این پس چگونه به امامت او، به سوی قبله نماز بگزاریم زیرا او خودش به میخانه آمده است؟

در خرابات طریقت **ما به** نیز هم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهد ازل

تقدیر ما

از این پس، ما با پیر و مراد خود، در میخانه طریقت هم منزل خواهیم بود، زیرا این سرنوشتی است که از روز ازل برای ما تعیین شده است.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست؟

عاقلان دیوانه گردند از پی
زنجیر ما

اگر عقل متوجه شود که دل، در بند گیسوی دلدار چه اندازه شادمان و خوش مییابد، آنوقت عاقلان برای رسیدن به زنجیر گرفتاری ما دیوانه خواهند شد.

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در
تفسیر ما

(ظاهراً حافظ بر کتاب "الکشاف فی حقایق القرآن" تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (سنی مذهب- حنفی- اعتزالی) معروف به جارالله (467-538ق.) تفسیری به نام "الکشاف عن مشکلات الکشاف" نوشته بوده است.)

بیت زیر اشاره به همان تفسیر مییابد:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه جای مدرسه و بحث کشف کشاف

(است)

اینک معنی بیت:

روی زیبای تو ما را با مرحمت و لطف آشنا ساخت و از
زمان آن آشنائی در کتاب تفسیر ما جز مهر و محبت چیزی راه
ندارد.

با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی؟

آه آتشناك و سوز سینهء
شبگیر ما

آیا امکان دارد آه سوزانی که سحرگهان از سینهء ما بر
میخیزد، يك شب، در دل سنگین تو مؤثر واقع شود؟

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از
تیر ما

ای حافظ، تیر آه سوزندهء تو از چرخ گردون هم فراتر
میرود، به اینجهت خاموش باش، [و ای یار سنگدل] بر جان خود
رحم کن و از تیر آه حافظ اجتناب و دوری نما

پایان جزوهء دهم) - مهدی

مشیری

حافظ نامه

شماره یازدهم

نگارنده و ناشر:

نوامبر 2008 (آبان 1387)

بحث ماه

مهدی شمیری

دریای اخضر فلك و كشتی ی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام

ما

بیت بالا از غزل مورد بحث این ماه انتخاب شده است و مطالب زیر همگی در ارتباط با همین بیت میباشند:

الف- معرفی حاجی قوام

قوام الدین حسن که به حاجی قوام شهرت داشته از وزرای شاه شیخ ابو اسحق اینجو و ممدوح حافظ بوده است.

غزل مورد بحث این ماه در مدح همین شخص میباشد و در لغت نامه دهخدا، به نقل از تاریخ گزیده، در مورد او چنین نوشته شده است:

"حاجی قوام در روز جمعه ششم ربیع الاول سال 754 ق. در گذشت. وی از اکابر رؤس فارس بود و مثل او به کرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده است."

مادهء تاریخ فوت حاجی قوام الدین حسن

حافظ در قطعه زیر ماده تاریخ این حاجی قوام را بیان کرده است:

سرور اهل عمائم شمع جمع انجمن

صاحب صاحب قران، حاجی قوام
الدین حسن

هفت صد، پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر

مهر را جوزا مکان و ماه را
خوشه وطن

سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز

روز آدینه، به حکم کردگار
ذوالمنن

مرغ روحش، کاو همای آسمان قدس بود

شد سوی باغ بهشت از دام این
دارالمحن

بموجب قطعه بالا، فوت حاجی قوام در روز جمعه ششم ربیع الاخر 754 (در خردادماه) اتفاق افتاده است ولی در متن

منقول از تاریخ گزیده، و نیز بعضی تاریخهای دیگر، ربیع الاول را به عنوان ماه فوت ذکر کرده اند! کدام يك صحيح است؟

شاید بسیاری از خوانندگان گرامی بگویند: اکنون این حاجی قوام چه ارزش و اهمیتی برای ما دارد که وقت خود را برای تعیین دقیق تاریخ فوت او تلف نمائیم؟ اما، چون یکی از این دو تاریخ در دیوان حافظ ذکر شده است لذا هرگاه امکان بررسی و تعیین درستی یا نادرستی آن برای ما وجود داشته باشد فرصت را نباید از دست بدهیم.

خوشبختانه ما اکنون به آسانی (مثلاً از گاهنامهء تطبیقی سه هزار ساله احمد بیرشک) در می یابیم که روز اول محرم سال 754 ق. - چهارشنبه و با 25 بهمن 731 ش. مطابقت داشته و روزهای ششم ربیع الاول و ربیع الاخر، به ترتیب، 65 روز و 95 روز از آغاز سال قمری گذشته بوده است.

محاسبه 6 ربیع الاول

65 روز عبارت است از 9 هفته بعلاوه دو روز، که هر هفته با چهارشنبه (مانند روز اول سال قمری) شروع و با سه شنبه ختم شده باشد و دو روز اضافی آخر را باید به حساب چهارشنبه و پنجشنبه گذاشت.

پس با این حساب روز ششم ربیع الاول، مصادف با پنجشنبه بوده است نه جمعه.

اما، چون در گذشته روز اول هر ماه قمری با دیدن هلال ماه در شب پیش از آن (و غالباً حداقل با شهادت دو نفر مرد) تعیین میشده است، لذا ایام قمری بیشتر اوقات با حقیقت مطابقت نداشته است و ما میتوانیم از این يك روز تفاوت صرف نظر نماییم.

محاسبه 6 ربیع الاخر

95 روز (فاصله اول سال قمری تا این روز) نیز عبارت است از 13 هفته بعلاوه چهار روز و محاسبه چهار روز اضافی به همان ترتیب بالا میشود: چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه، و شنبه.

یعنی در اینجا نیز روز مورد نظر ما با شنبه مطابق میباشد و يك روز با جمعه تفاوت دارد که این تفاوت به همان دلیل بالا قابل قبول میباشد.

محاسبه سال شمسی در انطباق با دو تاریخ بالا

خوشبختانه حافظ يك دلیل روشن دیگر نیز در مورد زمان فوت حاجی قوام به دست داده است و آن مصراع زیر میباشد:

" مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن "

یعنی خورشید (مهر) در برج جوزا (خرداد) قرار داشته است. حال ما باید محاسبه نمائیم که کدام يك از دو تاریخ بالا در ماه خرداد قرار میگیرد.

بطوری که گفته شد روز اول محرم سال 754 ق. با 25 بهمن سال 731 ش. مطابق بوده است و روزهای ششم ربیع الاول و ربیع الاخر، به ترتیب 65 روز و 95 روز با اول محرم فاصله داشته اند.

تعداد روزها در ماههای شمسی و طرز نگاهداری و منظور داشتن کبیسه ها در آن دوران با زمان ما مختصری تفاوت داشته است ولی با يك نگاه میتوان دریافت که ششم ربیع الاخر، تاریخ مورد نظر **حافظ** بوده است.

ب- آگاهی حافظ از نجوم

نام **حافظ** در ردیف منجمان زمان خودش ذکر نشده است ولی تردیدی نباید داشت که او ستارگان را به خوبی میشناخته و تعدادی از اشعار او، که مصراع بالا نمونه ای از آنها میباشد،

نشان میدهد که وی از اصول و قواعد نظام حاکم برگردش ستارگان به خوبی آگاهی داشته و مسلماً شبهای بسیاری را به مشاهده آسمان به منظور شناختن ستارگان مختلف و صورتهای فلکی صرف کرده بوده است:

ز چشم من بپرس اوضاع گردون

که شب تا روز اختر می

شمارم

به منظور اینکه گوشه ای از آگاهی های **حافظ** در مورد علم نجوم بر خوانندگان گرامی روشن گردد بی مناسبت نمیداند که به درج توضیح بیشتری راجع به مصراع بالا مبادرت نماید:

مردم جهان، در گذشته، خورشید را نیز جزو سیارات به حساب می آورده و بر این گمان بوده اند که تمام سیارات، از جمله خورشید!، به دور زمین در حال گردش میباشند. ضمناً آنان در طول زمان دریافته بودند که:

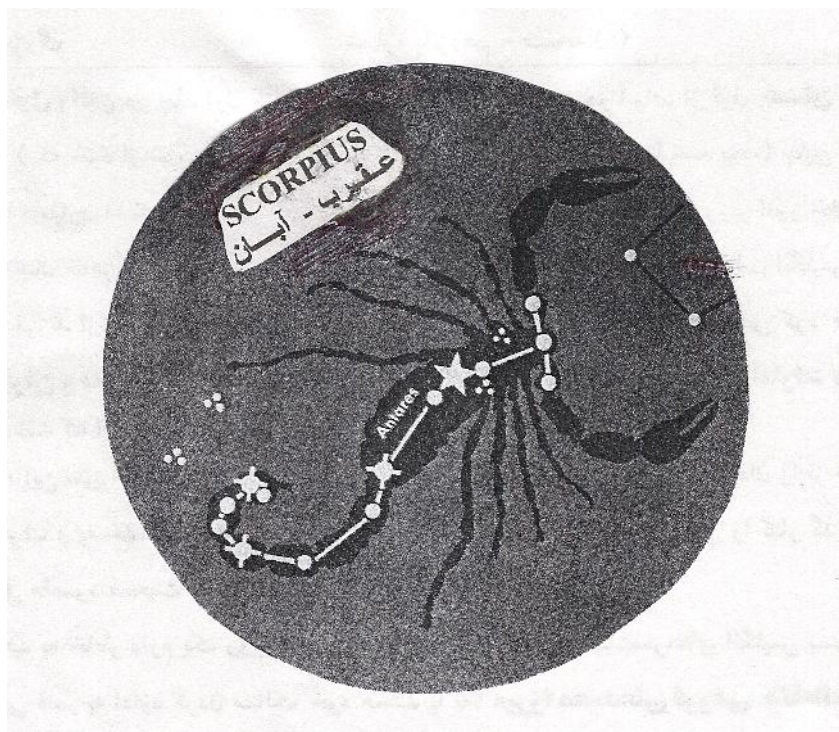
مدت یکبار گردش خورشید به دور زمین!، همواره مساوی میباشد و این همان زمانی است که ما آن را "سال" مینامیم.

- هر قسمت از مسیر دایره شکلی که خورشید در فضا در طول يك سال میپیماید، دارای خصوصیات ویژه ای، از قبیل گرمی و سردی هوا، کوتاه و بلندی شب و روز و . . . میباشد و در هر سال همینکه خورشید مجدداً به آن قسمت از دایره برسد، آن خصوصیت، احیاناً با مختصر تغییری، تکرار میگردد.

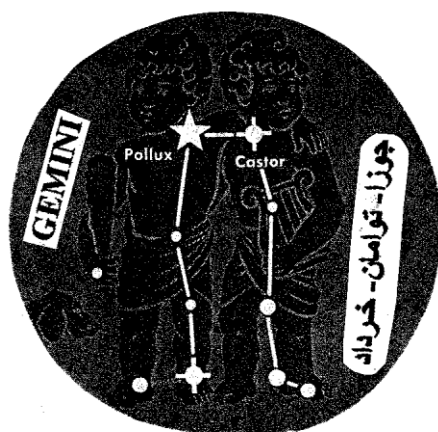
- در هر حال، ستاره شناسان در طول زمان، در اثر تجربیات طولانی، مسیر حرکت دایره شکل خورشید، در طول يك سال (یعنی 360 درجه) را به 12 قسمت (30 درجه ای) تقسیم کرده که هر قسمت را در عربی "بُرج" نامیده اند که ما در فارسی آن را "ماه" مینامیم و به این جهت مسیر حرکت دایره ای خورشید، در طول يك سال، را "دائرة البروج" و تمام منطقه ای را که در برگیرنده فعالیت‌های مزبور میباشد "منطقه البروج" نام نهاده اند.

- بعد از ساخته شدن "12برج" ضروری بوده است که هر يك از آنها دارای نام مشخصی باشد. خوشبختانه در هر "برج" تعدادی ستاره، به نحوی روشنتر و مشخصتر در کنار هم وجود داشته که مجموعاً شکل ویژه ای را به وجود آورده بوده است و منجمین برای تسهیل کار خود کوشش کرده اند که هر "برج" را بر مبنای شباهتی که بین مجموعه ستاره در آن برج با يك جانور یا گیاه و از اینقبیل، وجود دارد نام گذاری نمایند.

مثلاً "برجي" را که مجموعه ستاره های زیر در آن بوده است، "عقرب" نام نهاده اند:



و نیز مجموعهء ستارگانی که به نام برج توامان
(دوپیکر - جوزا - خرداد) نامیده شده اند به شکل زیر میباشند:



این نوع نام گذاری ستاره شناسان را قادر میساخته است که در هر زمان با دیدن هر مجموعه در آسمان، فوراً به یاد موجود شبیه آن در زمین بیافتند و نه تنها نام صحیح آن "برج" را به خاطر بیاورند بلکه هرگز آن را با "برج" دیگر اشتباه ننمایند.

اسامی برجهای دوازده گانه، که از حَمَل (مطابق با فروردین) شروع شده است، در فارسی و عربی، به شرح زیر میباشند:

حمل (بره = فروردین) - ثور (گاو = اردیبهشت) -
 جوزا (دو پیکر = خرداد) - سرطان (خرچنگ = تیر) - اسد
 (شیر = مرداد) - سنبله (خوشه = شهریور) - میزان (ترازو =
 مهر) - عقرب (کژدم = آبان) - قوس (کمان = آذر) - جدی
 (بزغاله = دی) - دَلُو (دلو = بهمن) - حوت (ماهی = اسفند)

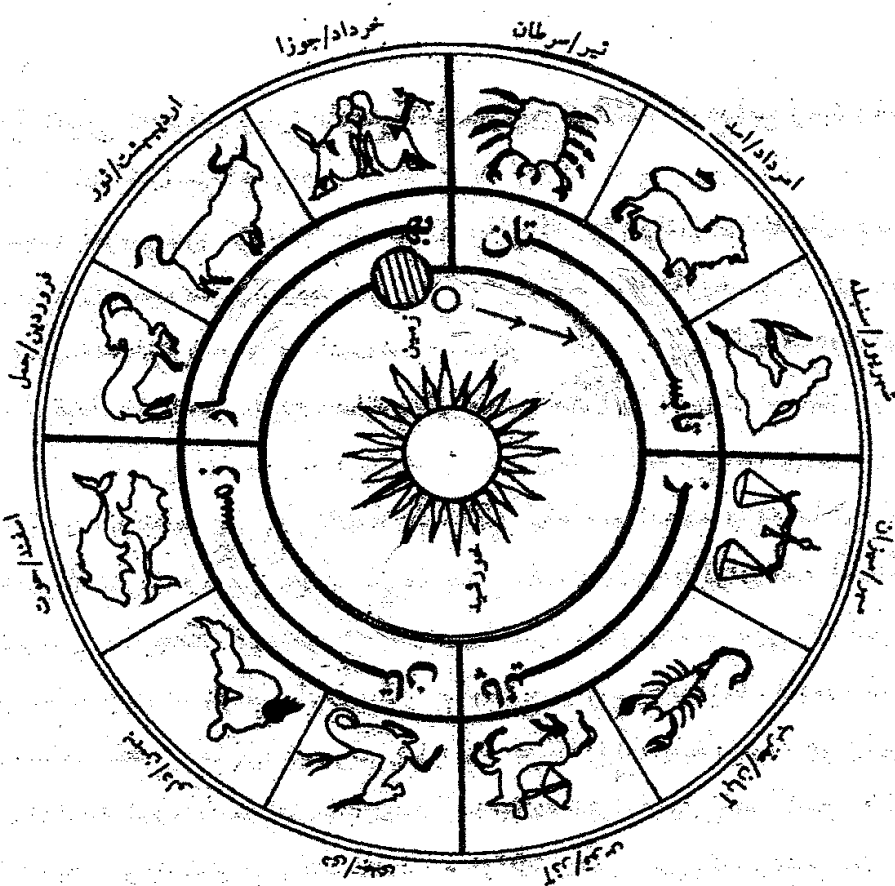
با این ترتیب، خورشید (طبق عقیده قدیم) طی گردش سالانه خود (بدور زمین)، در مدت يك ماه که از مقابل یکی از برجهای مزبور میگذرد، به نام آن "برج" خوانده میشود.

ضمناً زمین دارای قمری به نام "ماه" میباشد که در مدتی در حدود يك ماه، يك بار (و در سال 12 بار) به دور زمین میگردد و در هر گردش، نیزاز برابر آن دوازده برج (با فاصله های متفاوت) عبور مینماید.

در اینصورت در هر زمان که خورشید (در حقیقت زمین) در مقابل یکی از برجهای قرار دارد، قمرش (یعنی ماه) ممکن است در مقابل (یا به اصطلاح در خانه یا منزل) همان بُرج یا یکی از یازده برج دیگر باشد.

بعد از اثبات این حقیقت، که زمین به دور خورشید در گردش میباشد، فقط جای خورشید و زمین (مانند شکل زیر) در نقشه های مربوط تغییر کرده و دیگر در هیچ يك از فرضیه ها و قراردادهای بالا تغییری حاصل نشده است.

شکل زیر (که بر مبنای مصراع بالا ترسیم شده است) به خوبی نشان میدهد که چگونه زمین (و یا به قول حافظ، مهر یعنی خورشید) در خانهء جوزا (یعنی خرداد) قرار داشته و "ماه" در مقابل "خوشه" (یا سنبله یعنی شهریور) بوده است:



قسمت عمده ای از اقدامات بالا توسط دانشمندی یونانی به نام Hipparchus انجام شده است که در زبان فارسی به " ابرخس " شهرت دارد و در حدود سالهای 160 تا 125 پیش از میلاد، ابتدا در رودس و بعد در اسکندریه (در مصر) زندگی میکرد است.

او، که گویا مخترع اسطرلاب هم بوده، برای اولین بار طول واقعی سال شمسی را به مدت $365/25$ روز و طول سال

قمری را به مدت 29 روز و 21 ساعت و 44 دقیقه و 25 ثانیه تعیین نموده است که با حقیقت امر تفاوت چندانی ندارند.

ج- بی اعتقادی حافظ به تأثیر

ستارگان آسمانی بر سرنوشت انسان

حافظ به تأثیر ستارگان آسمانی بر سرنوشت انسان اعتقادی نداشته و شاید این امر معلول جبری مذهب بودن او بوده است.

به عبارت دیگر وقتی که، به اعتقاد حافظ، کارنامهء جزئیات کارهای آیندهء هر انسان در دوران زندگی او، از روز ازل، یعنی از زمان بی آغاز گذشته، پیشاپیش توسط خداوند تعیین شده است، پس دیگر نباید اعتقاد داشت که مثلاً اگر در زمان قران (یعنی نزدیکی) قمر و مشتری کاری را آغاز کنی موفق خواهی شد ولی اگر همان کار را در زمان قران قمر و عقرب آغاز نمائی با نتیجه ای نامطلوب رو به رو خواهی گردید!

بگیر طرّهء مه چهره ای و قصه مخوان:

"که سعد و نحس ز تأثیر زهره و
زحل است."

ستاره شناسان معتقد بوده اند که مشتری (برجیس) و زهره
(ناهید یا بیدخت) همیشه سعد و زحل (کیوان) و مریخ (بهرام) در همه
حال نحس میباشند. آنان مشتری را سعد اکبر و زهره را سعد اصغر و نیز
زحل را نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر میدانسته‌اند.

طبق این نظر سایر سیارات متغیرند، یعنی بعضی اوقات
نحس و بعضی مواقع سعد بشمار میروند.

اما حافظ که تمام وقایع و حوادث خوب یا بد را از سوی
خداوند میدانسته، در بیت بالا، چنین گفته است:

اعتقاد به اینکه زهره، سعد است و زحل، نحس و حرکات یا
نحوهء قرار گرفتن آنها در آسمان در نیکبختی و یا بدبختی انسان
تأثیر دارد، قصه ای بیش نیست، آن قصه را مخوان و بجای
پرداختن به ماه آسمان، در همین زمین يك زیبای ماه رخسار پیدا
کن و با او خوشباش.

حافظ باز هم در همین زمینه اشعاری دارد:

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها

خدا کند

در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست

و هم ضعیف رأی فضولی چرا
کند؟

در اینجا "کارخانه" به معنای "جهان هستی" میباشد و حافظ
خطاب به ستاره شناسانی که رنجها و ناراحتیها و نیز شادیها و
موفقیت‌های زندگی را ناشی از حرکات ستارگان و یا دوری و
نزدیکی آنان نسبت به هم میدانسته اند، میگوید که آنها را به
"غیر" از خدا نسبت ندهید زیرا تمام اینها پیشاپیش از سوی خدا
تعیین شده است:

سیرسپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب
اختیار دوست

گردش تمام آنچه که در آسمان وجود دارد، از جمله "ماه"
به اختیار خودشان نیست بلکه در مسیرها و طبق نظم و ترتیبی
گردش مینمایند که "دوست"، یعنی "خداوند" برای آنها ترتیب
داده است و انسان قادر به دخالت و ایجاد تغییر در آنها نمیشود.

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره
چیست؟

د- اصطلاحات نجومی در دیوان حافظ

درست است که حافظ هیچیک از عقاید خرافی مربوط به تأثیر حرکات ستارگان در سرنوشت انسان را باور نداشته، ولی وی با مهارتی بی نظیر از همان عقاید، بی آنکه آنها را تأیید نماید، برای زیباتر ساختن اشعار خود استفاده کرده است:

گفتم: که خواجه کی به سر حجله می رود

گفت: آنزمان که مشتری و مه قران

کنند

بدون تردید حافظ این غزل را به مناسبت عروسی یکی از ممدوحان خود سروده است و چون ماه و مشتری، هر دو از اختران سعد بوده اند و نزدیکی آنها "قران سعدین" محسوب میشده است. به اینجهت در هر زمان که منجمان نزدیک بودن این قران را پیش بینی میکردند بسیاری از کسانی که قصد ازدواج داشته

اند، تا زمان اعلام تحقق این "قران" از سوی منجمان، صبر
میکرده و در انتظار میمانده اند.

حال در اینکه داماد مورد نظر حافظ، در آن بیت، واقعاً در
انتظار تحقق قران مشتری و ماه، برای ازدواج بوده است جای
تردید وجود دارد. زیرا چون در اینجا، داماد، خواستگار عروس
و در حقیقت مشتری ازدواج بوده است لذا حافظ با تشبیه عروس
خانم به ماه، که در حقیقت بطور غیر مستقیم تعریفی از او
میباشد، نام این دو اختر را در مصراع دوم، در مورد داماد و
عروس، و به صورت ایهام ذکر کرده است.

"جوزا" سحر نهاد "حمایل" برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند

میخورم

برای معنی کردن بیت بالا از دائرةالمعارف تشیع کمک گرفته ایم:

"در دانش نجوم، جبار، صورتی فلکی است و آن صورتی است

از جمله صور جنوبی که جوزا /البته غیر از جوزا به معنی

خرداد / نیز بر آن اطلاق میگردد.

جَبَّار یا **جوزا** مجموعهء ستاره هائی است که در کتب نجومی بدین صورت تصویر میشود: به صورت مردی ایستاده، عصا در دست راست گرفته، و شمشیر بر میان بسته، شمار ستارگان **جَبَّار** یا **جوزا**، بر طبق رصد قدیم سی و هشت است که بر اندامهای مختلف این صورت خیالی جای دارد . . .

شاعران با استفاده از **صورت فلکی جَبَّار (= جوزا)** تصویر هائی شاعرانه آفریده اند و مضامینی دلپذیر پرورده اند. چنانکه **حافظ** در بیتی از **يك غزل (غزل شماره 329)**، که در مدح **شاه منصور مظفری** است، با این پندار که **جوزا (= جَبَّار)** جنگجوی **فلك** است، اما اینکه **حمایل (= کمر شمشیر)** باز کرده است و **تسلیم شاه منصور شده و حلقهء غلامی او در گوش کرده است**، میسراید:

"جوزا" سحر نهاد "حمایل" برابرم:

یعنی غلام شاهم و سوگند

میخورم

نیز در بیتی دیگر (غزل شماره 348) با این تخیل که **فلك** با او بر سر مهر نیست و جنگجوی آسمان، **جوزا (= جَبَّار)** او را نشانه گرفته است، از ساقی میخواهد تا **باده بپیماید و او را سرمست سازد و در عالم مستی و سرمستی و به برکت نیروئی که باده و مستی بدو میبخشد، گره در بند کمر ترکش جوزا فکند. یعنی نگذارد جَبَّار بیش از این جَبَّاریت کند و ستمگری ورزد و بدین**

سان با استفاده از صورت خیالی **جَبَّار**، به گونه ای شاعرانه و
مبتکرانه مضمون "دفع غم و رنج و مشکلات را با باده" می
پرورد که در جهان بینی او باده و مستی **حَال** مشکلات است:

خورده ام تیر **فَلَك**، باده بده تا سرمست

عُقده در بند کمر ترکش "جوزا"

فکنم

(دائرة المعارف تشیع - جلد پنجم - ~~جلد پنجم~~ صفحات 291/2
- نقل از: اصغر دادبه)

به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر

به ابروان دو تا، قوس
مشتری بشکن

با چشمهای آهوئی خود، شیر خورشید را گرفتار خود کن و با دو
ابروی کمائی خود کمان مشتری را خرد نما

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

چرا که طالع وقت آنچنان نمی

بینم

در گذشته، همگان زمین را ساکن و بیحرکت تصور کرده و خورشید و ماه و سایر ستارگان را بر روی یک نیم کره فرضی، یعنی یک آسمان، بر گردا گرد خود میدیده اند.

اما، ستاره شناسان به تدریج به تفاوت فاصله، یعنی دوری یا نزدیکی، ستارگان با زمین پی برده و به چند نیم کره فرضی، یعنی چند آسمان و یا یک آسمان چند طبقه ای معتقد شده اند و هر کدام از ستارگان و صورتهای فلکی را، به خیال خود، بر روی یکی از آن اسمانها جای داده اند.

این ستاره شناسان باز هم اشتباه کرده و نمیدانسته اند که ستاره های مربوط به هر صورت فلکی، به چشم مشاهده کنندگان در زمین، در کنار هم و در یک سطح به نظر میرسند، در حالی که فاصله واقعی آنها با زمین متفاوت است و ممکن است که بعضی از آنها (از نظر فاصله تا زمین) حتی نسبت به ستاره کنار خود هزارها سال نوری دورتر باشند.

در هر حال، این نیم کره ها یا آسمانهای فرضی، از نظر ستاره شناسان آن زمان، هر یک در جایی به زمین برخورد

میکرده اند که آن را افق نامیده اند و نیز هر ستاره شناس
میتوانسته است محوری به صورت خطی مستقیم برای زمین
فرض نماید که از محل استقرار خود او بطور عمودی به آسمان
رفته و در بالای سرش به آن نیمکره ها یا اسمانها برخورد کرده
است.

با این فرض، میشد تصور کرد که هر يك از صورتهای
فلکی در جایی بر روی يك قوس 90 درجه ای (يك ربع دایره)
قرار دارد که آن قوس، از افق، در روی زمین، شروع شده و
در آسمان یا نیمکرهء مربوط به خودش به انتهای آن محور
فرضی در بالای سر ستاره شناس رسیده است. حال اگر "سمت
الرأس" یعنی قسمت بالای صورت فلکی مورد نظر، در وسط آن
قوس فرضی قرار میگرفته است، میگفته اند که ارتفاع آن
صورت فلکی 45 درجه میباشد و اگر سمت الرأس مزبور به
اندازه دو سوم قوس بالا آمده بوده است، ارتفاع آن صورت فلکی
را 60 درجه میدانسته اند.

ستار شناسان در طول زمان انواع اسطرلاب و ارتفاع
یاب ساخته بوده اند که با كَمْك آنها، و بر مبنای عقاید قدیم،
ارتفاع صورتهای فلکی نسبت به زمین را تعیین میکردند.

حال حافظ، در بیت بالا بادهء روشن جام را به خورشید تشبیه کرده است و چون ستاره شناسان با گرفتن ارتفاع خورشید و تعیین موقعیت آن در آسمان، وقت گرانبهای مردم را تلف کرده و نسبت به طالع و سرنوشت گروهی از انسانها بطور خاص و نسبت به سرنوشت همهء انسانها، بطور عام، پیش گوئی میکرده اند، لذا حافظ در آن بیت میگوید: بجای آن کار بیهوده بیا ارتفاع خورشید جام را بگیر و در هر موقعیتی کوشش نما که ارتفاع، یعنی حد اکثر عیش و شادی را نصیب خود نمائی زیرا آنچه که در جهان، بخت و طالع پایدار ندارد "وقت" است و زود نابود و تمام میشود.

یازدهمین غزل از دیوان

حافظ

و شرح و تفسیر آن

ساقی به نور باده بر افروز جام ما

مطرب بگو که: کار جهان شد به

کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شُرب

مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهء عالم

دوام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر
خرام ما

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان
پیام ما

گو نام ما زیاد به عمدا چه میبری

خود آید آنکه یاد نیاری ز
نام ما

مستی به چشم شاهد دلبنده ما خوش است

ز آن رو سپرده اند به مستی
زمام ما

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب
حرام ما

حافظ ز دیده دانهء اشکی همی فشان

باشد که مرغ وصل کند
قصد دام ما

دریای اخضر فلک و کشتی ی هلال

هستند غرق نعمت حاجی

قوام ما

توضیح کلی راجع به غزل

وزن غزل: مفعول فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلن

(بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف)

این غزل حافظ نیز مانند ده غزل اول از دیوان او "مُردف" نام دارد و کلمهء "ما" ، که در آخر تمام ابیات تکرار شده است، "ردیف" آن میباشد.

کلمات جام، کام، مدام، دوام، خرام و . . . قافیه محسوب میشوند و حرف "م" که در آخر آنها میباشد "حرف روی" نام دارد.

این غزل یکی از چند غزل عرفانی حافظ به حساب می آید. همانطور که در شمارهء دوم این جزوه به استحضار خوانندگان گرامی رسیده است وی، به احتمال بسیار زیاد، در دوران نوجوانی و اوائل جوانی از مریدان و معتقدان شیخ امین الدین بلبانی و وابسته به خانقاه او بشمار میرفته است. اما چون پس از مرگ امین الدین (که در سال 745ق. و حدود دوسال پس

از به پادشاهی رسیدن شاه شیخ ابواسحق در شیراز، رخ داده است)، فرد یا افرادی فاسد، و پُر تزویر امور خانقاه وی را در اختیار گرفته اند لذا مدت کوتاهی بعد حافظ (و نیز خواجوی کرمانی و شاید بسیاری افراد دیگر) خانقاه را ترک گفته اند.

چون فوت حاجی قوام الدین حسن در سال 754ق.، و مدت بسیار کوتاهی پیش از فتح شیراز توسط امیرمبارزالدین محمد و ظاهراً در زمانی اتفاق افتاده است که سپاهیان این شخص شیراز را در محاصره داشته اند، لذا میتوان حدس زد که این غزل عرفانی، مربوط به همان سالهای اول پادشاهی شاه شیخ ابواسحق و اندک مدتی پیش یا پس از مرگ شیخ امین الدین بلیانی بوده است.

در هر حال، حافظ در بیش از چهل سال از نیمه دوم عمر خود نه تنها نظر موافقی نسبت به تصوف و عرفان نداشته بلکه همانطور که دکتر اصلان غفاری نوشته است:

"... اغلب شعائر و مناسک آنها را چون خرقة، پشمینه پوشی، دلق، دلق ریائی، دلق مرقع، شطح، طامات، زهد و تقوی، معجزه و کرامت، ادعا و دعوت گری، صومعه و خانقاه، در اشعاری زیبا و دلنشین و ژرف مورد حمله قرار داده و حساب خود را از آنها جدا کرده است..."

(حافظ و راه عشق - دکتر اصلان غفاری - صفحه

13)

بنا بر این این قبیل غزلیات عرفانی که حاصل دوران جوانی حافظ و پیش از ترک خانقاه و پشت پا زدن او به تصوف و عرفان بوده است، نمیتواند به منظور اثبات انتساب وی به این مسلک مورد استناد قرار گیرد.

معنای بعضی از واژه‌های موجود در این غزل

مطرب: رامشگر - خُنیاگر - آوازه خوان و ساززن

کام: مراد - آرزو - آرمان

به کام ما: به دلخواه ما

پیاله: جام

جریده: روزنامه - دفتر

جریدهء عالم: در تمام جهان

کرشمه: غمزه - ناز - عشوه

سهی قد: بلند بالای موزون اندام

به جلوه آمدن: خود را با ناز و کرشمه آشکار کردن

زنهار: آگاه باش

عمداً = عمداً = به عمد: دانسته و فهمیده - از روی عمد

زمام: اختیار و عنان

صرفه: سود - پیشی گرفتن و سبقت

روز بازخواست: روز قیامت

آب حرام: کنایه از شراب است

دریای اخضر فلک: آسمان سبزرنگ! نیلگون

کشتی هلال: تشبیه هلال ماه به یک کشتی کم عرض باریک

معنای آیات موجود در این

غزل

بیت اول: ساقی به نور باده بر افروز جام ما

مطرب بگو که: کار جهان شد

به کام ما

ای ساقی جام ما را با نور باده روشن نما و ای مطرب این سرود را با آواز بخوان: که کار جهان به کام ما گردید.

بیت دوم: مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب

مدام ما

ای که از لذت باده نوشی همیشگی ما آگاهی نداری، بدان
که ما در نور بادهء جام، تصویر محبوب خود را دیده ایم.

بیت سوم: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهء عالم

دوام ما

زنده شدن دل به برکت عشق، در این بیت، غیر از آن چیزی
است که سعدی میگوید:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به

نکوئی نبرند

زیرا منظور سعدی باقی ماندن نام انسان نیکوکار و نیکو
نام بعد از مرگ او، در میان زندگان، در دنیا میباشد ولی معنای
آن بیت طبق نظر صوفیان این است که:

- در مرحلهء اول انسان باید "فنا فی الله" شود یعنی از
دنیا و آنچه در آن هست، جز خداوند، دل بر کند و جز
عشق به خدا چیزی در وجود خود باقی نگذارد. خلاصه
اینکه جز خدا چیزی نبیند و جز او همه چیز، حتی خود را
فراموش نماید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد

آزادست

انسان بعد از مرحلهء "فنا فی الله"، به آغاز مرحلهء "سیر فی الله" میرسد و در پایان آن به مرتبهء "بقاء الله" دست می یابد:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان

برخیز

به عقیدهء صوفیان چون انسان در زمان رسیدن به این آخرین مرتبه تمام صفات خُلُقِ خود را از دست داده است، لذا آنچه باقی دارد جز حق چیزی نیست که فناپذیر میباشد و هرگز نمیمیرد:

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

همانطور که گفته شد، حافظ در بیش از چهل سال از نیمهء دوم عمر خود با عقاید مسموم و افکاری خطرناک، نظیر آنچه که در بالا ذکر شد، به شدت مخالف بوده و با پیشوایان و دارندگان آنها مبارزه کرده است. ولی متأسفانه چه میتوان کرد؟ این قبیل ابیات زیبا در ردیف مشهورترین اشعار حافظ در آمده اند و حتی افرادی که خود را از دانایان و روشنفکران میدانند، بدون اینکه از معنای واقعی و خطرناک آنها آگاهی داشته باشند، به منظور تشویق خود و دیگران جهت مبادرت به کارهای

بزرگ و هدفهای عالی از آنها استفاده و به آنها استناد
مینمایند!

در حالی که واقعاً باید به حال کسانی افسوس
خورد و حتی گریه کرد که برای رسیدن به خدا از هر
گونه کار و کوششی خودداری کرده و، به خیال خود، راه
آزادی از تمام متعلقات زندگی را انتخاب کرده بوده اند.

این سالکان گمراه حق، که از همان آغاز حرکت
در آن راه، در تمام ساعات بیداری جز "حق، حق زدن" و
"هو، هو گفتن" کاری نداشته اند، حتی ادامهء زندگی و
حیاتشان نیز از حاصل کار و دسترنج دیگران و با مراقبت
و پرستاری اطرافیان امکان پذیر بوده است.

بیت چهارم: چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر

خرام ما

ناز و کرشمهء زیبارویان بلند بالا تا زمانی خریدار
دارد که یار سرو قامت ما جلوه گری را آغاز نکرده باشد.

بیت پنجم: ای باد اگر به گلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان

پیام ما

ای باد پیام بر، اگر بر گلشن دوستان گذر کردی این پیام
ما را به یار ما برسان

بیت ششم: گو نام ما زیاد به عمدا چه میبری

خود آید آنکه یاد نیاری ز

نام ما

با او بگو که چرا به عمد از بردن نام ما خودداری
مینمائی؟ (با مرگ ما) روزی خواهد آمد که خود به خود نام ما
را هم به یاد نخواهی داشت.

بیت هفتم: مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است

زان رو سپرده اند به مستی

زام ما

مستی (در مصراع اول) با مستی (در مصراع دوم) جناس
مرکب میباشند زیرا این کلمه در مصراع اول بسیط، یعنی يك
کلمهء کامل و بی جزء است ولی در مصراع دوم عبارت از
"مست + یای نکره" میباشند.

بعلاوه این بیت دارای ایهام است، یعنی شخص در آغاز
فکر میکند که منظور حافظ تعریف از چشمان مست محبوبش
میباشد، در حالی که چنین نیست، بلکه حافظ میخواهد بگوید: چون
مستی در نظر محبوب مورد علاقهء ما (که پادشاه باشد) امری
خوش و دلپسند میباشند، به اینجهت زمام امور ما را هم به يك نفر
مست واگذار کرده اند.

ضمناً، حاجی قوام الدین حسن، ممدوح حافظ در این غزل،
وزیر شاه شیخ ابواسحق بوده است که این پادشاه:

«مردی عشرت جوی و اهل شعر و طرفدار عیش و نوش بود،
چندانکه حتی همان آخرین لحظه که سپاه امیر محمد مظفر پشت
دروازه شیراز رسیده بود . . . امیر شیخ در غلوی مستی،
آوازه طبل شنوده، میپرسید که این چه غوغا و آشوب است؟
جواب دادند که صدای کوس امیر محمد است که شهر را گرفته
و متوجه بارگاه سلطان است. فرمود که: این مردک گران جان
ستیزه روی هنوز اینجاست؟»

(حافظ شناسی - سعید نیاز کرمانی- بخش 3 - جلد 7-
مقاله حافظ چندین هنر- دکتر باستانی پاریزی- قسمت
آخر به نقل از جامع مفیدی)

با این ترتیب، ما میتوانیم حدس بزنیم که منظور حافظ
از "شاهد دلبنده ما"، در بیت بالا، شاه شیخ ابواسحق میباشد، که
دائماً در حال عیش و مستی بوده و حالت مستی دیگران هم در
نظرش امری خوش و دلپسند جلوه میکرده و نیز زمام امور
کشور را به مست دیگری، یعنی حاجی قوام الدین حسن، سپرده
بوده است.

بیت هشتم: ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب
حرام ما

از آن میترسم که در روز قیامت، نان حلالی که شیخ
(ریاکار) در زندگی خورده است نسبت به آب حرام، یعنی شرابی
که ما نوشیده ایم، هیچگونه ارجحیت و برتری نداشته باشد.

بیت نهم: حافظ زبیده دانهء اشکی همی فشان

باشد که مرغ وصل کند قصد دام

ما

ای حافظ دانه ای اشک از چشم فرو فشان تا شاید مرغ
وصل با دیدن آن، قصد آمدن به سوی دام ما بنماید.

بیت دهم: دریای اخضر فلک و کشتی ی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام

ما

دریای سبز (و در حقیقت نیلگون) فلک، و زورق دراز و
باریک هلال ماه، در دریای بذل و بخشش حاجی قوام غرق شده اند
(اغراق شاعرانه).

(پایان جزوه یازدهم) - مهدی

شمسری

سپاسگزاری، پوزش

و اعلام پایان انتشار نشریهء حافظ

نامه

با سپاسگزاری فراوان از مشترکان محترم نشریهء حافظ نامه، بدین وسیله به آگاهی این دوستان عزیزمیرساند که نشریهء مزبور پس از پایان انتشار 12 شماره (که مورد تعهد ناشر بوده است)، به علت نداشتن مشترک کافی، منتشر نخواهد گردید.

توضیح اینکه این نشریه (با آبونمان 30 دلار برای 12 شماره) فقط دارای 33 نفر مشترک میباشد که چهار نفر از آنان هریک مبلغ 100 دلار و یک نفر نیز مبلغ 60 دلار، یعنی جمعاً مبلغ 1300 دلار (برای هر شماره 108 دلار) پرداخته اند.

اما، نگارنده به منظور آگاهی و جلب نظر تعداد بیشتری از هم میهنان و علاقمندان، هر ماه تعداد 150 نسخه از نشریهء حافظ نامه را چاپ میکند و 130 نسخهء آن را (اکثراً توسط پست با هزینه ای حدود 1/5 دلار برای هر نسخه) برای مشترکان، تعدادی از دوستان، چند نشریه و چند برنامه ساز در بعضی از رادیو و تلویزیون ها ارسال میدارد.

با این ترتیب، بدون در نظر گرفتن ساعتها وقت و زحماتی که، نگارنده، به تنهایی و با میل، برای تهیه و ماشین کردن مطالب برای هر شماره باید صرف نماید، تنها هزینه چاپ و بسته بندی آنها در هر ماه و ارسالشان توسط پست جمعاً به مبلغ 300 دلار بالغ میگردد که تأمین آن خارج از امکانات نگارنده میباشد.

البته، پس از توزیع هر شماره از حافظ نامه، اکثر دریافت کنندگان، از طریق تلفن یا ای-میل و بعضی هم با ارسال نامه، نگارنده را مورد لطف و مرحمت قرار میدهند و هر یک به نوعی از مطالب مندرج در آن تعریف و تمجید مینمایند و انتشار آن را خدمتی بزرگ در جهت حمایت و نگاهبانی از شعر و ادب فارسی در بین ایرانیان در خارج از کشور میدانند ولی کاش این دوستان گرامی، یا خود برای ادامه انتشار حافظ نامه به نگارنده یاری میرسانند و یا اینکه مختصری از آن سخنان تمجیدآمیز را هم برای دیگران بیان میکردند و آنان را برای اشتراک این جزوه تشویق مینمودند. اما، چه میتوان کرد؟

در هر حال، چون در مدت انتشار این نشریه، (به ترتیب زمان) **جناب آقای دکتر جلال متینی**، در فصلنامه ایران شناسی - **سرکار خانم پروین کوه گیلانی**، در هفته نامه شهروند (دالاس) - **جناب آقای علی تاج بخش**، در رادیوی ایران زمین (دالاس) - و **سرکار خانم مولود زهتاب**، در رادیوی صدای ایران در معرفی این نشریه شرحی نوشته و یا مطلبی بیان کرده اند، وظیفه خود میدانند که بدینوسیله از آنان سپاسگزاری نماید.

همدی شمشری

حافظ نامه

شماره دوازدهم

نگارنده و

دسامبر 2008 (آذر 1387)

ناشر: مهدی شمشیری

دوازدهمین غزل از دیوان

حافظ

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان

شما

آبروی خوبی از چاه
زنخندان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب
آمده

باز گردد یا بر آید
چیست فرمان شما؟
کس بدور نرگست طرفی نبست از
عاقبت

به که نفروشند مستوری

به مستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد
مگر؟

زانکه زد بر دیده آبی روی
رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای

بوکه بوئی بشنویم
از خاک بستان شما
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم
جم

گر چه جام ما نشد پرمی
به دوران شما
دل خرابی میکند، دلدار را آگه
کنید

زینهار ای دوستان جان
من و جان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما؟
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندرین ره گشته بسیارند
قربان شما
میکند حافظ دعائی، بشنو، آمینی بگو

روزی ما باد لعل شکر

افشان شما

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما

بگو

کای سرحق ناشناسان

گوی چوگان شما

گر چه دوریم از بساط قرب، همت

دور نیست

بندهء شاه شمائیم و ثنا

خوان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو اختر

خاک ایوان شما

بحث ماه

مناسبت سرودن غزل بالا

حافظ اکثر غزلیات خود را به مناسبتی سروده و در سرودن هر یک از این قبیل غزلیات، یا هدف و منظور ویژه ای را مورد نظر داشته و یا اینکه وقوع واقعه یا حادثهء معینی وی را به سرودن آن غزل برانگیخته بوده است.

خوشبختانه آن مناسبتها، هدفها، و یا وقایع و حوادث، غالباً در ارتباط با پادشاهان وقت و یا بزرگانی بوده است که در دربار آن پادشاهان خدمت میکرده اند.

با این ترتیب، هرگاه ما وقایع زمان **حافظ** را همراه با شرح حال او مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم، به آسانی میتوانیم (با احتمال بسیار زیاد) نسبت به مناسبت سرودن بسیاری از غزلهای **حافظ** دآوری نمائیم و حتی آنها را بر حسب زمان سرودنشان مرتب سازیم.

یک نفر فارسی زبان که در این زبان آگاهی و تسلط کافی داشته و نیز نسبت به ادبیات و اشعار دلاویز فارسی علاقمند باشد، هرگاه، بدون آگاهی از شرح حال حقیقی **حافظ**، در صدد معنی کردن و تفسیر یکی از غزلهای او، مثلاً همین **غزل** مورد بحث این ماه، بر آید، درست مانند این است که با مشاهدهء یک نفر نا آشنا، بخواهد که فقط با شرح مشخصات ظاهری وی، او را به دیگران معرفی کند، در حالی که این قبیل غزلهای **حافظ**، برای همین شخص، پس از آگاهی از شرح حال وی به صورت آشنایان و خویشاوندانش جلوه گر میشوند و معرفی آنها به نحوی دقیقتر، صحیحتر، وسیعتر و آسانتر امکان پذیر میگردد.

با این ترتیب، برای آگاهی بیشتر و کاملتر از معانی واقعی بسیاری از غزلیات **حافظ** و همچنین برای آشنائی بیشتر با زندگی و شرح حال وی بسیار ضروری است که حد اقل،

فهرست وار، آن عده از پادشاهان فارس و رجال و درباریان مشهوری را که همزمان با حافظ بوده اند بشناسیم و از وقایع مهم آن دوران و نیز از نحوه رفتار و ارتباط هر یک با حافظ آگاهی یابیم.

مثلاً ما، بر مبنای شواهد و دلایل موجود، احتمال می‌دهیم که حافظ اندکی بیش از هشتاد سال عمر کرده باشد و نیز تصور مینمائیم که سرودن اشعار موجود در دیوان او از حدود سی سالگی اش آغاز و تا پایان عمرش، یعنی در حدود پنجاه سال به پایان رسیده باشند.

حال چون ما میدانیم که حافظ در حدود بیست و هفت سال، یعنی بیش از نیمی از این پنجاه سال را در دوران پادشاهی شاه شجاع گذرانده است، بر این مبنای می‌توانیم احتمال بدهیم بیش از نیمی از حدود پانصد غزل و پنجهزار بیت موجود در دیوان او نیز در ایام همین پادشاه، و اغلبشان خطاب به همین پادشاه، سروده شده است.

بعلاوه، ما در حال حاضر به یقین میدانیم که روابط حافظ و شاه شجاع، در این مدت بیست و هفت ساله، از فراز آغاز شده و در زمان مرگ این پادشاه به انتهای نشیب رسیده بوده است، یعنی در آغاز بسیار دوستانه و صمیمانه بوده و بعد، به دلایلی که (به احتمال زیاد میتوان حدس زد و) شرح آنها در همین جزوه داده شده است، بین آنان کدورت‌هایی بوجود آمده که با گذشت زمان به تیرگی گرائیده و سرانجام به کینه و دشمنی بسیار شدید شاه شجاع نسبت به حافظ منجر شده است.

در دیوان حافظ دهها غزل وجود دارد که هر یک زبان حال و شرح احوال او در طول این سالها و در ارتباط با آن روابط می‌باشد. هر چند که زمان دقیق سرودن آن غزلها مشخص نیست اما، ما در حال حاضر، به خوبی میتوانیم تقدم و تأخر

تقریبی آنها را با یک دیگر بر حسب تغییر تدریجی آنها، از مدح شاه شجاع که نشان دهنده حسن رابطه با او میباشد به شکایت و گله گزاری، ابراز ندامت و پشیمانی، پوزش و درخواست بخشش، یأس و نومیدی از تجدید رابطهء حسنه و تصمیم به ترک شیراز، و . . . ، و . . . تعیین کنیم و حتی نمودار مسیر تدریجی این روابط از حسنه به خصمانه را ترسیم نمائیم.

شرح بسیار مختصر زیر به منظور نشان دادن تدریجی این تغییرات در طول پادشاهی شاه شجاع، تهیه گردیده است. از خوانندگان گرامی درخواست مینماید که آن را با صبر و حوصله و نیز با دقت مطالعه و همچنین برای مراجعه در آینده حفظ فرمایند:

مختصری راجع به شاه شجاع

«شاه شجاع در روز چهارشنبه 22 جمادی الثانی

733ق/ 9 مارس 1333م. زاده شد. در 7 سالگی

آموختن را آغاز کرد. چون 9 ساله شد قرآن را از

بر میخواند و به تدریج در ادب عربی و پارسی
مهارت یافت. در دوران فرمانروائی پدرش
مأموریت‌هایی به وی واگذار میشد که یکی از آنها
فرمانروائی کرمان در 754ق/1353م. بود.

در زمان حکومت وی بر آن شهر، قبائل اوغان و
جرمانی شورش کردند و شاه شجاع آنها را در
نزدیکی جیرفت شکست داد (755ق/1354م). پس
از آن رهسپار کرمان شد. افزون بر این، او در
بیشتر نبردهای پدرش همراه وی بود و نقش‌های
مؤثری به عهده داشت.

**شاه شجاع [در سن 26 سالگی] پس از کور
کردن پدر، در 759ق./1358م. [حدود چهل و نه
سالگی حافظ] به پادشاهی رسید. اصفهان و
ابرقوه را به برادر خود قطب الدین شاه محمود و
کرمان را به برادر دیگرش سلطان عمادالدین
احمد داد . . .»**

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی –

جلد دوم – صفحه 144)

روابط شاه شجاع و

حافظ

مدت پادشاهی شاه شجاع در حدود 27 سال بوده که حافظ تمام آن را درك کرده است. ولی، همانطور که در آغاز این جزوه اشاره شد، روابط این دو نفر ابتدا بسیار دوستانه بوده، بعد از مدتی کدورت آمیز شده، و به تدریج به صورتی بسیار خصمانه در آمده است.

بعضی مدایح حافظ در مورد شاه

شجاع

در ایام دوستی و صمیمیت

بطوری که در جزوهء شماره چهارم (صفحه 368)

به استحضار خوانندگان گرامی رسید، شاه شجاع، اگرچه واقعاً زیبا بوده ولی خود را زیباترین انسان روی زمین میپنداشته و بعلاوه همواره به وسعت اطلاعات و معلومات ادبی و عربی خود میبالیده و افتخار میکرد که آنهمه معلومات و

اطلاعات! را بدون رفتن به مکتب خانه و مدرسه و تنها ضمن همراهی با پدرش در مسافرت‌های جنگی و لشکرکشی‌های او، یعنی بطور سیّار فرا گرفته است. علاوه بر این دو مورد، وی افتخارات دیگری هم برای خود ساخته بوده، از جمله اینکه خود را "ابوالفوارس"، یعنی "پدر یکه سواران" هم لقب داده بوده و گمان میکرده است که در انواع بازیها و مسابقات با اسب نیز هیچکس هم‌تا و هم پایه‌ء او نمیباشد.

در این شرایط، وی بی نهایت علاقه داشته است که شاعران، درباریان و اطرافیان او موارد مزبور را مرتباً، در اشعار، مذاکرات، و محاورات خود به نحوی تصریحاً و یا با اشاره، متذکر گردند و آنها را بستانند.

حافظ در غزلی با مطلع زیر:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده‌ء ما را انیس و

مونس شد

که در مدح **شاه شجاع** میباشد، هر سه مورد مزبور را مورد ستایش قرار داده است:

وصف زیبایی او:

به بوی او دل بیمار عاشقان، چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم

نرگس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار منش

مهندس شد

گرشمهء تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبر افتاد و عقل

بی حس شد

وصف سواد و معلومات او بدون رفتن به مکتب:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد

مدرس شد

مدح مجلس بزم و باده گساری او با اشاره به
لقبش که ابوالفوارس بوده است:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر

به جرعه نوشی سلطان

ابوالفوارس شد

و نیز در یک قصیده 40 بیتی، در مدح شاه

شجاع، با مطلع زیر،:

شد عرصهء زمین چو بساط ارم جوان

از پرتو سعادت

شاه جهان ستان

چنین گفته است:

دارای دهر، شاه شجاع، آفتاب مُلک

خاقان کامکار و

شهنشاه نوجوان

و نیز غزل‌های زیر در مدح همین شاه میباشد:

بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع

شمع خاور فکند بر

همه اطراف شعاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

جامع علم و عمل جان

جهان شاه شجاع

رواق منظر چشم من آشیانهء تست

کرم نما و

فرود آ که خانه خانهء

تست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که توسنی چو

فلک رام تازیانهء تست

سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد

که شعر حافظ

شیرین سخن ترانهء تست

روزگاریست که سودای بتان دین منست

غم این کار نشاط دل
غمگین منست

واعظِ شحنه شناس این عظمت گو مفروش

زانکه منزلگه سلطان، دل
مسکین من است

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش
خسرو شیرین منست

تبرئهء حافظ از بعضی

اِتهامات ناروا

مهدی برهانی که مدیحه سرائی در دیوان حافظ را مورد پژوهش قرار داده، ضمن نتیجه گیریهای خود، چنین نوشته است:

"... پاره ای از اشارات حافظ به اندازه ای سر بسته و مجمل است که چون ممدوح به معشوق مبدل شده بکلی نمیتوان تشخیص داد آیا حافظ با شاهی سخن میگوید یا با دلبر زیبارویی..."

(حافظ شناسی 0 بخش اول - جلد سوم - نظری انتقادی بر مدیحه سرائی در دیوان حافظ - صفحه 44)

و اکنون ما با احتمالی نزدیک به یقین میتوانیم بگوئیم که اینقبیل اشعار اکثراً در مدح شاه شجاع بوده است.

با این ترتیب، هرگاه ما در دیوان حافظ به اشعاری، از قبیل آنچه که ذیلاً درج شده است، برخورد نمایم، باید از وارد ساختن اتهام ناروا به حافظ خودداری کرده و آن اشعار را در ردیف مدایح مربوط به شاه شجاع به حساب بیاوریم:

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن

خال و خط تو مرکز
حسن و مدار حسن

گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است

کاب حیات میخورد
از جویبار حسن

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا
به پناه آمده ایم

سبزهء خط تو دیدیم و زیستان بهشت

به طلبکاری این
مهر گیاه آمده ایم

ز ختت صد جمال دیگر افزود

که عمرت باد صد
سال جلالی

بر آن نقاش قدرت آفرین باد

که گرد مه کشد
خط هلالی

گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم به
حقیقت به از آنی

^^^^^^^^^^

البته غزلیات دیگری نیز در دیوان حافظ وجود دارد که
ظاهراً نشانگر علاقه وی به پسران است ولی نمیتوان آنها را،
به شرح بالا، جزو مدایح مربوط به شاه شجاع به شمار آورد،
مانند:

دل من در هوای روی فرخ بُود آشفته

همچون موی فرخ

بطوری که در همین جزوه شرح داده شده است، این قبیل
غزلیات نیز (اکثرشان) متعلق به حافظ نمیباشند.

خلاصه ای از داستان تیرگی روابط

بین حافظ و شاه شجاع

- داستان زیر را به عنوان آغاز تیرگی روابط بین حافظ و شاه شجاع ذکر مینمایند:

« خواند میر در حبیب السیر بسیار به اشعار حافظ تمثل
جسته و شرح حالی نیز در جزء دوم از مجلد سوم تاریخ
خود از حافظ آورده است، که نقل میشود:

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که بواسطه
بلاغت و فصاحت شهرت به جودت لفظ و عبارت، احتیاج
به تعریف ناظمین مناظم سخنوری ندارد: به ما هتاب چه
حاجت شب تجلی را- در نفحات مسطور است که شعر
خواجه حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است که

اسرار غیب و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس
مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است.

روزی شاه شجاع به زبان اعتراض **خواجه** را مخاطب
ساخته، گفت: ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا
مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه
چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در
تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب، و تلون در یک
غزل خلاف طریقت بلغاست. **خواجه** گفت: آنچه بر زبان
مبارک شاه می گذرد عین صدق و محض صواب است،
اما معذالک شعر **حافظ** در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته
و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی
نهد. بنا بر این کتابت **شاه شجاع** در مقام ایذاء **خواجه**
حافظ آمده . . .»

(دیوان حافظ - مقدمه - صفحه هفده - هاشم رضی - به
نقل از تاریخ عصر حافظ - دکتر قاسم غنی)

داستان بالا از نظر منطقی، و نیز با توجه به
آگاهی هائی که ما از ویژگیهای اخلاقی شاه شجاع داریم،
میتواند قابل استناد و قبول باشد. مخصوصاً اینکه:

« . . . **شاه شجاع** شعر نیز نیکو می سروده و در نثر
نیز دستی داشته است. مجموعه ای از آثار منشور و منظوم

او به وسیله سعدالدین انسی که از رجال و صاحبان
شاه بوده است گردآوری شده، و در اینجا به آوردن چند
نمونه اکتفاء میشود، غزل:

شیوهء عشاق نباشد خروش گر به
مثل خون دل آید به جوش

بلبل از آن خار جفا میخورد که به
گلستان ننشیند خموش

پیرهن صبر قبا کرد هجر ای دل
سرگشتهء سر، سیر به پوش

هر که چو من شربت دردی چشید زهر
هلال بودش همچو نوش

تازه حدیثی بشنودم ز عشق زان
سخنم صبر برفته است و هوش

کای به غم دوست چنین مبتلا پند
خردمند نکردی به گوش

دل که اسیرست مبادش خلاص سر که
فدا نیست مبادش به دوش

(غزل **خواجه حافظ** که در مدح **شاه شجاع** است بدون
شبهه در استقبال همین غزل **شاه شجاع** است. مطلع
غزل **خواجه** چنین است:

هاتفی از گوشهء میخانه دوش گفت
ببخشند **گنه** می بنوش)

قطعه:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو

با گوهر پلاید

بزرگیت آرزوست

دائم فساد و فتنه و تزویر میکنی

بدبخت این چه عادت و

ناپاک این چه خوست؟

سدره شکسته عهد و به یک سو فکنده شرم

هیئات چشمهای تو از

سنگ و روز روست

هرگز به عمر خویش نکردی تو صورتی

کان را به هیچ وجه
توان گفت کان نکوست

آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند

با دوستان دشمن و
با دشمنان دوست

رباعی:

در سر هوس آنکه نگاری آید در دل غم آنک
غمگساری آید

افسوس بر آنک آخرین مهلت عمر کاری بنکردم
که به کاری آید

احوال جهان در دلم آسان میکن و افعال بدم ز
خلق پنهان میکن

امروز خوشم بدار و فردا با من آنچ از کرم تو
میسزد آن میکن

(همان - صفحات 24/5) "...

شاه شجاع راجع به پدر خود، امیر مبارزالدین محمد،
که به علت سخت گیریهایش در مورد امر به معروف و نهی از
منکر، به ویژه در امر شرابخواری، در میان مردم به "محتسب
بزرگ" شهرت یافته بوده، چنین گفته است:

در مجلس دهر ساز مستی پست است

نه چنگ و نه
قانون و نه دف بر دست
است

رندان همه ترک می پرستی کردند

جز "محتسب
شهر" که بی می مست
است

و نیز چون شهرت داشته است که وی، پیش از رسیدن
به پادشاهی، با یکی از زنان جوان و زیبایی پدرش رابطهء
آنچنانی داشته، و مخصوصاً برادرش سلطان محمود، همواره
او را در این مورد سرزنش میکرد، لذا وی با تک بیت
زیر، خطاب به سلطان محمود، ضمن اعتراف به انجام آن عمل
و خطا بودن آن، از خود دفاع کرده و جوانی را عامل آن
معرفی نموده است.

مرا چه طعنه زنی، گر که در زمان شباب

جریمه ای به
خطا، نی به اختیار،
افتاد

راجع به همین عمل خلاف شرع شاه شجاع اشعاری
گفته شده است که قطعات زیر نمونه ای از آنها میباشد(با
پوزش از خوانندگان گرامی از ذکر بعضی کلمات در آنها و
نیز از هم میهنان زرتشتی در مورد ذکر کلمهء گبر):

آنچه آن ظالم ستمگر کرد باالله ار هیچ
گبرو کافر کرد

سیخ در چشمهای بابا کوفت میل در سر مه
دان مادر کرد

(از ناشناس)

کتاب و جمله تواریخ خوانده ام بسیار

ز زیرکان و
بزرگان نیک نیک نهاد

نه خواندم و نه شنیدم نه دیده ام هرگز

کسی که چشم پدر
کور کرد و مادر گاد

(از سلمان ساوجی)

- چنین به نظر میرسد که تیرگی روابط بلافاصله بعد از داستان بالا آغاز شده است زیرا حافظ در غزل زیر علاوه بر تعریف از زیبایی شاه و ابراز اشتیاق شدید به دیدار او، در صدد جبران سخنان گفته شده در داستان بالا بر آمده و به دروغ اعتراف کرده است که در طرز سرودن غزل نکته از شاه آموخته است!

لعل سیراب به خون تشنه، لب یار منست

وز پی دیدن او
دادن جان کار منست

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او
دید و در انکار منست

ساروان رخت به دروازه مبر کان سر کو
شاه راهیست که
منزلگه دلدار منست

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن
نادره گفتار منست

- در آغاز این دوره که هنوز تیرگی روابط شدید نبوده، حافظ کوشش داشته است که با ابراز گلّه مندی و شکایت، و یا با خواهش و تمنی دل سنگ شاه شجاع را به رحم آورد:

توئی که بر سر خوبان عالمی چون تاج

سزد اگر همهء
دلبران دهندت باج

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی

دل ضعیف که باشد
به نازکی چو زجاج

فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی

کمینه ذرهء
خاک در تو بودی
کاج (کاش)

ای قبابی پادشاهی راست بر بالای تو

زینت تاج و نگین
از گوهر والای تو

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف

نکته ای هرگز نشد
فوت از دل دانای تو

خسروا! پیرانه سر حافظ جوانی میکند

بر امید عفو
جانبخش گنه فرسای تو

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول

رسد به دولت وصل
تو کار من به اصول

چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو؟

که طاعت من
بیدل نمیشود مقبول

تردید نیست که دلدار مورد نظر حافظ در
غزل زیر نیز همان شاه شجاع میباشد:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی
و کلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پیکی ندوانید و
پیامی نفرستاد

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد

گر شاه پیامی
به غلامی نفرستاد

(-همانطور که گفته شد، شهسوار و ابوالفوارس، القاب
شاه شجاع بوده است و شاه سواران

در غزل بالا نیز همان شهسوار میباشد که بنا به
ضرورت شعری به این صورت بیان شده است.)

نمی کنم گله ای، لیک ابر رحمت دوست

به کشته زار
جگر تشنگان نداد نمی

چرا به یک نی قندش نمی خرنند آن کس،

که کرد صد
شکر افشانی از نی قلمی

ز گریه مردم چشم فتاده در خونست

بین که در طلبت
حال مردمان چون است

بیاد لعل تو و چشم مست میگونست

ز جام غم می
لعلی که میخورم
خونست

ز مشرق سر کو، آفتاب طلعت تو

اگر طلوع کند
طالع همایونست

دلم بگو که قدمت همچو سرو دلجویت

سخن بگو که کلامت

لطیف و موزونست

- در هر زمان که شاه شجاع عازم یک سفر جنگی و یا مراجعت از چنین سفری بوده است بسیاری از بزرگان شهر و مقامات درباری و نیز تعداد زیادی از مردم عادی، که توسط کلانترها (یا به اصطلاح محلی، کلوها) ی محلات مختلف شهر جمع آوری شده بودند، تا چند فرسنگ برای مشایعت یا استقبال وی از شهر بیرون میرفته اند. و معمولاً شاه در هنگام عبور از مقابل صف بزرگان و درباریان نسبت به آنان، کم و بیش، ابراز تفقد مینموده است.

و نیز در هر زمان که این پادشاه در خارج از شهر شیراز (در لشکرگاه و یا در تابستان، به عنوان بیلاق در نقاط کوهستانی نزدیک به شهر) اقامت داشته بسیاری از این درباریان و بزرگان خود را به محل اقامت شاه رسانده در چادرهای مخصوص اقامت میکرده اند و هر زمان که شاه به وجود یکی از آنان نیاز داشته او را احضار میکرده است.

حال از تعدادی از غزلهای حافظ چنین بر می آید که شاه شجاع در مواردی از قبیل آنچه در بالا ذکر شد نسبت به حافظ کوچکترین توجه و اعتنائی مبذول نمینموده و مثلاً با اینکه حافظ با تحمل رنج سفر، خود را به محل اقامت شاه شجاع میرسانده، ولی آن پادشاه حاضر به پذیرفتن او نبوده و

وی را به مجالس بزم و میگساری که در خارج از شیراز
داشته احضار ننموده است:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و

بیابان تو داده‌ای ما را

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی

به یاد دار

محبان باد پیمارا

ضمناً همانطور که در جزوه شماره چهار به آگاهی
خوانندگان گرامی رسیده است: رَعْنَا یا رَعْنَاء در زبان عربی
صفت مؤنث محسوب میشود و مذکر آن "ارْعَن" میباشد.

این کلمه در عین اینکه به معنای خوب صورت، زیبا و
خوش اندام برای زنان بکار میرود دارای معنای زن ابله - زن
دراز و احمق - زن متکبر و خودپسند نیز میباشد.

یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد

به وداعی دل

غم‌دیده ما شاد نکرد

مطربا پرده بگردان و بزین راه عراق

که بدین راه بشد
یار و ز ما یاد نکرد

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد

یاد حریف شهر و
رفیق سفر نکرد

من استاده تا کنمش جان فدا چو شمع

او خود گذر بما چو
نسیم سحر نکرد

- اما کوششهای **حافظ** در جهت تجدید حسن رابطه نه تنها کاملاً بی نتیجه بوده، بلکه بر سردی و بی اعتنائی شاه شجاع نسبت به وی نیز هر روز اضافه شده است و چنین به نظر میرسد که در اوائل همین دوره، وظیفه یا مستمری ماهانه **حافظ** که از سوی دربار شاه تأمین میشده، به دستور شاه شجاع، قطع گردیده است. چون ظاهراً این وجه تنها درآمد مستمر او را تشکیل میداده است، لذا **حافظ** با لحنی نسبتاً گستاخانه درخواست تجدید آن را نموده است:

مکارم تو به آفاق میبرد **حافظ**

از او وظیفه و زاد

سفر دریغ مدار

چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست

که در بهای سخن

سیم و زر دریغ مدار

- حافظ در غزل زیر، به شاه شجاع، میگوید: چون اختیار
مرگ و زندگی همهء ما در دست تو میباشد، اگر قصد
کشتن مرا داری، بیا و بکش، دیگر این بهانه جوئیها
برای چیست؟ مقرری و وظیفهء مرا چرا قطع کرده
ای؟

ای پادشاه حسن، خدا را
بسوختم

آخر سؤال کن که گدا
را چه حاجت است

محتاج قصه نیست، گرت قصد خون
ماست

چون رخت ار آن تست،
به یغما چه حاجتست

ای عاشق گدا، چو لب
روحبخش یار

میدانددت وظیفه،
تقاضا چه حاجتست

- بزودی حافظ به فکر ترک شیراز افتاده و با سرودن و
ارسال چند غزل مدح آمیز برای چند نفر از پادشاهان
وقت، در حقیقت، درخواست کرده است که او را در
دربار خود بپذیرند:

ما آزموده ایم در این شهر بخت
خویش

بیرون کشید باید از
این ورطه رخت
خویش

ای دل تو شاد باش که آن یار
تندخو

بسیار تندروی
نشیند ز بخت خویش

خواهی که سخت و سست جهان بر تو

بگذرد

بگذر ز عهد سست و

سخنهای سخت خویش

بطوری که ملاحظه میشود ضمناً **حافظ** به خود
نصیحت مینماید که اگر میخواهی از آسیبهای جهانی در
امان بمانی از ادای سخنان سخت (البته در مورد آن یار
تندخو) خودداری نما!

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز؟

بود کان شاه خوبان

را نظر بر منظر اندازیم

سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز

بیا **حافظ** که تا خود

را به **ملکی** دیگر اندازیم

درخواست پذیرش از پادشاه یزد

غزل مورد بحث این ماه را که در آغاز این جزوه درج شده است باید در حکم درخواست پذیرش، از سوی حافظ، از شاه یحیی، پادشاه یزد به حساب آورد.

حافظ منظور خود را ضمن ابیات زیر به خوبی بیان داشته است:

عزم دیدار تو دارد جان بر لب
آمده

باز گردد یا بر آید
چیست فرمان شما؟
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم
جم

گر چه جام ما نشد پرمی
به دوران شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند

خاطر مجموع ما زلف
پریشان شما؟
میکند حافظ دعائی، بشنو، آمینی بگو

روزی ما باد لعل شکر
افشان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما
بگو

کای سرحق ناشناسان گوی
چوگان شما

ای شه‌نشاہ بلند اختر خدا را ہمتی

تا ببوسم همچو اختر خاک

ایوان شما

در خواست پذیرش از یادشاہ بغداد و تبریز

احمد اللہ علی معدلة السلطانی

احمد شیخ

اویس حسن ایلخانی

از گل پارسیم غنچہء عیشی نشکفت

حبذا دجلہء

بغداد و می ریحانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار

کہ کند حافظ از

او دیدہء دل نورانی

کَلکِ مشکین تو روزی که ز ما یاد کند

ببرد اجر دو صد

بنده که آزاد کند

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است

فکر مشاطه چه

با حسن خداداد کند؟

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز

خُرّم آن روز که

حافظ ره بغداد کند

(سلطان احمد پسر سلطان اویس، چهارمین پادشاه از

سلسله آل چلایر بوده است. وی در سال

784ق./1382م. به حکومت رسیده و ابتدا بر شمال

غربی ایران کنونی و قسمتی از عراق کنونی تسلط

داشته است. در سال 788ق./1386م. امیر تیمور

گورکائی آذربایجان را از تسلط او خارج ساخته و در

سال 813ق. / 1410م. بغداد را نیز متصرف شده
است.)

احتمالاً سرودن غزل‌های بالا و ارسال آنها برای سلطان
احمد جلایر در همان چهار سال حکومت او، یعنی در فاصله
784 تا 788ق. صورت گرفته بوده است.

ضمناً سلطان اویس جلایر (پدر سلطان احمد) دختری به نام
دوندی داشته است که شاه شجاع و برادرش، سلطان محمود،
خواستگار او بوده اند ولی سلطان اویس، سلطان محمود را
ترجیح داده و در سال 771ق. / 1369م. دختر خود را با
تشریفاتی با شکوه به اصفهان، به نزد سلطان محمود، فرستاده
است.

شاه شجاع پس از مرگ برادرش، سلطان محمود، یکی از
دختران سلطان اویس (احتمالاً همان زن سابق برادر خود) را
برای پسرش (زین العابدین) به زنی گرفته است.

درخواست پذیرش از پادشاه جزیره هرمز

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای

خاک درت تاج سرم

همتم بدرقهء راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره

مقصد و من نوسفرم

خُرّم آن روز کزین منزل ویران بروم

وز سر کوی تو

پرسند رفیقان خبرم

پایهء نظم بلند است و جهان گیر، بگو

تا کند پادشاه بحر

دهان پُر گهرم

منظور از "پادشاه بحر" همان "پادشاه جزیره

هرمز" میباشد.

حافظ در قطعهء زیر به بی مهری پادشاه یزد

و محبت پادشاه هرمز اشاره کرده است:

دل مبنده ای مرد بخرد بر صفای عمرو و زید

کس نمیداند که کارش از

کجا خواهد گشاد

رو توکل کن نمی دانی که نوک کلک من

نقش هر صورت که زد

رنگی دگر بیرون فتاد

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد

شاه یزدم دید و مدحش

گفتم و هیچم نداد

درخواست پذیرش از سلطان غیاث الدین پادشاه بنگال

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میروید

وین بحث با

ثلاثهء غساله میروید

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که
به بنگاله می‌رود

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین

غافل مشو که کار
تو از ناله می‌رود

(احتمال) درخواست پذیرش از امیر تیمور

گورکانی

جهت رفتن به سمرقند

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهائی به جان

آمد خدا را همدمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان غافل است از

حال ما، کورستمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی

مولیان آید همی

چگل از توابع خُلخ و خُلخ از شهرهای ترکستان بوده است
که مردم آن نواحی به زیبایی مشهور بوده اند.

منظور از شاه ترکان، امیر تیمور گورکانی میباشد که سمرقند
را به عنوان پایتخت انتخاب کرده بوده است.

- شاید غزل زیر مربوط به زمانی باشد که حافظ
درخواستهای خود را برای پادشاهان مذکور فرستاده و
امیدوار بوده است که حد اقل پاسخی مثبت دریافت نماید:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر به

مهر به عالم سمر شود

از هر کرانه تیر دعا کرده ام رها

باشد کز آن

میانه یکی کارگر شود

مسافرت حافظ به یزد و مراجعت از آن شهر

- حافظ پس از ارسال غزل مورد بحث این ماه برای شاه یحیی، پادشاه یزد، از شدت ناراحتی که داشته، در انتظار پاسخ آن پادشاه نمانده و به صورت مهمان ناخوانده به آن شهر رفته است.

اما او در یزد کوچکترین اعتنا و توجه از پادشاه و اعیان و اشراف آن شهر ندیده است.

- محققان حافظ شناس این رفتار شاه یحیی را به علت خست او میدانند ولی ما میدانیم که شاه یحیی برادر زاده و شوهر خواهر شاه شجاع بوده است و با اینکه چند مرتبه بین او و شاه شجاع اختلاف افتاده و حتی جنگ رخ داده است ولی چون حافظ به صورت قهر از شاه شجاع و به عنوان فردی رانده شده از دربار آن پادشاه، به سوی او رفته بوده است، لذا نگارنده بی آنکه دلیل مزبور را مردود بشناسد، بر این گمان نیز میباشد که شاه یحیی نمیخواسته است با دلجوئی از حافظ بر ناراحتی برادر همسر خود، یعنی شاه شجاع، نسبت به خود بیافزاید.

حافظ غزلهای زیر را در ایام اقامت پر غم و اندوه خود در یزد سروده است:

خُرْم آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز

پی جانان بروم

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا

ملک سلیمان بروم

نماز شام غریبان به گریه آغازم

به مویه های

غریبانه قصه پردازم

به یاد و دیار آنچنان بگرم زار

که از جهان ره و

رسم سفر براندازم

هوای منزل یار آب زندگانی ماست

صبا بیار نسیمی ز

خاک شیرازم

- خوشبختانه در ایام اقامت حافظ در یزد جلال الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، جهت انجام مذاکراتی با شاه یحیی به یزد رفته بوده است. حافظ از حضور این شخص در یزد حسن استفاده را به عمل آورده، یعنی با سرودن غزل زیر، دست به دامن او شده و به همراه او به شیراز برگشته (و البته با وساطت آن وزیر نزد شاه شجاع) در شیراز اقامت کرده است.

گر از این منزل ویران به سوی خانه روم

دگر آنجا که روم عاقل و

فرزانه روم

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم

نذر کردم که هم از راه به

میخانه روم

خُرّم آن دم که چو حافظ، به تولای

وزیر

سرخوش از میکده با دوست
به کاشانه روم

غزل زیر نیز به احتمال زیاد مربوط به همین ایام
میباشد و حافظ طی آن ضمن عرض پوزش و ابراز
بندگی و حتی خاکساری به حضور شاه شجاع، مراتب
سپاس و امتنان خود را نسبت به جلال الدین تورانشاه بیان
نموده است:

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم

خاک میبوسم و
عذر قدمش میخواهم

ذرّه خاکم و در کوی توام جای خوشست

ترسم، ای دوست
که بادی ببرد ناگاهم

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

با همه پادشهی

بندهء توران شاهم

رسیدن دعوت نامه از سوی شاه محمود

بهمنی (پادشاه دکن)

و مسافرت حافظ تا ساحل خلیج

فارس

شبلی نعمانی محقق و شاعر فارسی گوی هندی
(تولد 1275- فوت 1332ق.) مؤلف کتاب معروف و پنج
جلدی به نام شعرالعجم، داستان این سفر را چنین روایت
کرده است:

«در دکن، دوره سلاطین بهمنیه، سلطان شاه محمود دکنی
بر تخت سلطنت متمکن بوده است. او نهایت درجه لایق و از
اهل فضل و کمال بوده، در عربی و فارسی، هر دو، در
نهایت فصاحت و روانی شعر میگفت و بطور عموم حکم داده
بود که از عرب و عجم هر شاعری که می آید، در ازای
نخستین قصیده ای که میگوید یک هزار تنگه که معادل با یک
هزار مثقال طلا بود، به رسم انعام به او دهند.

خواجه [حافظ] آوازه سخا و کرم او را شنیده به خیال
مسافرت دکن افتاد. ولی همان خیال صرف بوده است. خبر به
میر فضل الله، وزیر اعظم دربار، رسید. نامه دعوتی نوشته
با مبلغی نقد بابت هزینه سفر برای خواجه فرستاد. خواجه

پولها را گرفته مبلغی را صرف خواهرزادگان خود نمود و
مقداری هم صرف ادای قرضی که داشت گردید و بقیه را
خرج راه کرد. سرانجام از شیراز به قصد **دکن هندوستان**
روانه شد. به محل لارچین رسید و در آنجا دوستی را ملاقات
کرد که آنچه داشت همه را در آن موقع از دست داده کارش
به پریشانی کشیده بود. **خواجه** از نقدینه آنچه برایش باقی
مانده بود همه را به آن دوست داده خود تهی دست ماند . . .
[بالاخره با تحمل ناراحتی خود را به ساحل خلیج فارس
رسانید] . . . و سوار بر کشتی شاهی **محمود** شد که از **دکن** به
بندر **هرمز** آمده و به **هند** برمیگشت.

سوء اتفاق هنوز لنگر جهاز را نکشیده بودند که دریا طوفانی
شد و **خواجه** فوراً از جهاز فرود آمده این غزل را نوشت و برای
فضل الله فرستاد:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی آرزد

به می بفروش دلق ما

کزین خوشتر نمی آرزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است

کلاهی دلکش است اما

به ترک سر نمی آرزد

... [تا آخر]" (مقدمهء دیوان حافظ - به قلم

هاشم رضی - صفحه پنجاه و سه - به نقل از

شعر العجم - شبلی نعمانی - صفحه ؟)

بزرگترین اشتباه زندگی حافظ و صدور حکم تکفیر

او

چنین به نظر میرسد که **حافظ** پیش از رسیدن دعوت نامه از سوی پادشاه دکن غزلی در مدح شاه شجاع سروده و طبق معمول، در آن از بی مهری آن پادشاه ابراز شکایت و ناراحتی کرده بوده است. اما پس از آگاهی از دعوت مزبور غزل دیگری در همان وزن و قافیه سروده است:

ابیات زیر در این غزل نشانگر منتهای شادی از وصول آن
دعوت نامه میباشد:

چگویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش
عالم غییم چه مژده ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن
تو نه این کنج محنت آباد است
تو راز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت
که در این دامگه چه افتادست

چون بی مهری ها و دشمنی های شاه شجاع نسبت به
حافظ، بیشتر به علت حسادت او در این مورد بوده است که
چرا فارسی زبانان شعر دوست در سر تا سر جهان از اشعار
حافظ استقبال میکنند ولی حتی در شهر شیراز نیز مردم نسبت
به اشعار او (که در نظر خودش بسیار عالیتر از اشعار حافظ
بوده است) توجه چندانی مبذول نمینمایند؟ به اینجهت حافظ
در هنگام ترک شیراز بزرگترین اشتباه زندگی خود را
مرتکب شده است. یعنی (به احتمال زیاد) در زمانی که در
حال ترک شیراز جهت رفتن به دربار شاه دعوت کننده بوده،
با خیال راحت و با اطمینان خاطر از اینکه دیگر دست شاه

شجاع به او نخواهد رسید، بیت زیر را که ابدأ و به هیچ صورتی با سایر ابیات آن غزل هم آهنگی ندارد، با ذکر تخلص خود در آن، بر آن غزل افزوده است:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ؟

**قبول خاطر و لطف
سخن خداداد است**

به وضوح مشخص میباید که حافظ در سرودن این بیت شاه شجاع را در نظر داشته است.

- شاه شجاع پادشاهی بسیار از خود راضی و در عین حال سنگدل و بیرحم بوده است. وی برای رسیدن به پادشاهی حتی دستور داده بود چشمان پدرش را میل کشیده و او را کور کنند و نیز به دستور او یکی از پسرانش، به نام سلطان اویس، را (ظاهراً) با خوراندن زهر هلاک نموده و پسر دیگرش، به نام سلطان شبلی، را کور کرده بودند.

در زمانی که وی به وزیر باتدبیر خود به نام قوام الدین صاحب عیار بدگمان شده بود، با منتهای بی رحمی، دستور داده بود که او را بگیرند، اموالش را ضبط کنند و پس از شکنجه بسیار بقتل برسانند و هر تیکه از

بدنش را به یکی از ایالات بفرستند.

در این صورت **حافظ** حق داشته است که از جان

خود بیمناک باشد و با خواهش و التماس از اهانت

بزرگ (و یا به به قول خودش از **جنایتی!!**) که کرده

بوده است درخواست بخشش نماید:

دارم امید عاطفتی از جناب دوست

کردم جنایتی و امیدم
به عفو اوست

دانم که بگذرد ز سر **جرم** من که

او

گرچه پربوش است ولیکن

فرشته خوست

به احتمال زیاد، غزل زیر نیز در ارتباط با

همان بیت میباشد و به منظور ابراز پوزش

و درخواست عفو سروده شده است:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد

صد لطف چشم

داشتم و یک نظر نکرد

سیل سرشک ما زدش کین بدر نبرد

در **سنگ خاره**

قطرهء باران اثر نکرد

یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار

کز تیر آه گوشه
نشینان حذر نکرد

جانا کدام سنگدل بی کفایت است

کو پیش زخم تیغ
تو جان را سیر نکرد

کلک زبان بریدهء حافظ، در انجمن

با کس نگفت راز
تو تا ترک سر نکرد

بطوری که ملاحظه میشود حافظ، بطور ضمنی شاه شجاع را به سنگدلی و کینه توزی متهم میکند و در عین اینکه وی را "جوان دلاور" مینامد و طول عمر او را از خداوند درخواست مینماید، او را از "تیر آه" و نفرین خود هم میترساند بعلاوه به او میگوید که: اگر قصد قتل مرا داری، من آماده کشته شدن میباشم و نیز اینکه داستان بی رحمی های تو را در هر انجمن و محفلی شرح داده ام نشان این است که دیگر از جان خود هم دست شسته ام.

اما توهین بزرگ حافظ نسبت به شاه شجاع و "سست نظم" خواندن او چیزی نبوده است که شاه شجاع بتواند آن را فراموش کند و از گناه حافظ درگذرد. کاملاً طبیعی میباشد که از آن به بعد کینهء شاه شجاع نسبت

به حافظ به شدت افزایش یافته و واقعاً در صدد قتل وی برآمده باشد:

«... مرتبه مرتبه، کار به جائی انجامید که نسبت کفر و زندقه و الحاد به وی کردند و بی‌تی از وی به چنگ آورده، دست پیچ کردند و مقرر شد که روزی در مجلس شاه شجاع اجلاس نموده، مطالب خود را در حق وی ثابت گردانند. بعد از استماع، خواجه به غایت مضطرب شد، پس به دلالت یکی از صاعديه صفاهان که در آن ایام به قصد زیارت بیت الله به شیراز تشریف آورده بود، بیت دیگر گفت و آن بیت را ضمیمه وی ساخته قطعه گونه کرد و از آن تفرقه خلاص شد. چه نسبت آنچه ایشان بر وی میکردند، از زبان ترسا شده بود.

القصة بعد از اجلاس در حضور آن پادشاه عادل [!؟] به سبب رهنمونی آن پیر کاهل [کامل؟] چیزی بر وی لازم نیامد. لیکن در اثنای این قضیه عورات [زنان خانواده] وی جمیع مسودات [نسخه ها] را پاره پاره کرده بشستند تا مبادا مضرتی از آنها به وی رسد. بلی دوستی ناقصان را اثر از این بهتر نمی باشد. خواجه بعد از این واقعه بسیار متأثر و متالم گردیده و در همان ایام به جوار ایزدی پیوست.

بعد از **خواجه** معاندین از کرده خود شرمسار گردیده بودند کوچک و بزرگ طلب اشعار فرمودند. از جمله آن پادشاه امر فرمود که هر که غزلی از خواجه بیاورد یک اشرفی دویست دیناری به جایزه بیابد. به این تقریب شعر وی به هر جا که بود منتشر گردیده، بزبانها افتاد و شهرتش به جایی رسید. چون مردم به جست و جوی اشعار در آمدند از هر کس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد از آن جمله غزل **بهاءالدین زنگانی**، که مصرع مطلعش این است.

مصرع: ساقیا مایهء شباب بیار. و غزل: دل من در هوای روی فرخ. . .، و مثل اینها نیز دیگر چیزها واقع است . . . "

(دیوان حافظ - مقدمه - به قلم هاشم رضی - صفحه بیست - این قسمت به نقل از کتاب عرفات العاشقین - تالیف تقی بن معین الدین اوحدی میباشد)

در اینجا باید توضیح داده شود:

- **بیتی** که **فقیهان شیراز** به استناد آن، **حافظ** را منکر روز قیامت شناخته و فتوای تکفیر او را صادر کرده بوده اند، این بوده است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پی

امروز بود فردائی

و بیت دیگری که حافظ بعداً از قول یک نفر ترسا، یعنی
مسیحی مذهب، سروده و بر این بیت مقدم ساخته، این
بوده است:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت

بر در میکده ای بادف و

نی ترسائی

- صاعديه، خاندانی حنفی مذهب و مشهور در اصفهان بوده
اند ولی بطوری که نوشته اند شخصی که حافظ را
راهنمائی کرده است تا بیت دوم را بسراید، زین الدین
تایبای نام داشته است.

زین الدین تایبای (متوفی 791) از شاعران و عارفان قرن
هشتم هجری میباشد که نزد امیر تیمور گورکانی نیز احترام
داشته است.

- حافظ پیش از این بیت نیز اشعار کفرآمیز فراوانی سروده
بوده است که بیت زیر از جمله آنها میباشد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر قلم پاک

خطا پوشش باد!

اما حافظ در زمان سرودن اینقبیل اشعار مورد حمایت شاه
شجاع قرار داشته و نیز بسیاری دیگر از درباریان و بزرگان
شیراز که ممدوح یا دوست وی بوده اند از او پشتیبانی میکرده
اند ولی در این زمان که شاه شجاع نسبت به حافظ شدیداً بی
مهری و دشمنی میورزیده است دشمنان ساکت سابق و در رأس
آنان فقیهان ریاکار درباری فرصت مناسبی برای انتقامجویی
یافته بوده اند.

- در این زمان به احتمال زیاد بعضی از این قبیل فقیهان،
با اشاره، یا با موافقت قبلی شاه شجاع در صدد قتل حافظ
به اتهام کفر بر آمده و بیت بالا را از یکی از سروده های
تازه او برای صدور فتوای تکفیر او مناسب یافته اند.

- چون اجرای احکام شرعی قتل که توسط حاکمان شرع
صادر شده بوده است نیاز به تأیید و تصویب شاه داشته و

- نهایتاً توسط مأموران و جلادان درباری به مرحله اجراء در می آمده است، لذا ظاهراً حافظ را بطور موقت و تا زمان اعلام تصویب شاه در زندان نگه داشته اند.
- در همین ایام زین الدین تاییادی ، که عازم سفر بیت الله الحرام بوده در مسیر خود به شیراز رسیده و از سوی شاه شجاع مورد احترام و پذیرائی قرار گرفته است.
- زین الدین تاییادی پس از آگاهی از گرفتاری حافظ، بدون تردید، نزد شاه شجاع واسطه شده و برای حافظ درخواست بخشش و عفو نموده است و مسلماً پس از کسب موافقت شاه شجاع، صرفاً به صورت دلیل تراشی و برای اینکه حاکم شرع شیراز برای لغو فتوای تکفیری که خودش قبلاً صادر کرده بوده است بهانه ظاهراً موجهی در دست داشته باشد، بیتی که در بالا ذکر شد، سروده شده است.
- شاه شجاع در تاریخ 22 شعبان 786ق./ 10 اکتبر 1384م. وفات یافته است. بعد از او پسرش زین العابدین شاه (در حدود سه سال) و برادر زاده اش، شاه یحیی (در حدود یکسال) بر شیراز حکومت کرده اند. در سال 790ق./ 1388م.- شاه منصور، برادر زاده دیگر و داماد شاه شجاع، که قبلاً در شوشتر فرمانروائی داشته، به

فارس هجوم برده و پس از بیرون کردن برادر خود شاه یحیی از شیراز در آنجا به حکومت نشسته است.

- پادشاهی منصور نیز فقط به مدتی در حدود پنج سال، یعنی تا جمادی الاول 795ق. / آوریل 1383م. بطول انجامیده و در این زمان در هجوم امیر تیمور گورکائی به شیراز شکست خورده و به قتل رسیده است.

- چون حافظ در سال 792ق. 1390م. وفات یافته است، لذا فقط دو سال از دوران پادشاهی منصور را درک کرده است ولی همین دوسال را باید از شادترین سالهای زندگی او بشمار آورد.

«شاه منصور، بیش از هر سلطان دیگری مورد علاقه قلبی حافظ بود و سلطان نیز به خواجه ارادت تمام داشته است. به شکلی که در واپسین سالهای زندگی خواجه، معاش وی را بطور کامل فراهم کرده و وی را از دغدغه خاطر و پریشانی رهائی بخشیده است. . .»

(دیوان حافظ - مقدمه - همان -

صفحه سد و بیست و شش)

- حافظ زیباترین و شورانگیزترین مدایح خود را در مورد همین شاه منصور و در همان دوسال اول پادشاهی او

سروده و در هشت غزل صریحاً نام او را ذکر کرده است. در حالی که همین حافظ در مدت بیست و هفت سال پادشاهی شاه شجاع فقط در شش غزل صریحاً از او نام برده است که از آنها نیز چهار غزل (بطور قطع) و دو غزل (به احتمال زیاد) مربوط به همان سالهای اول پادشاهی آن شاه میباشد.

- با توجه به اینکه اشعار حافظ را بعد از فوت وی جمع آوری کرده اند و اکنون هم ما یقین داریم که وی در زمان شاه منصور وفات یافته است، لذا به اینجهت و نیز با توجه به علاقه و محبتی که این پادشاه نسبت به حافظ داشته، به خوبی میتوان حدس زد که تعیین جایزه برای آورندگان غزلیات حافظ نیز (هرگاه داستان مربوط به آن درست باشد) توسط همین پادشاه بوده است.

(پایان جزوهء دوازدهم) -

مدی شمیری

یک توضیح مختصر: در دیوان حافظ اشعار زیادی در ارتباط با تیرگی روابط او با شاه شجاع وجود دارد که چون در این آخرین جزوه، فقط با درج نمونه هائی از آنها، تعداد

صفحات نزدیک به دو برابر جزوه های قبلی شده لذا با
پوزش فراوان از خوانندگان گرامی ، بر خلاف معمول، از
تعبیر و تفسیر غزل مورد بحث این ماه خودداری بعمل آمده
است.

بدرود تندرست و پیروز

باشید

-